کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب صورت جلسه مجلس لندن در سال ۱۳۰۷ ق

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۱۷۷

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۶۹۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب صورت جلسه مجلس لایحه دریای حاج محمد کاظم

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۱۷۷

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۶۹۴

۱۵۱۷۷
۹۰۶۹۹

برانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در هر عالمی از عالمها قطب است
و آیت یگانگی حق سبحانه وتعالی است در آن رتبه پس در هر مرتبه
بمنزله دل است که خلاصه بدنست ولطیف تر اجزای بدنست
ومراد ما از دل نه آن تکه گوشت است که در وسط سینه انسانست
زیرا که آن گوشت غلیظ تر وکثیف تر گوشتهاست چنانکه
گاهی از حیوانات را دیده‌ایم بلکه مراد ما از دل آن روح بخاریست
که در میان این دل ظاهریست وآن روح بخاری نیز جسم است
چرا که بخار است مانند بخاری که از آب گرم برمیخیزد وبخار
جسم است پس روح بخاری جسم است که از بخار خون در

بدن دل ظاهری جمع میشود ولطافت آن با سه لطافت عناصر مشابه دارد بنحوی که شرح آن مفصل بیشتر
دیگر سخن چه آنکه مقصود ما در این کتاب معرفت کامل است نه آن بخاری نشود که آنچه حقیقت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که خدا بنده که خدا بنده
که بنده خود را بر همه کس صالح شود در بارگاه وجود بر همه کس
در هم است در بدن انسان طبع در هر عضو اعراض است در آن دست و در آن پا دیگر

و چون وارد معده شود حرارت معده آنرا فرو میگیرد و آنرا
در معده طبخ میدهد تا آنکه همچون کشکاب شود و این هضم
حکیم است و این هضم بمنزله جماد و معادن این دنیاست
پس جگر آن رگهای نازک که بمعده وارد می‌کند آب صاف
آن کشکاب را و آن رگها مثل صافی آن کشکاب را صاف
می‌کنند و ثفل آن در معده میماند و از مجرای خود دفع میشود
و آب صاف آن که همه جوهر و روح و نفس و لطیف
غذا را بخود گرفته است بجگر می‌رود و در جگر باز طبخ میشود و در مرتبه سیم
و این طبخ بمنزله نباتست در دنیا و در اینجا این آب نیز طبخ می‌گردد و جوهر
خالص آن در اینجا بخار میشود و چهار خلط بر آن آنجا پیدا میشود

که آن صفرا و بلغم و خون و سودا است و از آن خون خالص لطیف صافی بدل میرود و صفرا بمرارهٔ میرود
و سودا بطحال میرود که سپرز است و آن خون خالص لطیف که بدل رفت در آنجا طبخی دیگر میگردد و این طبخ چهارم است
و این طبخ مقام حیوانست و در آن خون نفس لطیف نگار میشود و روح گردد صفا
و لطافت یافته بحد اعتدال میرسد و این چه حقیقت است و چه نفس است در اینجا بحث کردن
و لیکن اکثر بارها اشکال داده‌ایم و بی آن کار لطیف مقام حیوان را بهم میرسد
زیرا که مثال لطافت و ترکیب آسمان در آن است و در این جهت روح حیوانی بنفس
می‌گردد و بحرکت در می‌آید و حیوان میشود و بی از آن این بخار بادی و در سر انسان

و در آنجا بیخ موضع است که این بخار بهر موضعی که مرید لطیف‌تر میشود و در هر موضعی
بلطافت فلکی میشود در روح آن فلک در او و از او آشکار میشود پس در منزل
اول بلطافت فلک عطارد میشود و روح فکر در آن تعلق می‌گیرد و در منزل دوم بلطافت
فلک زهره شود و روح خیال در آن تعلق گیرد و در منزل چهارم بلطافت
فلک مریخ شود و روح توهم بآن تعلق گیرد و در منزل چهارم بلطافت فلک
مشتری شود و روح علم بآن تعلق گیرد و مستعد می‌شود برای فلک وجود و مالک
ادراک نامی خود شود و در حقیقت این حالتش را از منزلی کسب می‌کند و بطبع
و انضم و تطیف طبیعی جسمانی نشود و محتاج است بحرارت دیگر و آتش دیگر
تا طبعی دیگر دهد و آن حرارت حرارت غریزی است که در بدن انسان
حاصل میشود از عمل کردن بشرایع و این حرارت را اطبای
جسمانی نفهمند و معالجات ضعف و قوت و صحت و مرض آنرا
ندانند و این کار کار طبیب روحانی و قوت صمدانی است

و حرارت نار شرعی در آن اثر نکند چنانکه نار طبیعی جسمانی
فلک از مقام عاقله که گذشت دیگر اثر بآن نکرد و باعث ترقی آن نشد
و محتاج بآتش دیگر شد که آتش شرعی است همچنین از مقام عرش که میخواهد
بگذرد آتش شرع و اعمال شرعیه دیگر طبع نگیرد و زیاده از آن
دیگر ترقی نکند پس آتش میخواهد از تایید الهی و انوار ربانی
که آن آتش محبت است پس چون آتش محبت در آن یافت شود
او را با لدنکشاند و بسوی محبوب برد و این آتش محبت
از اثر ضرب محبوبیت و وضع بآتش سعی و عمل و کوشش
ندارد اگرچه حاصل نشود آتش محبت مگر بعد از آتش سعی و کوشش
چرا که تا بمقام عرش نرسد از آنجا در نگذرد و ممکن نیست که حالت

و در این مرتبه آن حالت مرتبه قوت است از حرارت طبیعی جسمانی که در مرتبه
آن حرارت در طرف اعلی میشود و آن حرارت دفع جمیع اعراض و امراض را می‌تواند کرد
و این حرارت در انسان کتاب عالم نامه نگفته‌اند که اثر ادراک اشیا بدرستی و کامل بهمین
حرارت عالم نامه چون از عالم صادر شده است روح عالم را دارد اگر بدرستی و کامل خواهی
ضرب چند اگر از اسم این مردم این است پس چون انسان عمل بمعاملات آنها داد
و نسبت دوم انسان رفتار کرد و دفع مرض از خود و ترقی روح کند
و لطیف ... بود و بر فلک منازل شود در روح طبع هنی در آن پیدا شود و چون باز عرق و سعی
بود

و حرارت نار شرعی در آن اثر نکند و چون این منزل را طی کند بمرتبه دوم منزل باید
و اینجا بمرتبت جاذبی مشرف و این منزل را طی کند و چون این منزل را طی کند بمرتبه دوم
و اینجا است و در اخلاق این منزل حرارت کند مانند بیشتر نسبت چون شود و چون در منزل قلب است
و در طبیعت سعی میخواهد تا آتش شود و کمیت و کیفیت و معده و چگر تا چون شود و همین آتش
آتش تا آتش است علم نسبت که روح حدادی شود و در حد آتش کار کند و طبع باید
کند مثل طلا در چون بر حد اصلاح رسید دیگر آتش کار نکند تا از آن نزد حال تبدیل دیگر
باید از آن تا اصطلاح مختلف شود بعد جمع کردن حرارت طبع حرارت روح شود
و آن در قلب است و در چون کار فلک بود و آن بجام رسید آتش دیگر میخواهد تا مردی آن

همان روح با آتش اعمال طبعی دیگر گیرد و لطیف تر شود و بآن واسطه بلطافت
فلک بروج گردد و روح نفس ناطقه در آن پیدا میشود و باز چون عمل نماید و شوری
بهم رساند با آتش اعمال طبعی دیگر گیرد و بلطافت کرسی شود و روح ملکوتی
بآن تعلق گیرد و باز چون باعمال شایسته سلوک نماید از این مقام نیز
ترقی کند و لطیف تر گردد تا بلطافت عرش رحمن شود و بآن روح عقل
تعلق گیرد و این شخص در زمره الوالالباب گردد و صاحب دل شود
و این است دل که ما میگوییم و این بنگار وقتی که باین سرحد رسید
قلب و قطب حقیقی میشود اینست که خدا میفرماید صاحب دل مدرک
میشود و اگر این تکه گوشت بود که همه کس داشتند و اگر روح حیوانی
بود نیز همه کس داشتند پس همه کس باید مدرک شوند حاشا دل حیوانی
غیر از دل انسانی است پس دل انسانی بلطافت عرش است از این است

که فرمود قلب المؤمن عرش الرحمن یعنی دل مؤمن عرش رحمن است معلوم است که دل مؤمن
قلب باز دوم عرش میشود و همان سر که در عرش است در آن ظاهر میشود و مدرک میشود
حاشا که خدا در مرغ ما در ارض عالم العرش استوی پس در این مقام هر دو ریخ از آن ظاهر میشود
ریخ ظاهر و ریخ باطن الا فلا مدرک کرد بطوری که از خود بی خبر شد و بالکل خانه در جنب خدا
و انسان بجهت شرعی عالمیه که شخص خود را ریاضت دهد و بیک عالم بطوری که لطف دارد
اول دل و پس روح بآن باک اندازد و چون از این مقام بگذرد دیگر بلطیف باعمال شرعیه شود

قلب دیگر شود و آتش فلک دیگر بآن کار کرد شود چنانکه در شب گذشت
پس آتش شرعی میخواهد تا از آن مقام بگذرد و چون مساوی عرش شد
دیگر آتش شرعی بآن کار کرد شود و مانند طلا که در معدن طبع کامل
یافته و ثابت شد دیگر بواسطه این آتش نسوزد مگر تربیت دیگر شود
و همچنین همینکه عرش شد ثابت میشود و باقتضای مراتب تربیت پس دیگر آتش
که عاشق آنجاست از آنجا آنرا بگذراند پس تربیت دیگر خواهد
تا از آن مقام پرواز دیگر کند و آن آتش محبت است و آتش محبت
از سعی و عمل انسان نیست چنانکه آتش شرعی انسان از سعی و عمل
حیوانی نیست و آتش حیوانی فلک از سعی و عمل نباتی نیست و آتش
نباتی از سعی و عمل جمادی نیست و آتش معدن است بفهم چه میگویم
و عبرت گیر که این مطالب عالیه و حکمتهای رفیعه چگونه در انسان
انفاس عالیه ظاهر میشود و در این مقام بگذر و بعد از آن بعد گوید از حقیقت
عبد الجبار و اگر نه مرغ کی و در این حکمت کی و چه بهاست شرح نیست مگر بدیدار
آتش محبت هم از سعی و عمل انسان نیست و آتش محبت باید از جذبه محبوب باشد
کشتم کرسی عالی پیدا کرده باید از سعی و عمل انسان نیست این آتش باید
پس آن آتش از جانب خدا در قلب است و اینکه حقیقت آن آتش و کیفیت آن از مقام
آن نه با بدن مقام و دلالت مثل مرغ که خدا میفرماید بمالک الوهیه تعالی نیست

از برای خدا حق است پس درجه که اولیا و اهل شهود و ولی و مستولی
و حاکم و فرمان روا باشد و بر عرش دل محض مستوی گردد و آن مقام
مخصوص انبیا و اوصیای ایشان است و انسان را در آنجا راهی نیست
اما آن مقام وصال و اتصال است و مقامی است که محبت
از میان حب و محبوب برداشته میشود چه اگر محبت ام جهالت
ما بین آن دو و میبیند از آنکه در کشم بنده خدا میشود نعوذ بالله
چه اگر این قول قول اهل ضلالت و چنانکه
در قسمت اول ذکر کرده ایم قولیست باطل و از درجه اعتبار
ساقط بلکه مقصود ما آنست که مرتبه فواد میرسد و مقام
فواد مرتبه ایست از مراتب مخلوق نهایت آن مقام

آیات خدا و صفت خدا و نور خداست و ثابت خدا میتوان رسید و آیات خدا بنده ان رسید
و بنده از ادراک مقام مقام شناسای است جدائی رسیده از آنکه شرح آن نیست و این کسی را طاقت شنیدن
آن نیست پس لازم میشود ذکر آن مقام و ما بیان کنیم تا دلش بر دانش و ذهن آن بیدار شود اما این علم بکس
ادراک آن جز از کرده نصیبت مرد نیست و حفظ دین و بنیه اش نیز نیست تا هر وقت که بنیه اش نیست
قوی شد و قابل فهم آن گشت خدا صحت این مقام که ذکر کرده ایم از آنکه از اسباب رهنمون ذکر کرده ایم
مقام فواد رسید جمیع آنچه نسبت با و داده میشود همان نسبت بخدا است پس ایشان چشم و گوش و دست و پا

و دست و پا و زبان و اهل خدا فرعالم و اد میشود علم و قدرت و سمع و بصر
و حیات و ولدیت و سلطنت و ربوبیت خدا فرعالم و نفس جمیع
صفات قدس و اضافه و فنی گردد آه آه اگر نه خوف
طغیان این نفوس و غوایه بود بسطی میدادم و از کلک قلم را
رخصت جولان میفرمودم تا به بینی که چه جولانها در میدان بیان
می کرد و چه جواهر بیان رشته تحریر در می آورد باری و این
مقام مقام نبوت است و نبوت بخشش است از خدا فرعالم
که هر کس را میخواهد برمی گزیند و بدرجه نبوت میرساند و بسعی
و کوشش نیست و بدعا و توجه و عاقبت و اقبال دست نمیدهد
و جایز نیست که کسی طلب این مقام را نماید پس همین جسم عنصری

صورت چند مجلس از درسهای قاضی مجتهد جناب الحاج محمد خان کرمانی
ادام الله ایام افاضاته وجعلنا من المستفیدین من فضله وجوده
درس روز شنبه ششم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله
الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین قال الصادق علیه السلام
المقام الخامس من الابواب وهو مقام الثالث من مقامات محمد وآل
محمد یکی از جمله مقامات آل محمد صلوة الله علیهم اجمعین مقام ثابت ایشان است
که در آن درجهٔ معنویت ایشان اشاره است که میفرماید در حدیث جابر
بمعرفة اثبات التوحید اولاً این مال مقام بیان است ثم معرفة النبوة
ثانیاً ثم معرفة الربوبیة ثالثاً در مقام ثالث این را بیان میفرماید و در اخبار
بسیار اشاره بهمین مقام فرموده اند حتی اینکه میتوان گفت که اخباریکه بیان
همین مقام را فرموده اند خیلی زیادتر است از اخباریکه ثانی و ثالث را فرموده اند بجهة اینکه اول
و حریم را چندان مردم متفطن نمی شدند مگر معدودی حالا همین مقام را باید فهمید که این کلمات
و معنی این چه چیز است و چه باعث میآید و در همین مقام که باشاره بهمه آن مقامات شده
باشد حال که سیری نگاه کردم دیدم اشاره فرموده پس بایست فهمید که همین مقام از کلمات
این کدام یک از درجهٔ ایشان است و همه اینها را در این فصول بیان فرموده اند

حالا از باب مقدمه والله عرض میکنم همان طوریکه بنا است فرموده اند بدانید
از همین مقام و از این درجه اگر بنده و مقام ثابت آل محمد صلوات الله علیهم مختفی
نمی شد و سؤال هیچکس بخدا نمیرسید مگر بواسطه ایشان برسد و ایشان حکایت بکنند
از برای ما اجابت خدا را والله نخواهد شد که مطلب کسی روا شود یا اینکه حاجت کسی برآورده
شود و اگر نباشد مطلب خلق برآورده نشود مگر از این راه و حاجت خلق برآورده نشود
مگر از این راه جدی از آحاد موجود نخواهد شد در این ملک و هیچکس مقصود بمقصود
نخواهد شد در این ملک بجهة اینکه همه اینها را خدا غایت میفرماید و خدا هم از این راه
غایت میفرماید و فیض از این راه میرسد محصر اگر این راه نباشد مردم همه اهل
میشدند حال این مطلب را گفته که دانستید بدانکه هر کس اینحرف را بطور جهال میزنند و
قبول کرده اند این حرف را بطور جهال که میگوئد فکری ندارد و کسی منکر نخواهد شد که خدا
بواسطه ایشان بما میدهد ولکن بعد از آنکه حرف را شکافتی مطلب مشکل میشود و غایت
فضائل آل محمد صلوة الله علیهم اجمعین چنین است مجلس مجمع جمیع جمیع شیعه است تکلم
ولکن وقتی تفصیل بدهد اگر منکر میشوند شد همه مردم میگویند علی بدهد است ولکن اگر
بگوئید خدا چه کار میکند منکر میشوند خدا صد مطلب است که اگر فیض ایشان نرسد و از
ایشان بوده و این باب بیانه ما و خدا منفتح نباشد نه از خدا چیزی بما برسد
و نه از ما چیزی بخدا خواهد رسید بجهة همین تفصیل میدهیم این امر را والله بطور

عرض میکنم پس عرض میکنم و در حول و در قوة الا بالله که خداوند این آیت را بتو در باقی
و نفس نمانده است اما آنکس که قرب جمیع چیزهاست بتو عرض میکنم که خدا بتو ذاتی
عنایت کرده است که این ذات تو نزد تو است این آن نور و تیر است که خدا
در تو و غیر تو گذارده است که شناخته بشود اگر نبود این نور و این آیت هر آینه از
از رب خود آگاه نمیشد و خبردار نمیشد که ربی دارد و لکن خدا بتو عنایت فرموده این
آیت را تا اینکه تو بفهمی که ربی داری و هیچ عبدی از رب پیش تو باشد و بجهة این فرمود
من عرف نفسه فقد عرف ربه یا بن آدم عرف نفسک تعرف ربک و پادشاه
در حکما چنین گمان کرده اند از حکما عارف نه از حکما قدیم که مقصود از معرفت اینست که
ببینیم نفس خودم را که حاجزم و فقیرم و یتیم و بیچارم که بری من یک خدا هست این
حرفی که زده اند خوب حرفی است و لکن نه از آن راه که آنها گفته اند اما از راهی که پیغمبر خدا
فرموده درست است اما از این راهی که آن شخص خیال کرده است نیست چطور میشود
من کلمه زیرو را که شناختم کلمه سفید را شناخته باشم مگر اگر بیت را شناختم تا
را شناخته باشم اینکه نمیشود مگر بیان قشر قشری بکنم و لکن فرموده داود و خوب
فرموده من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء عجیب فرمایش بزرگی است
یعنی هر کس نفس خود را بفنا شناخت پروردهٔ خود را ببقا شناخته باشد یعنی
هر کس نفس خود را فانی کرده از خود نیستی باقی نگذارد که فانی شد فی جنب آله نور

خدا

خدا ظاهر میشود پس معرفت خدا را حاصل کرده و اگر باقی ماند از جنب نیست تو چیزی
معرفت کاهی و باقی بزرگی تو حاصل نخواهد شد و لکن هر چه تو در بروال میروی نور خدا
در تو قوت میگیرد پس معرفت تو کامل میشود امام فرمود تو بعد از آنکه شاعت عاجز شد
نفسش گردی و من بعد از آنکه شاعرم عاجز شد اثباتش کردم اگر مراد این نباشد
پس معنی این چه چیز است که بگوش دارم صدائی شنیدم و هیچ چشم کوه چیزی ندیدم
فهمیدم یک کس است خیلی حرف میزند و لکن بعد از آنکه فهمیدی یعنی راهی پیش عجیب
حرفی است متین و محکم یعنی بعد از آنکه شاعر خود را از کار انداختم او جلوه کرد شد بعد از
آنکه تو نفس خود را بقدر شناختی یعنی نفس خود را فقیر کردی از آن خبر میشناسی و چون
از برای خروت و چیزی استقلال نیافتی از آن وقت منظم غنای خدا میشوی پس منظم خدا
غنیست پس ایکلیم را اگر از داود پیغمبر که داود اجرچه بود شنیدی کلام تیز است
و لکن اگر حرف داود نیست قشر است و چیزی نیست و داود اجرچه بود اگر گفتم یکمان
کس که مقصودم این بود که داود اجرچه بود در تفصیل هم و اشتقاق داود را بیان
کنم بلکه بطور حکمت بیان یک گوشه مطلب بود خدا صه این نفس که در تو قرار داده شده
خدا این نفس را برای تو آتش زده خود قرار داده و عدد است از او در تو که تو با این نفس او را
بشناسی و ترا الهام داده عارف این نفس که آیه بدست شد در این نظر بکنی بیانکنی چیز
درک کردن چیزی و نوری میماند که باین هیئت اثبات میکنی از برای پرورنده خود هیئت این
نور و پرورنده و هیئت که عرض میکنم تا حقیقت بوی که مراد من ذات نیست بلکه بلکه

در ذات ابدا حرفی نیست و تا حرف بزند از ذات ابدا خبر داد نمیشوی و تا تو تسلیم حرف
نیزند پس این نور که میگویم پرورنده که میگویم محض نیست که تو بفهمی که شد او است پس از
هیئت ذات خود است میفهمی ذات آیه علیا که ذات ظاهره باشد و شجرهٔ طوبی را
که واحده و حدیه است بلکه آنکه نوری که در تو قرار داده شده ذات ظاهره ذات
احدیه که همین من باشد ظاهر میشود در جمیع بدن تو از لسان تو میگوید از گوش تو
می شنود از چشم تو می بیند و افعال خدا اینها را بخود نسبت میدهد و حقیقتاً
فعل فعل اوست نه آنکه گمان کنی که یک زبانی مرا وارم کرده و داده و لکن
کرده اوست بلکه خود اوست فاعل الله این افعال پس از این میفهمی که فعل فعل است
و هر هر آیه و هر شاه و شریک نیست یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته و
کبریائه و شریک نیست همچنین میفهمی که این نفس تو اسم حاجت باین چشم و گوش و دست
و پا ندارد و همه اینها محتاج باو است شد از این فنا و او میفهمی یعنی عرض میکنم که میفهمی
خودت خبرداری و از جای دیگر خبر نداری پس خدا بتو بدی داده صاحب این اوضاع
و عرض شد و این بدن بدی است که بر خدف کینونت این نفس است از جمیع جهات شد
بلکه فرموده یا بن آدم روحک من روحی و طینتک علی خدف کینونتی این روح و این
نفس که از روح آیه و نفس الله است که نفخت فیه من روحی این بدن بلکه بر خدف
این شده است او بخط دارد و این ضیق دارد و او فرح دارد و این فقر دارد و او بالات و این
باین است آن همه کاره است و این هیچ کاره این برعکس او است و او برعکس این است
حال همچنین به تا پیدا شد و در جمیع چیزها هم برعکس یک چیزی شد و لو در یک عرض

هم که میگویم

هم قرار داده شدند حال که در همه چیز برعکس هم شدند آیا میشود این دو با تمام و خوب
حاصل میشود حاشا مثل آب و آتش اگر چه در یک عرض افتاده اند و لکن از حیث آنکه
از حیث مزاج بکلی ضد یکدیگر شده اند با هم بتمام پیدا نخواهند کرد و ترکیب نخواهند شد
اگر چه مشایخ ما میفرمایند که جمیع مولیه و نیویه مرکب از عناصر و کسانی که می شنوند چنین
می پندارند که این آب و آتش با هم جمع میشوند حاشا که جمع بشوند هرگز جمع نخواهند شد آنکه در مقام بیان
بدن میشود که هوا و آب بر خدف بدن ساکن و یکدیگر است محال است که کره هوا و خاک
با هم امتزاج پیدا کنند خود هوا با آب ترکیب نخواهد شد همان هوا و نار با هم جمع نمیشوند پس این
که میشود که اینها بر خدف نه اینست که مراد اینست که با هم جمع بشوند بلکه شاید مراد این باشد
در این صدر مرکب میشوند پس بمانند اینها به اتصال پیدا نخواهند شد پس اینکه میفرمایند که مولیه از
عناصر مرکب میشوند یعنی چه یعنی عناصر اربعه که در بطن خود خاک قرار داده شده است استخراج میشود
و اینها بعد از آنکه متصل شدند بهم مولود بیرون میآید اگر چه این آب و خاک هم با هم
متصل میشوند اما نه اینکه از این مولود حاصل بیاید و لکن بعد از آنکه بخاک عمل کند در این آب
تا زمانی حاصل بشود و این آب عمل بکند در تراب تا مدتی حاصل بکند و بتصعید و تنکیر و
تقطیر و تدقیق و تدقیق میشود یک همچنین مولودی حاصل بشود و میشود که این آب و خاک را با هم
ترکیب بکنی بنظر که آب بر روی خاک بریزی یک بشود و یکی این مولودی حاصل شده نشد
اینکه خاک زمی در میان و خشک بریزند و بطور تر داشته باشی خورده خورده می بندد و
میشود بلکه عرض میکنم آبش هم نمیماند و متحجر میشود و لکن آن ترکیب که اقدم صورت و صدا

پیدا بکند همین طور است که همه را از اندرون خود این ترب استخراج کنند با شیطور که ترب بسیار
بگیرند و از اندرون این استخراج کنند سایر عناصر را چرا که در اندرون این ترب سایر
عناصر گذارده شده و این مرکب است از عناصر اربعه شاید اگرچه ترابیش غلبه داشته باشد
بعد از اینکه گرفتند همین ترب را و استخراج کردند سایر عناصر او را مولودی حاصل میشود
میفرماید آنوقت نبات از عناصر شایسته ترکیب شده تا اینکه کمانی کمره آبی و خاکی و نباتی
و تراب از خارج ترکیب میکنند آنوقت عناصر شایسته بر روی آنها میافتد و نباتات حاصل میشود
بلکه همچنین میکنند که نبات حاصل میشود همه اینها قوای این ترب که گرده اینکه گرفتند از
شایسته ترکیب شده عنصر با وجود که تا میانه این عناصر شرک است بهم جمع خواهند شد
پس چه طور میشود که خدا از جبروت او را خلقت کرده آن چیز که از عناصر دنیویه ترکیب شده
و از عناصر شایسته ترکیب کرده اند و با اینکه هم نیست چه طور میشود میانه این دو جمع بشود از
چیزی باین درجه تا برسد و از باین چیز باید برود چه طور میشود از ذات تو چیزی باین ابر بسیار انجمنه
فه امر حکیم واسطه قرار داده است تا اینکه این واسطه او قدر اسباب صدقه و ارتباط بشود باین دو
بشود تن تن ذات بشود و ذات ذات او بشود و ثانیاً ترجمه بکند از او برای این و از این برای
آن و آن واسطه این دو روح لطیفه است و کثیفه روح نباتی و حیوانی و روح انسانی در درجه
بدرجه طبقه طبقه قرار داده اند همین نوع امر بنوع تا از آن باید بگیرد و بپایین برساند که
انجا برداشته بشود و بگیرد بدن هیچ نیست و معنی موت همین قطع علاقه است و رابطه بلکه رابطه
از میانه برداشته شد اسم او میت میشود از برای ذات زید ابداً امر کی نیست ذات زید ابداً

بنمود

نمیرد و اسم ذات زید بتشبیه باین بدن است این بدن است میت بشود اگر جایز
شد از برای ذات تو زوال از برای وجود جایز است تملک اهم جایز است زوال پیدا بشود نیست
نیست که این بدن میمیرد نه ذات تو و همچنین صورت بدن اهم نمیرد اهم است و اهم است
از حیث نفس صور از حیث خودشان فانی نمیشد و فنا نشان نیست بخیر و کرامت
ان چیزیکه خودش باقی است از حیث نفسه باقی بشود یعنی بعد از آنکه یک کسی را بیاورند علم از روی
او بگذارند پس از آنکه او از اهم بخت میشود فنا بشود همچنین است سایر صفات قیام چگونه
حیث نفسه فانی میشود تعود از حیث نفسه فنایش چیزیست و لکن اگر آنکه گرفتن زیاده فانی
میشود و اگر آنکه گرفتن زیاده عمرشان باقی تر میشود و اگر آنکه گرفتن ابداً باقی خواهد ماند
پس ذات که از عرصه دهر است و فنا برای ذات تو نیست چگونه فانی میشود بلکه وجود جایز
تو متعین میشود بین تعینات و ان ابداً باقی است و تعینی که متعین بشود ابداً فانی نمیشود
اگر این را ملتفت شدی خیلی از مسائل معلوم میشود که آنچه نفس تو استنباط میکند از این علم
چه طور باقی میماند و اگر دانستی این را بطور حقیقت میفهمی آنکه هر چیزیکه از اینجا بود و همراه خود
و باقی میماند قیام آیا و نبوی است قیام آیا قعود آیا و نبوی است قیام آیا صیام آیا و نبوی است قیام
و لکن بعد از اینکه از روی تا که و نبوی قرار داده و نبوی شد و قبلیکه از این روی تا که
بر ذات و بر دیگر چیز دارد بعد از آنکه بر روی تا که شایسته ظاهر شد شایسته دارد
و مثال شده است اگر یک کسی گرفت و بر دیگر چیز شایسته دارد بی قیام و رکوع و سجود و ایما
حقیقت آن این نیست که مای نبیم بر روی تا که و نبوی ظاهر شده این شکلها همچنین نگردد
و سایر شاعر تا که مثال تعیین پیدا کرده مثال شده این شکلها شده اگر تا که را انداخته شود همان

انتهاء

شکل تمام میشود زید تفکر زید متخیل زید قائم میآید در حضرت جمعیت اینها در میانه
در حضرت در مقام خوت و خواهی ستاده و همه را حاضر می بینی و وجود و اعمال و اخلاق
بدون مثال یا غیر مثال بجای خود باین برو بعد از اینکه این بدن را انجا ساخته شد و ذات
در اعلی درجه قرار داده اند میان اینجا و اینکه در بالا است این ذات تعلق دارد بدن
بدن و بعد از آنکه واسطه برداشته شد دیگر این بدن تعلق ندارد و لکن در عالم حضرت
حضرت و برای از برای او نیست و باقی است باشد آنکه فلک روابط چیزی است
نفس ذات و روح حیوانی ذات و روح نباتی و روح جمادی ذات و جسد بدن
ذات و همین در درجه قرار داده شده تا اینکه متعلق این بدن است و رابطه
میان بدن و نفس تو است که تو باین نفس تو هستی نفس تو تعلق این بدن میگیرد
این مسئله را و آنش عرض میکنیم خبر است تو که میانه آن ذات است و این بدن از آب
فیضند و اسباب آن فیض و علقه آن فیض و از ذات هم انجا در میگیرند و باین بدن فیض
برسانند اگر انجا نباشد بر فرض اینکه ذات تو کمال بفرستند ابداً این بدن تو زود
نخواهد گرد بعضه هر نهایت همین کلک فوق عناصر است و لطافت آنها بطفه قدر
و در چیز اندک است از و نور که بر روی انجا ظاهر شده است هزار مرتبه لطف از دخان
نکات حصه فوق مثال است شتری عالم مثال که شنیده شد همین نوری است که ظاهر شود
بر روی شتر بنجام مثال مثال که تعلق میگیرد بین و همین از و نبوی پیدا شد شتری
مثال که تعلق میگیرد بین و دخان فلک همین طور این شتر پیدا میشود حصه این انوار منعقد
لطیفتر از دخان این فلک نور از دخان فلک منعقد نبوی چه طور میشود نور که مثال

بحقیقت این قرآن پیدا شد در فلک دنیاداری پیدا شد همان پستانات اگر کردن
ولکن در حیوانات هیچ ولوله پیدا نمیشود و حال آنکه روح دارند و همچنین در درخت
این نظر اثر نمیکند نهایت همین قدر اثر میکند که بعد از آنکه زیاد اثر کرد بحیثیت
در او پیدا نشود پس اگر ثمره الطیفتر پیدا شد در این زمین زودتر منفعت میشود
و اگر کثیفتر باشد دیرتر منفعت میشود حتی در بنی نوع آدم آن اشخاص لطیفتر زودتر
منفعت میشوند شدت تقدیر میشود که چشم خراب بشود در شب هزار کان و بزرگان و بنجا
زودتر اثر میکند تا کوهی و فدان و فدان تقدیر فکر اگر شد در علما و اتقیا و صلحا زودتر
بروز میکند اگر چه میگویند عالم متاثر نمیشود بلکه عالم متاثر میشود این حرف دیگر است
و حال جای دیگر متاثر میشود ولکن زود علاج میکند و اند عالم پا دارد شش بزند و دش
میگیرد و نهایت است که معالجه اش میکند یا آنکه این تقدیر شده او بیند و خبر است
از پیش معالجه کار خوش میکند بعد از آنکه دست خورد بدن او اسباب اگر خوب
نمرود میمیرد نیست که ائمه اطهار علیهم السلام و بزرگان منفعت شدند و اگر دشمنان نخواست
علاجش میکردند تمش میدادند دش میخواست میمرد و نمیخواست معالجه میفرمود یکبار از
پیش جطوح رد و بند میکند مشت سم را میگیرند میخورند بکشان نمیشود شمشیر
بدنش میخورد و اعضا را بهم جمع میکند ائمه و بزرگان که سهمات ابن اشخاص را هست
میکشند شمشیر که بر میزنند شش آنکه آب را جمعش کند او جمع میشود شش آنشخص جنب
کش شمشیرش میزنند بگفت تا شمشیر نمیزنند فی از جی تا آب میشوم آن وقت
بهم میآیم این را شوخی خود قرار داده بجهت حال از امام چه عجب است ولکن شمشیر میبرد کشته

هم در تا میکند اگر بعد شش معالجه اش کرد درست میشود نمرود نمیشود خلاصه مطلب این بود که
بمقتضای طبیعت آنچه اثر میکند و در عالم زودتر اثر میکند حال این فلک از عالم
باید و نهار بر تر از این زمین لطیفتر است این زمین منفعت نخواهد شد مگر بوساطت این وسایط
همچنین ذات تو در عالم دیگر است خدا او در این بدن بروز نمیکند مگر بوساطت
این در تا قلاده دوش که آن نباتی و حیوانی و نجاری شد کاش بزرخ است پس از آن
میگیرند و بنی آدم میرسانند پس این شد باب فیض پس اگر این را تعقیب شد و طرق گرفتن
از شتری و رسانیدن باین زمین را تعقیب شد فیض پس سپاس را بزرگی ابواب
فهمید و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

تمت و صحت الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

از برای فهمیدن اینکه بدو و علاج میانه خلق و خالق باید فهمید است که از قول تو بگفتن و تحقیق
برساند و همچنین از خلق بگیرد و بخدا خود عرضه کند حوائج را شما از نفس عرض کردم اگر چه
بشاره باخلاق اهم شد و ذات که ذات انسان که آیه تهه است و نفس که خدا داده او را است
تعریف و تعرف خود قرار داده افاضه بین بدن بدون وسایط چند نخواهد کرد الا بواسطه
این عرض میکنم اقتری است و نشاء آنه در انفس و اشاره بیفرماید عرض خواهم کرد واسطه
یعنی میانه ذات تو و این بدن و حال آنکه حالت آن حالت حدیث است با نسبت آن
دیگر واسطه بجمش حال الطرجال عرض میکنم پس میانه ذات تو و میانه این بدن واسطه دارد
که این واسطه یکی از اعلی و بادنی او اگر نباشد هر را اگر نباشد هنوز واسطه در میان زبان ذات این بدن

نمیفهمید هیچ قسم از اقسام و مطلع بر ذات ابدا نخواهد شد او هر شریعه و کونه فرق میکند حقیقت
پیغمبر که اسم شارع خداست اگر در این دنیا بدنی بگیرد در میانه خلق و ظاهر بیفتد از کبری
بشود هر چه هر بفرماید و نهی کند بر او هم مطیع نخواهد شد و تعقیب نمیشود و همچنان که اذن فرموده
نه نیست که اذن پیغمبر حق است و برای او موت نیست بدو و علاج بیدانی این شاء الله
عرض میکنم بدو و علاج بجهت اینکه بطور بر آن شخص نمی فهمیم ولکن از تدبر بطلب و مدت میکند
که از برای هر چیزی یک حکمی عند الله است و پیغمبر صلی الله علیه و آله مبلغ این احکام است و بجا
بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله حق است و فرمانروا و حاکم است و رعیت آنها خدمت آن
میرسند و احکام را مستفسر میشوند و همچنین ائمه اطهار حال که در دنیا بدنی از خود گذشته اند
که مستحق هم نبوت یا امامت باشد و احکام را بجا بیفرماید پس احکام جدیده پیدا نشود
مگر همانهائی که آنروز از آن بدن صادر شده و حال آنکه از برای هر چیزی مستقلا حکم جدید است
برای این فرش و همین کلان مستقلا حکم جدید است ولکن هر روز نمیگوید که تو بشنوی
یا آنکه مستقلا حکم است و از فرمایش روح پیغمبر ابدا خبر دار نمیشوی از فرمایش ارواح
ائمه ابدا خبر دار نمیشوی از فرمایش امام غایب که شخص بدن او حاضر نیست پیش روی تو
که صدای او را بگوش خود بشنوی و او را بچشم خود ببینی نیست ابدا خبر دار نخواهی
شد پس بدانست که میانه خلق و میانه ایشان بیفتد و صورت باشد از جنس شاب
حال خلق و از جنس شاب حال ایشان باشد تا آنکه بگیرد از ایشان و منتفع شود و متاثر
بشود و از آن جنس که ایشان نسبت دارد بگیرد و از این طرف بنا کند رد کفتن و تحقیق
چنانکه این شخص بدن بدن و این حقیقت جبروتیه بنی که قوی جمیع خیرات و وسایط قرار داده شود
که از حقیقت او بگیرند و برسانند بدن ظاهر و آن وسایط را بمشهر اعلی میکشد

بیکا آیت شد همش و اعراض شد و جبر است شد همش و هکذا در اینجا هم ان وسایط
که میانه کام و میانه تحقیق هستند میرسانند و مدد کرده تمتند نهایت حد که آن
بلکه اشرف از آنها هستند چرا که آنها جنس هستند و اینها جنس نیستند میگیرند و تحقیق میرسانند
امام بایشان میرساند بهر قسمی که خود خواهند و اولی که در دست ایشان را بدون بدهد و باطرف بیرون
که میخواهد بفهمند و بجهت همین می فهمیم که میانه فقهائی که در حبس و حدود ایشان غرض و مرض ظاهر
نیست در حبس فتوی بجزره اشخاص خفیف می باید و این نیست مگر بجهت صدح زبان و حدود
دارد امام در دست ایشان را بانچه صدح بدانند می بینند هر روز منقضی این میشود و زمین میگردند نظر دیگری
میدهد که خلق باو عمل کنند خدا صد پس بطوری که میدانند بانچه میرسانند هر خود را و انچه
بخلق میرسانند هر آنها و ایشان نفیران هستند پس امام و بین خلق بحال پس این وسایط
و نفرا در شرع لابد میانه شرع و خلق که بگیرند از شارع که حقیقت پیغمبر باشد و تحقیق
نهایت بعض از آنها بیفتد صغیر است و بعض کبری است و صغر صغری هر یک میگیرند و کبری
میرسانند همچنین است هر دو کردن در گونهم میانه مکون است از اسماء خدا انچه که شارع
اسم است میانه مکون و تحقیق خدا و واسطه اقرار داده است که بگیرند هر را از باد و برسانند
بوی او بجهت آنکه در شرع و بطلب و نبود شرع مگر تغییر صورت شیاء اگر تغییر صورت شیاء نشود
مگر بوساطت همچنین در کردن تغییر دادن صورت شیاء نشود مگر بوساطت اگر تحقیق است آنهم خلق است اگر تحقیق
منفعت میشود نیز هم منفعت میشود اگر این درست است آنهم درست است پس باید میانه اسم مکون خدا و میانه
خلق و واسطه و تغییر باشد که هر را از خدا بگیرد و بخلق برساند هر که خدا در مکون اشیاء مقرر

هر کن است صادر میشود از مشیت خدا ابداً ابداً و آن حق بحقی که خلق درک نمیکند نیست
و نیست صورتی که خرق کند هوا را حروف از این حروف پست و هشت کانه که در بطنش
و کش نمیکن نیست در صورت بیفزاید که نیست کن لفظی که گفته بشود و لکن بهاست که
تعبیر از آن باین آورده میشود مثل او هر شرعیه که لفظ نیست نه نیست که خودش لفظی
باشد که بتوان حالی مردم کرد و لکن از آن هر تعبیر میآورند که صلی باشد و صم باشد و حج باشد
پس اینجا اگر مقابل هر غیر که عکس غیر در اینجا قائل هر شرعی است و الله هر شرعیست
پس این هر شرعی میگوید این شخص هر گاه آن هر غیر و قصر حقیقی توی این عکس الله هر شرعیست
هر است و الله هر نیست و این مسائل بسیار شریف است که در علم در آیت بدرد میخورد
همچنین در جزم همین طور است نه نیست که همین لفظ را گمان کنی که خود این لفظ زیاده
شده است بر جزم و لکن هر گاه این لفظ را درست ترکیب کردند و نفس گوینده توی این عکس
انداخت و ترکیب کرد جزم میشود در خواب زید قائم شخص میگوید و جزم نیست جزم آن چیزیست
که از خارج قیاس کند و در دل خود جا بدهد آن وقت جزم بدهد اگر اعتقاد دارد صدق آن
اگر اعتقاد ندارد کذب است اگر در خارج نیست و خیال کرده کذب است جزم نیست و اگر
در ذهن خیال کرده و میگوید جزم از ذهن خود میدهد عرض میکنم باید بایست این جزم باعتبار
همچنین چیزی جزم میشود بمحض گفتن جزم نیست نهایت زید قائم لفظ است زیاده شده صالح از برای
اینکه اگر روح این اندیشه شود جزم میشود بعینه مثل این علمائی که ضبط است و یا گوئیم آنچه
میگوئیم الفاظ است عرض شعور او میکنیم اینجا جزم نیست از جائی و لکن اگر نیست کنیم و بفهمیم

چه میگوئیم و از روی شعور بگوئیم جزم میشود و لکن آن کسی که از روی ضبط میگوید و شعور نمیکند
مجرد ضبط است و برای او هیچ ثبت نیست شعور نیست این جزم آورده نیست از حدش
و لکن آنکسی که میفهمد و شعور میکند این جزم آورده است از خدا همچنین است در شرع
هر کس که بیاید کفش اگر در دل تو یک چیزی است و القاء میشود بزبان تو و زبان تو حرکت
میکند بمقتضای این هر درست میشود پس آنچه گفته میشود مثل این صلی و صم و حج
و غیره هر گاه مطابق باشد با نیت اندرون صحیح است و الله صحیح نیست پس صلی و حج
صیغه هر نیست بلی دلالت بر هر شارع میکند هر شارع همان مطلب شارع است و طلب
شارع همان کن شرعی اوست پس او در این ظاهر میشود و دلالت بر این میکند و این اشارات
که بدر علم در آیت میخورد پس از این شاید بتوانی بگوئی با نهایت که جزم عدم میدهند که هر کس جزم
جزم میشود باطل است بلکه جزم جزم است بعد از نیت کردن در قلب پس هر گاه شارع مقدس
هر خود را برای خلق ظاهر کند آن هر شرعی را از این او هر بنا کرد و اظهار کردن هر شرعیه او
که با وصول شریعه را در این موجودات قرار میدهد همان جذبه اوست و نظر اوست و مرحمت
اوست و تجلی میکند بشان ایشان تغییر میدهد اینست که مورد نمی فرماید جذبه ثوقت اگر باور
شود کوه سنگین قطع منزل کند اگر نظر مرحمتی بفرماید همه اینها حرکت میکنند و سیر میکنند
شارع مدعی و از آن جذبه که تغییر میخواهد بیاورد میگوید صلی و حج و صم و زکی و فلان و فلان
تعبیر میآورند همچنین است هر گوئی خدا همان اشراق ضرب و تجلی خدمت تجلی اشراق

و طالعها قلاد است و اینست معنی اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون اینست که
میفرماید تجلی لها فاشرقت مثل اینکه این چراغی که اینجا گذارده است بدرودیوار
میگوید کن زیرا فیض ظاهر میکند نور خورشید را عالم این هر که باشد ظهور باشد حرف
نیست و هوا نیست که حرفش و صدا نیست که بلند شود و مردم بفهمند این را که
شعور بکنند شعور نمیکنند این را مگر اول کائن مسلم است اول کائن شعور میکند شعور شد این
چراغ این بیان گذارده طرف آن را هر گرفته است پس از آن دیوار است کاغذ است
بوده است وقتی که این هر میکند کن زیرا که اول این هر را می شنود و مؤثر میشود مسلم
این هوای متصل او هم مؤثر میشود اگر میانه این چراغ و دیوار هوا واسطه باشد اندازه
این جدار نخواهد رسید و صدای او بگوش چراغ نخواهد رسید مثل اینکه بدتر میدهم عرض میکنم
نار غیبیه هر وارد بجمیع این کلمات و هر او شراق است و لکن در جلاء یکنیه رطوبت و برودت
و غلظت است جلاء تمام اشیاء شده و غلیظ و کثیف شده و هیچ یک صدای این نار را
نمی شنوند بطور بر آن یقین دارد که ادنی نار همین جا است بیرون جا است و در کل
عالم است و مسلم است که نار متخن است میگوید تخنوا هر قوا نیز و چراغی شوی چراغ حرق
نمی شوی چراغ نیز نمیشوی این سخن اثر میکند و قتی هر قتی بشنود رحم الله هر سمع مقالتی
و وعاها قلب شنیدنی است بعد حفظ کن تو هم غلیظ و نمی شوی و شاید هر مطلب که نار
همه جا است اینست که تو هر جای ملک که گرفتی و تصفیه کردی فوراً از ظاهر میشود مشتعل

در بیابانها سنگها شعله سنگ است بریده اند هم نیز آتش پیدا میشود مشتعل بوارث که دارای
حیوان است و نفس آن است بسنگ میخورد از میانه آتش بیرون میآید و اموزات قدما
پر از همان جا بنا میکند آتش حسن اگر آتش نیست اینجا بطور بروز میکند جاهلیت نیز
بعد از جا آتش بیرون میآید در همین موی تن خود است آمدن آتش قلاده او شده است
اگر پاکش کن دست میکشی بر یک آتش بیرون میآید اگر بگوئی که از یک نقطه است و در یکجا
که اراده اینکه مسلم است که آتش در همه جا است جاهلیت نیست که اینهمه عرض کنم و لکن چون
مطلبی که در دست دارم عظیم است هر تفصیل میدهم حال میگوئی بعد از آنکه این صالح شد
بیاید بروز میکند عرض میکنم فیاغوب تو اینجا آتش میزند فرد فلان اطلاق آتش میزند فلان
در سنگی دنیا آتش میزند آفتاب در این فلک آتش مسطبه و همه اینها میزند که می آتش مسطبه
این یک نقطه طور اینجا و اینجا میرود اینکه نمیشود نار نسبت است همه جا امام میفرماید که نسبت است
و از تکلیف میکند البته تکلیف میکند بجهت اینکه صاحب فعلیت است پس هر صاحب فعلیت
کمالات و فعلیات کمالات ضرب و کمالات شوند است پس هر فعلیت در مقام کمال خود
مؤثر است و تغییر میدهد آب مؤثر است در برودت و رطوبت و خاک مؤثر است تغییر میکند و
تبعیض میکند و نار مؤثر است و همچنین تأثیر کردن هر او است پس هر دو تکلیف میکند
پس دائماً میگوید نیز و چراغ که نیز است دارد هر میکند که نیز شود محرق است هر میکند محرق شود
شرق است هر میکند که شرق شود اگر کیست که بشنود خاک نمی شنود سنگ نمی شنود
آب نمی شنود و آسمان نمی شنود مگر اینجا که قابلیت برای این داشته باشد پس و خاک می شود چراغ
قابل است از برای صنوبر و ملعون پس دخانی که در اینجا ملک پیدا شد که قابل شد برای

و اشراق و برای صفود و لمعان و سایر چیزهائی که است از صفات آتش می شود
صدت نار را همچنین که شد امر از ظاهر میشود از این یکبار می بینی امر آتش را بتو رسید
گفت باو استمر میگوید چشم گفت باو احترق میگوید چشم گفت باو اشرق میگوید
چشم گفت باو اثر میگوید چشم حتی میگوید احرق فحتی پس جمیع او امر او باین
میرسد و این می شود و اطاعت میکند و یکبار در میگیرد و امر آمر بنا بر آنکه باو
داشت باین رسید و لکن تو میدانی که این دخان از سنخ هوا است نهایت او بخورده
رطوبتش زیادتر است و این بوخشیر از ترابت و همچنین از سنخ جسم است نهایت
پاره از او غلیظ تر شد بعد از آنکه از سنخ هوا شد میگوید انا بشر مثلکم و چون
از نطق میگوید و او جسم است صدای او نمیرسد چه او از سنخ جسم است
حامد دیگر صدای این را می شنوم و میانه من و بادخان یک خرقه در میانه است چه او که همه
جسمیم پس می بینیم او را و گوش صدای او را میفهمیم چه او که دخان یک چیز است شبیه بخار
و حامد آتش آتش و دخان شد حامد دیگر من این را می بینم پس این روشن که من بنا میکنم
دیدن اگر صورت دارد با گوش خودم می شنوم اگر مزه دارد بزبان خودم میفهمیم اگر بو
دارد با بینی خودم درک میکنم پس از این انفعال پیدا میکنم و میسوزم و بخود او روشن
میشوم پس اگر دست مرا پیش این بردند میسوزم و اگر لباس خودم را پیش این بردم
می سوزم حامد که همچنین شد این دخان تغیر شود میانه آتش غیب و من آن را غیر
میگیرد ترجمه اش میکند بزبان من تغیر و ازش میکند زود ش میکند تو زش میکند آن وقت
من میفهمم همچنین که مشهد خدا در شب معراج در مقامیکه بود جز پیغمبر و خوش ای پیغمبر و

کلمه

کلمه است و پیغمبر نازل کرده است نماز پیغمبر و آنجا این بود که نبوت را بودیت و صمد کرد و بودیت نبوت
بطوریکه میانه اینها تفرقی نشود و هر دو متصف گردد بربوبیت و این نماز متصف گردد بطوریکه
صدا از نشود حامد این نماز را اینجا بر روی دخان قابلیت خود ظاهر میکند چه او که خود او را حضر
در باده موتمر شده است این نماز در اینجا که ظاهر شد چه خواهد شد قیام و رکوع و سجود میشود
را که نبوت متصف میکند قیام میشود اقامة مقامه فی سایر عوالمه فی الاداء چه او که از این طرف که
میروی عالم را دانی میشود و دانی عالی پس خفیف شده است از جانب او و دانی شده است و در
که قائم شده نبوت را پشت سر این بیاندازد رکوع میکند و بعد از آنکه خدا ایجاد نبوت فرمود
و جمیع علوم را بر پشت این میکند رو راکع میشود از این که شسته بعد از آنکه عرش شد عرش
بعد از آنکه دید و مطلع شد از خلقت عرش اخم کرد این کسرت از ارکان عرش و ارکان عرش
چهار است یکی انسان است یکی ثور است یکی نسر است یکی اسد است احسن از جمیع صورت
صورت ثور بود پس از آنکه ثور رسیدند مامور کرد که از خلقت مرزند دخان
شد و سر شب زیر و خلاف از آن زمان تا کنون هنوز سر بالا نکرده است و اینجا حالت رکوع است
و این اقرب بخدا است از حال قیام و بعد از آن مقام سجود شد که مقام خضوع و ذلت است
و اقرب حالت بخدا باشد که اقرب ما یکون العبد الی الله و هو ساجد در حال سجود از همه
حالت نزدیکتر است بخدا و بسیاری از انبیاء را خداوند برگزید بجهت کثرت سجده ایشان
همینکه عبودیت کامل شد کمش و ربوبیت است ظاهر میشود پس این نماز با هم متصف گردند
اینطور پس ما قیام را نفهمیدیم و رکوع آنجا را نفهمیدیم و سجود آنجا را نفهمیدیم پس دخان قابلیت
بنی بعد از آنکه موتمر شد با امر آمر با دیدن و آن را حضور بان صورت می بینیم حامد دیگر

میفهمیم ما قیام را نمیفهمیدیم و ما این قیام را میفهمیم و آن رکوع را نمیفهمیدیم حامد دیگر
این رکوع را میفهمیم بجور میفهمیم اگر ربوبیت را ندانستیم پس مؤثر میشویم صلوا کما رأیتمونی
اصلی بر این قیاس کنی هر کرا نه پیک کس ما میت باشی که با مرکن کون بشود و فاضی وجود شده باشد
آن وقت بفاضی وجود او یا میکون شوند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

درس هجدهم هفتم ذی الحجه الحرام ۱۲۹۸ در کرمان فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم

اگر چه جمیع آنچه باید در مقام ربوبیت ذکر شود همه در این عنوان باب و اینجا مقام ذکر فرموده
و مجمل است و مختصر و این فصل همه تفصیل است حامد اولا میخواهیم این مقام ربوبیت
را بشناسیم یعنی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بقدریکه میسر خلق است که کدام یک از مقامات
ثابت است عرض میکنیم و در حول و در قوة الا بالله که خداوند عالم حیث ذاته آن چیزی که
آفریده است مشیت خود بعد پیش از جمیع کائنات و مشیت خدا اقرب اشیاء است بخدا
که از این اقرب نیست و خلق از این بالاتر متصور نیست ابدا و بعضی نمیآید در واقع و حقیقت
بالاتر از این نیست خلق بجهة آنکه جمیع آنچه خلق است مخلوق خدا است و مخلوق همه بمشیت خدا
خلق شده مشیت علت جمیع موجود است و سبب همه موجودات است قبل از علت و سبب
معلول و مسبب نیست پس خدا این مشیت را سابق بر جمیع کائنات قرار داده است
و بیشتر از همه موجودات قرار داده است و همه چیز را در درجه مشیت قرار داده است و این
مشیت بنا بر این جمیع کائنات را که داده است یعنی هر موجودیکه باشد از هر قبیل خواه از ذوات
خلق باشد خواه از صفات خلق خواه از اصل خواه از فروع خواه از مؤثر یا مؤثر باشد از هر
قبیل که باشد فعلیت او بعد خدا جاری شده است و بمشیت خدا ایجاد شده است و خود آنجا

مشیت

ابدا ابدا بدون مشیت موجود نخواهد شد و چیزی نمیرسد بغیر از مشیت این را موجود نخواهد کرد
و محال است غیر از این و کسیکه گفته است که ماهیات مجعول بجعل خاص نیست بلکه خدا
عالم وجودات را قرار داده است و بنحوی که خلق کرد آنها همین طور پیدا شده اند
میگوید ان الله لم یجعل الشمس شمسا بل جعله موجودا و هکذا از این قبیل حرفها که شرک است
و فائده اش مشرک شده اند بلکه اگر بخواهی بنظر انصاف بنگری چندان تفاوتی بحرف بکر نمیکند چه
آنها هم بزودی قرار داده اند و اهرمن قرار داده اند یزدان را خالق نور میگویند که همان وجود باشد
و اهرمن را خالق ظلمت میگویند که همین ماهیات باشد نهایت اینها لفظ را برگردانیده اند بجور دیگر
او آنچه اند و لکن مآل یکی است آنها هم میگویند که خدا مر او اشیاء و وجودات آنها را خلق کرده است
و این ماهیات را دیگر خدا موجود نکرده است و لکن هر گاه تعلق بگیرد در اراده و خیال تجرد و در سر
کتاب خواهی دید که خدا قرار بر همه چیز است و جاعل کل شیء است خدا میفرماید اشیاء را بهم و آنها
را قرار داد و بین که میگوید نهر را خودش قرار داد و آبها را خودش متصف کرد بنا بر قول اینها ماهیات
باران را فرستاده شده خودش شد باشد و بتحقیق خطا است خدا میفرماید جعل الظلمات و النور منفرد
الله خالق کل شیء و هر چه اسم شیء را صدق میکند خدا او را خلق کرده و شیء مراد و صور همه صدق میکند
پس هر چه است بمشیت موجود شده است کائنا ما کان و بالغا ما بلغ و همچنان که خلق همه چیز بمشیت است همچنین
هر چه است در ملک خدا مرزوق است برزق خدا و رزق خدا بعضی است خدا بعضی خودش عطا
میکند و بعضی خودش منع میکند الله لطیف بعباده و از مشیت جاری میشود همه اینها برزق
من یشاء یعنی هر که مشیت او قرار گرفت رزق میدهد و تعلق میگیرد با مشیت و این رزق هم
در واقع بعد از آنکه تعلق بگیرد نیت کرده و هر که عنایت میفرماید خدا باین شیء و خدا این شیء را قرار

رزق همه چیز بمشیت است

داده است و مدرس از برای او میفرستد از نیخ همین مشیت با انجام بر خلق او پس این رزق و ان
بعینه همان خلق است نهایت هر خلقی پس از خلق رزق نیست مگر مدرس پس از مدرس شود
در این بدن نگاه کن روز اول خدا این بدن را خلق فرموده است و رزق میدهد او را و اصل
میخواهم بینیم که چه چیز است این رزق نیست رزق مگر اینکه غذا وارد میشود بر این معده و از معده
بروی کبد و از کبد بروی طرف بدن هر این رزق که بهمه میرسد باین بدن هر استحاله میشود و بدن
میشود و گوشت و پوست میشود و هر از گوشت و پوست بدن تمام میشود گوشت برای تو زیاد میکند اگر
این غذا برسد تو در واقع و جزو بدن تو شود و اگر هر غذا اشتباه باشد که غذا را در تحمیل بدی
مجزه تو فاسد شده باشد و غیره تو فی سد شده باشد گفته میشود که رزق تو باین بدن رسیده نهایت
تو بنا بر بروی این غذا را آورده بودند تو این بدن بنا شد کردند و تو پروردن کردی بجهة غذای
مرغ و سایر چیزها حصر رزق در فارس بمعنی روزی است و روزی بمعنی نصیب است پس این نصیب تو
بوده است و لکن آنکه اند پیش تو استحاله شده و صورت از صورت تو گرفت رزق تو شد
پس اگر بشکافی رزق را همان خلقت کردی است و لکن چیزی که است هیئت که خلقت بر همان رزق
اقل صدق میکند و بر سایر رزق میگویند و این خلق پس از خلق است بل هم فی لبس من خلق جدید
هر روز بر روز رزق میدهند خلق میکنند بلکه خلقت تو اولش هم همین طور رزق است در رحم مادر
هم چیز این نیست که رزق بتو میرسد از خون مادر شیشه فیشه و این خون غذای نطفه میشود
تا آنکه خلقت تو تمام بشود و بصورت خوشرو درست میشود و لکن بجهة آنکه جهات و جهتهای است
ملاحظه جهات کرده اند از برای اینها و قرار داده اند هر جهتی را جائی خاص و همان را عطا کرده اند
بملک خاص و دست ملک خاص داده اند و اگر بخواهی دست بر خلقت تو از فرمایش

مشایخ

مشایخ اعلی الله مقامهم که خلق را نسبت میدهند بمقام قضا رزق را نسبت میدهند بمشیت میشود
را نسبت میدهند بمقام اراده موت را نسبت میدهند بقدر بلکه فرقه میگویند اینها چهار است نه
میگویند همه یکی است بود در مقام جامع همه یکی است در مقام تفصیل تفصیل میدهند بعینه مشیت و صورت در
عالم بدن صورت و ماده در مقام محو شان از هم جدا نمیشوند و هر چه عین یکدیگرند بعد از آنکه بعالم
تفصیل میآورند صورت جدا میشود ماده جدا میشود عالم ماده بادی عالم صورت میافتد عالم صورت بزیر
عالم ماده میافتد چنانکه در مشیت ماده اش عین صورتش است و صورتش عین ماده چنانکه از برای او فعل است
و انفعال و فعل و انفعال او عین یکدیگرند خلق ماده بنفسها خودش میشود و فعل خودش میشود و انفعال
و لکن بی بی تفاوت میکند فعلش آسمان میشود انفعالش زمین میشود همینکه جسم و غلیظ و رقیق
میاید این نوع چیزها این نوع اختلاف با تو خواهد ماند بی در بحر شرح آن میشود و لکن در منطق کلی است
غرض مقصود آنست که رزق نوعی از خلق است بلکه چنین گفت که خلق و رزق و موت و حیوة
معنی خلق است نهایت اینها ارکان خلقت و خلق ماه اینکه این ارکان را نداشته باشی خلق نمیشود
مرغی که باید خدا مدرس از جانب خوش او بفرماید و روحی بدن فاضه بفرماید که معلوم شود روح است
کرحیث جامعیت و در مقام ثابت نخواهد شد مگر بمردن در جائی دیگر بلکه عرض میکنم که تو در
در مردن و زنده شدن آنچه واقع میشود از تو موت است و آنچه بتو میرسد اسباب حیوة
تو است پس خلق یا نچهار همیشه زنده اند و اسم تو مخلوق شده است مگر همین چهار پس خدا
بقدرت خود چنین عقد فرموده است که بواسطه این مشیت رزق بده و نوعا این بطلان جهات
دیگر بخواهم تفصیلش را هم که چه طور رزق میدهد و چگونه میدهد همین تفصیل که شنیدی همچنین حیوة میدهد
بمشیت است بجهة آنکه الحی خدا است هو الحی لا اله الا هو و سوای او حی نیست و از این اقسام

معلوم میشود که کلمه حیوة مال خدا است یعنی حیوة و حقیقت حیوة مال خدا است بجهة آنکه دم
الف و دم مستغرق است و بجلب آسمانی که خدا او فرمان میفرماید با این الف و دم است
پس خدا است حی بدیگر پس خدا است قیوم بدیگر پس خدا است علیم بدیگر پس خدا است غیر از حیوة
اگر اینکه خدا اثر و مخصوص بخدا شد پس هیچ حیوة تعلق نمیگیرد بجائی که خدا غایت
بکند با و و خدا هم هیچ چیز نمیدهد مگر بمشیت خود پس با جاه مشیت جمیع خلق میشوند
و الله همه مشیت بود و پس و بجهة حیوة اوست پس دیگری منع نمیتواند بکند مدد او تعالی آنکه
هر چه خدا میدهد بغیر منعش را نمیکند منعش هم بمشیت اوست پس ائمه آنچه خلق بمشیت خود میکند
پس بواسطه مشیت رزق میدهد و میمیراند و زنده میکند و ایجاد میکند و بنا بر این ملک بر همین
چهار است و بنا بر جمیع ملک را جمع و تفریق می بینی جمعش میکند یکچیز میشود و تفریق
میکند یک چیز دیگر میشود جمع کردن را بواسطه میگویند و جبر شهید و بعضی از اهل فارس و تفریق
بواسطه عزرائیل و بعضی از اهل فارس و بنا بر ملک بر این جمع و تفریق است رزق میدهند
بجهة آنکه این اجزاء متصل بهم باند و حیوة باین میدهند که این اجزاء جمع باشد و در تفریق
باشد میخواهند خودش را میگیرند اجزاء متفرق میشود و حیوة همان است که صورت قائمه شده
در ملک بجز این عمل نمی بینی و هر چه در ملک گفته میشود همه اش تفصیلات همین است
متن این صفات و اعمال و صنایع که گفته میشود همه اش از فروع چهار ملک است
یا از فروع این ملک است یا از فروع ملک دیگر پس خدا بمشیت خود جمیع این ملک را باین
نحو ایجاد کرده و برپا داشت ایملک را پس هر چه بمشیت باین خلق برسد خدا هم بواسطه مشیت میدهد و شاید متفقت شدی که همه چیز همین چهار است

و اینها

و اینها ارکان عرش شده یعنی ارکان ملکند پس خدا برپا داشت ملک را بمشیت
چنانکه عرض کردم پس از برای او مشیت نیست پس خدا همه مشیت را ایجاد کرد
و پس از آن همه چیز را بمشیت ایجاد کرد و در اینجا پاره حرفها میرود که فرمودم
که از دست زید چیزی جاری شد و همچنین از آسمان و زمین از این قبیل
افعال می بینم و از این انفعالات اصل این مسئله بسته است بیک مسئله
کلیه اگر آنرا متفقت نشوی همه انها بی معنی میشود حرف بر آن مسئله است
و آن یک نقطه بیش نیست و از برای هر چیزی یک نقطه است که از آن
نقطه دست بیاید همه چیز را متفقت میشوی هر چیزی یک نقطه دارد اگر نقطه
دست آمد میفهمی هر چیزی همین طور است فضایل هر بیت یک نقطه دارد
اگر دست آمد هر چه بگوئی درست میآید و هر چه بخواهی میگوئی و در بجائی می
و بعضی نزلونا عن الرؤیه را میفهمی الله در بجائی بگیر خواهی کرد و همچنین شد از برای
این مسئله یک اصل است باید آنرا فهمید تو خیال میکنی مشیت که میگویند یک
کره فرضش میکنی بعینه شبیه عرش و تشبیه خیالت تو فرش میکنی جمیع ما سوی را در
تحت این کره جا از آن فرض میکنی اگر چه خیالش نمیکنی و لکن نه از آنجهة است
که فهمیده ایم و خیالش نمیکنیم بلکه غافلیم و اگر بخواهیم بفهمیم خیالش میکنیم چه که
ما همچنین خودش فهم نیستیم بمحض که مشیت گفته کره باند خیال میکنیم و در تصور
این خلق یا یکا استعمال اند بعینه مثل انصاری که در کلیه ای خود فهمی را

میکشند و عیسی را میکشند و روح القدس را هم میکشند بجهة آنکه غرض مکلم خدا شان
از جهة اینست که خدای ما همچو نیست و آن خدا نه اصدات پس میکشند صورت
خدا را و صورت عیسی را و حرف خدا را میکشند تا گوش روح القدس
و میگیرند روح القدس از خدا اش از این و در هر خدا حرف را اگر فرقه تا گوش
روح القدس و از دهن روح القدس تا گوش عیسی عاد همچنین حکایت است
خدا فوق عرش است الرحمن علی العرش استوی خدا آنجا نشسته ای
آنجا و تنش را حرکت میدهد هر خلقی موجود میشود اگر چه همچنین فرض نکنیم و اگاه
که وارد میآید همه متفرع بر این خیال است اگر اینها در الفهیدن
بحث نیست همچنین است اینها که بر مولدی مخ اعلی الله مقامه بحث میکنند
بجهة آنکه قشری هستند آنچه می شنوند همین طور با خیالش میکنند عقل که
می شنوند نور مشتعله بیضی خیال میکنند روح هم که فرض میکنند تیلهٔ نور
بخفقان چیز زردی خیالش میکنند و نیست همچنین این مثبت که شنیده نیست
همچنین مثبت خدا برای او یکمقام فوق عرصه اکوان قرار داده نشده که در عرض
اینها باشد آیا نشنیده که مثبت من حیث نفسه امکانی جمیع کائنات است
امکانی فعلی است و امکانی جمیع موجود است اگر یکصورت بخصوص داشته باشد
و رتبه و حدی و وضع خاص داشت که میشد اشاره بسمت مثبت بکن و مثبت
ندانی جات پس دیگر این امکانی نیشد بجهة آنکه صورت کونی داشت
از وقت

از وقت آنچه اشاره بکن بوی او با دست کرد و با چشم و خیال کرد و درک کرد شد آنچه
همچنین چیزی مکان نیست چشم قوه درک نمیکند مگر آنچه مکون بکمونت چشمی باشد اگر این نیست
از بصرت چه طور بچشمت آمد و دست اشاره نمیکند بکمچیزی که در یک جهة باشد و در جهة
نیافتد یکچیزی که صورت از شیخ صاحب جهتها داشته باشد آنچه در مغرب است مغرب
و آنچه در شرق است شرق است و منع میکند او را از غرب و جنوب و شمال جنوب و شمال
معدوم میشود صورتی دارد منافی با تو دیگر پس اگر جهة پیدا کرد همچنین میشود توهم با دست اشاره
نمیکنی مگر بطرف انما تحد الادوات نفسها و تشیر الالات الی نظائرها الدات کونیه
و آلات عینیه بعین و آلات مکانیه بامکان پس اگر خیال کردی که مشیت تو در کرتبه
بخصوصیت و برای او وضع بخصوصیت و کم بخصوصیت موقت بوقت بخصوصیت مکفیت
مخصوصه دارد فاعلمت شرف عالم بودن این شهیاد بمنفعت شهر منفعت این اشیا
آنرا از اکوان شمرده جمیع اینها عارض اکوان است اینها مخلوق است بامکان چه طور میشود
اینها عارض امکان بشود پس اگر همچنین شد امکان جا ندارد پس امکانی کجاست که دیگر نیست
و یکطرف بگذاری طرف آن کجاست بلکه آن کجاست پائین او کجاست و آنچه
پیش کجاست خیال کرده اند امکان را شهر و خان آنست و زمین آنوقت این تحقیقات
میکنند و ارباب از فرمایشات شیخ اعلی الله مقامه هم هر بیشان شبهه نشود
حرف در کجات حرف زمین را اگر بآسمان ببری البته مخالف میشود شیخ خرم الله
مقامه میفرماید در قوس امکانات تخصیصه رحمان میفرماید البته میفرماید الله عزیز

قدیم کجاست الله از غیر از الله عمر و است الله نبی البته بالاتر از الله خلق است در آنمقام
کس حرف ندارد بلکه در مواد زیعه هم حرف ندارد اگر اسم شخص و فرعی بوده بود و کس حرف
ندارد اسم جنس بوده بود و کس حرف ندارد بطور اثریت و متوثریت میافته و لکن در این
بحری که متلاطم است تیار او متراکم است زفار او و هیچکس برگ او طلع نخواهد شد حرف
در آنجات و در آنجا شیخ میفرماید که این بحر صالح است از برای همه چیز بعد این بحر
صلح وارد از برای آنچه تکش صلح وارد و کلش صالح است برای آنچه جزوش صالح است
جمیعش صالح است از برای آنچه جزوش صالح است جمیعش صالح است از برای آنکه مقصود
زید بشود و آنچه صالح است که مقصود بصورت زید بشود صالح است که همه چیز بشود مقصود بمکان
و یکون بشود این واضح است و نیست مکان مطلق و کلام ایشان در غیر آنجات در آنجا
ترتب از برای مواد ثابت میشود البته آله پیغمبران خاتم است و آله ناس آثار پیغمبران است
و لکن امکانی که ذکر قلم کائنات است و هیچوجه غیر از وجه ذکری در او نیست از اکوان آنجا
از شخصات چه طور میشود حرف در او باشد نیست معنی ذکر اول اگر شنیده ذکر اول قرآن
ذکر اول که میگویند خیالت میرسد که ذکر اول نیست مشهد ذکر اول کائنات ذکر است مبهم
و مطلق یکصورت بخصوص و قدر بخصوص از برای او نیست مشهد هرگاه خواسته باشد بازی خیال را
بصورت کاس و بصورت کوز و فنجان و فنجان و از اینجا که بسازی آشیانه چند ذکر اول
از برای اینجا حرکت دست تو است یا این خاک عالم تو اینها همه ذکر کرده و کاسه
هست البته نیست شد اینها که دست خودش را حرکت میدهد تو تفریح بساز بازیها
بساز و عالم این دست حرکت و آن خوب و بد دارد ندارد بعد از آنکه اینجا ظاهر شد

خوب و بد پیدا میکند اینجا که شد صالح از برای بکله و مسجد هر دو هست و تو
هر صدا را دست کرد عالم آیا این خشتها وضعی شریف پیدا کرده یا نه این خشتها
صالح برای کاست و کمتر از آنکه شخص آمد این خشتهای که آله شده بود شده است
بترک شده محمد فیض شده شریف شده و خشتهای که خیس شده کثیف شده شده
و انات بان و جیه است پس این تفاوتها در اینجات اما آن امکان که همه اینها
حرف در او نیست و همه اش صالح است از برای همه چیز و نصفش صالح است از برای
همه چیز و جزوش صالح است از برای همه چیز دیگر جزو نمیگویند نصف نمیگویند نصف
ندارد جزو ندارد یک نقطه بیش نیست همه اش را از این بیرون میآورند پس این
چه طور بالا می آیند پائین می آیند شمال می آیند پس جهة ندارد بالا ندارد پائین ندارد
پس محدود بعرش نمیشود محدود بفرش نمیشود پس عالم که چنین شد از عرش کشیده است
تا خاک عالم این را داشته باش بعد و صلی الله علی محمد و آل محمد

دهم روز چهارشنبه نهم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۹۵ در کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

از برای فهمیدن مقام با بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلب در دست و شم و با کام بسید

عرض کردم که جمیع کائنات بمشیت الهی شانه برپا هستند و هر چه بهر کس رسد
جمیعش بواسطهٔ مشیت باید برسد و بدون واسطهٔ مشیت هیچ چیز بهیچکس نرسد
و این مشیت در جمیع چیزها و در جمیع موجودات الهی شانه در همه جاری است و در
نه شد جریان مطلق بدون شرط همچنین نیست و لکن جریان این مشیت جریان ارواح است
در ابدان باین نهج در همه جاری و ثابت است و چونکه همه چیز از ارادت و اراده است
و کمال بکمال فعلیت و جهت این قوه که گفته میشود و این قوت ظاهر که معروف است
که میگویند فلان قوی است مقصود همان قوه است در مقابل فعلیت تامه مقصود
نیست یا در کون این قوه است که این سنگ را بشکند بلکه بشکستن یا نیست و حقیقت
استعمال این قوه هم پسندیده نیست بایست کشف او صاحب فعلیت است و در همه
قوابل فعلیت برای او ثابت است و ظاهر نشده است از جمیع قوابل بطور کمال محض
ضعف و سستی قوابل است و سستی و ضعف قوابل هم بدی که از جهت برد شان و بعد و دور
و از جهت حدود و نهایت شان است پس هر کس انبیا و اوصیا کمتر است اقوی است و هر کس
بیشتر است ضعیف است و از اینمطالب که عرض شد خیر نتیجه این سخن را گرفتیم که
عقل که پیش از همه کائنات است و اسبق از او چیزی نیست او ادعای حکایت میکند
این مشیت را بهتر از باقی و اعلی است از برای مشیت الهی از باقی و این مشیت در او اوست
و اسطه است اثرش بیشتر است و از بیشش زیادتر است و لهذا سایر صفات مشیت
بجهت اینکه نورش کمتر است از باقی بجهت اینکه او فوق جمیع است و صورتی مخصوصه از برای
او نیست که حد او بشود پس جهت و رتبه و فهمیدن و فهمیدن حد این نشده فوق همه قائله و اگر گفته
میشود عقل صورتی دارد و مقصود صورت معنوی است که مناسب با ثبات و صورت
ابهای است نه شد صورت افلاک که فوق این عالم است پس او فوق همه کائنات است
و هر چه که هست همه هم زیر این عقل قائله است پس هر چه جاری میشود و زنجیک بدرجه
عقل جاری میشود چه اگر باین مشیت فنا اعانت میفرماید آنچه عنایت میفرماید خود مشیت هم
که اسباب عنایت کردن است در این ظاهر شده این قابلیت را هم که ظاهر خود قوه و او
این قابلیت فوق است و علت است پس هر چه باید برسد بروح یا بنفس و بطبیعت و بعقل
و شاک و جسم همه اینها باید بعقب برود کند و از عقل بسایر برسد در اینجا یک مسئله است
که میخواهیم بفهمیم این نور مشیت که تعلق گرفته است بعقل چه طور تعلق است این کیفیت را
باید فهمید که چه حکایت است آیا این عقل شده شده گزیده است و نور مشیت شده است
در توی نیست نخواهد شد همچنین چیزی آیا شد این بدن است که روح او در حرکت نامی
که در این بدن پیدا شده است بمعنی که عرض کردم با بطور نفوذش شد روح است در بدن
در این که در او تعلق میگیرد بعقل شاکه چنین باشد این فرضها همه در عالم صورت شود و در
فرض کرده نمیشود شد این حد معنی نیست این پستانی که فرو تر خیال میکنیم آنچه ما فرض میکنیم
در عالم صورت است و تعلق است بصور و لکن اگر نباشد معنی این صور تها نفهمیده نمیشود
بجهت اینکه آنچه اینجا است که همه صورت است پس معنی مقاصی دارد خارج از جمیع ما تصور پس اگر
خارج است از همه صور که بروز میکند چیزی از حد این شد اینکه در اینها بروز میکند چیزی

از خارج شد روح تجاری در بدن و آب در کوزه یا زنگی روی لباس قرار داده میشود و لکن
اگر خواسته باشیم از برای این یک نحو شد بزنیم گفته میشود نور سراج و این دخانی که مشتعل
شده است اگرچه اینها هم صوری هستند و لکن باز مثال این شبیه است بآن و شد روح
حیوانی که تعلق بدخان این بدن میگیرد و لکن شد جسمی که در جسمی تعلق گیرد نیست پس از آنکه این
ساخته شد و مناسب و مستعد شد از برای آتش غیبی و سایه این دو اوصاف بعد از آنکه از برای
دخان مستعد شد برای غیب فنا آخر غیبی از باین عنایت میفرماید و از اندرون این بروز
میکند پس این دخان میشود آتش ظاهر و در وی مشتعل بکند در این پیدا میشود چیزی در شد
اینکه چیزی در چیزی پیدا میشود نه نیست که دخان شده است شد کاسه و نار شد این آب
و آتش را توی این کاسه باشند همچنین نیست ابدا بلکه خود دخان را دخانی مشتعل میکنند
و دخانی نار میکنند و خودش میشود همچنین این روح حیوانی که تعلق بدخان این بدن
میگیرد فرض کن روح حیوانی را شد اینکه دخان در این بدن پیدا میشود همچنین چیزی
باشد ابدا همچنین نیست اینها جسمی است در جسم و آن مثالی است و نیست همچنین و لکن
بعد از آنکه آن دخان مستعد شد از برای حکایت کردن روح مثالی غیبی یک نور حیوة
مشتعل میشود شد این نار و این زبان نوعا در جمیع این موارد و بطور تفصیل تر فهمی هم
عرض کردم که جمیع عوالم غیبیه بعد از اینکه بنا شد در این عالم ظاهر بروز بکند همین طور
بروز میکند همان لکن روح حیوانی را شد حیوان سواری شد میزند از برای انسان حال
شخصیت دارد و در پا دارد و آمده سوار حیوان شده همچنین نیست این در و در پا

مال این

مال این نیست نفس نه در است و در پا باینطور ندارد که توی فلک میرود میآید
و غالب چیزی که مشکل میشود در بقاء نفس بجهت همین است خیال میکنیم این بدن که میافتد
میمیرد و نفس نه چه طور توی هوا می آید چه طور توی آسمان می آید روی زمین
هم نخواهد آمد توی دخان فلک هم نمی آید از اینجهت مشکل میشود اینطور باشد بروز و بعضی
خاص فوق این عالم حالش نیامده است توی تو که بگویم چه طور بیرون میرود و چه طور می آید جهاد
روزی است که بروز کرده است و نیامده است که بیرون رفتن او مشکل باشد و آن از برای
و لکن بعد از آنکه روح حیوانی مناسب شد و صورتی پیدا کرد از برای حکایت کردن او او
بروز میکند نه اینکه میآید و ذهاب این میشود بلکه بروز میکند یعنی صفت خود و جلوه خود را روی
حیران میگذارد و این میشود و صفی از اوصاف او یعنی اگر ده چیزی مناسب شد از برای او
در این تعلق میگیرد و از همه بروز میکند پس اگر وارد بر خانه شد همه وارد میشود در خانه خود
حتی اینکه همه پدر این بچه هستند و شوهر این زن هستند بجهت اینکه اینها مال حقیقت است و ظاهر
در کار و جریان عالم ملک قضا کرده این مختلفه متحد نمیشود و بعاشق روز کار عالم یک بدن
در این یک بدن جلوه میکند تفاوت از عالم ملکوت است و حالش بحر قیامت است که تو
مستوش از نقاش شد و همچنین است الان میانه همین حالت تو اگر نباشد یک مالی که
مناسبت داشته باشد با او بروز نمیکند مشتهی قوی او پنهان میشود اگر حضرت عیسی علیه السلام
بیاید و او را زنده بکند فوراً تعلق میگیرد صد آن جلوه که است آنها و جلوه او شد ظهور

ورنور و همچنین از نفس نیست که با پیروی هرگاه باشد روح ملکوتی یک کس تعلق گیرد بهمین نیست
که روح ملکوتی شیخ فی شیخ میشود روح ملکوتی با این نفس شیخ بودن فلک نیست جدا از این نفس
نیست شیخ یکه قرضه است از این زمین روح ملکوتی بروز میکند از این نفس و همچنین است عقل کسان
کس عقل جسمیست خارج از آنها میآید روی اینجا عکس میاندازد جسمی روی جسم عکس میاندازد
جسمی قوی جسمی ضعیف یا آب قوی شکل رقه حاشا آب چنین نیست مثلی عرض میکنم که از این مثل عقل بشری
چیزهائی را و پیش بری در بسیاری از جاها فرض کن این حجر خاتم که دست تو است اندر قوی حجر
ابدا صورت تو پیدا است و در آن ابدا آیه است و در این ابدا صفاتی است بعد از آنکه
این سنگ را بگذاری تصفیه کردن که نقوشی این سنگ نه نامی از روای او فرض پیدا شد آن
پیدا شد زمین پیدا شد و فهمیدن پیدا است حالا این نه نامی که پیدا شد آیا جسمیست که روی این جسم
که اروی همچنین نیست و لکن یک کیفیتی است که غایت کیفیتی شده صفاتی این تجدید میرسد که
چشم را خیره میکند حالا صفاتی جسمیست که قوای نوعی این پیرون آوری کلمه شیئا کیفیتی است که
پیرون آورد آنها را از این سنگ مثلی دیگر عرض کنم میگوئی زید قائم آمده یعنی میگوئید زید قائم
فانا میگوئید زید قائم چیزیست که همه میگویند و لکن این یکی در میشود شخص جسمانی میگوئید زید قائم
و اما عرض همه چیزهست مراتب چند ابتدای این ظاهر شده است و ابتدای این آلهه است که حروف
مقطعه باشد از عالم تنزل شده که عالم آلهه باشد که بحر معانی است ابتدای او صورت یکیست
هست که مرکب کردیم این حروف را و گفتیم زید و عمرو و بکر و صورت یکیست که حاصل شد از
ترکیب شدن پس از این آلهه است که این صورت مشهود باشد که متولد میشود اینجا ابتدای این آلهه یکیست

و الحق

و الحق دارد پس از برای این زید قائم چهار مرتبه پیدا شد طبیعتی که آن صورت یکیست حاصل از ترکیب
و آلهه که آن حروف مقطعه باشد و صورتی که صورت زید و عمرو و بکر باشد و جسمی که ترکیب صورت
با آلهه باشد همه اینها در این زید قائم گذارده شده است و میگوئند از برای هر یک از اینها درجه
و حیثیت است بجهة اینکه اینجا جاری و جاننده و خدا اینها حقیقی فرمود و هر چه خدا حقیقت میفرماید
بآنطوریکه در روز است اشاره کردم بنفس خودش حقیقت میفرماید پس از برای هر یک یک حیثیتی است
که ظاهر باشد و حیثیتی غیبیست که باطن باشد پس باطن دارند ظاهر دارند و تعبیر از باطن هم بالفظی
میآورند میگوئیم صورت ظاهری دارد که جسم ظاهرش باشد و باطنش نفس است آلهه دارد که حروف
مقطعه این باشد پیش از ضم شدن ظاهرش این آلهه است و باطنش عقل صورت یکیست و دارد
ظاهرش طبیعت است و باطنش فواد حالا این زید قائم یک چیزی بود و این ارواح از خارج در این
گذارده شده و از بالا آمده تا که روی این زید شد تا شجره ما ظاهر شدیم و ظاهر کلمات و فرزندان
نصیب است خدا همچنین خواسته پس هرگاه خواسته باشد از قدرت باید بروی اینها را خلق کند که
پیرامت میآید پس هم اگر باشد بنظر تعلق بکیفیتی غیبیه بشهادت پس عرض میکنم که مرتبه
همینطور با تعلق بکیفیتی بعقل یکی برای عقل ظاهر است ظاهر عقل است که عقال باشد باطنش مرتبه است
پس مشعب مرتبه است چنانکه بدان مشعب میگوئند سراج همچنین این میگوئیم مشیت و مشیت هم
و حقیقت از این ظاهر میشود بلکه عرض میکنم که اگر این عقل نبود که مشعب مشیت باشد هیچ چیز
موجود نبود و هیچ چیز ثابت نمیشد از مشیت و هیچ چیز منفعل از مشیت نمیشد اگر او نبود چنانکه اگر خدا
نبود در عالم اجسام ظاهر نمیشد و تاثیر نمیکرد همچنین در مقام این عقل اسباب ظاهر شده است

و اسباب تاثیر کردن شده است اگر این نبود ابدا اگر تاثیر نمیشد رست است که این مشیت
در همه ظاهر است در همه ظاهر است حق است و لکن ساده در متعلقات بود و جمیع کلمات
همه را هم متعلقات بود نیست که از کلمات مشایخ پاره چیزها میگیرند که اسباب حرف میشود
قطعات حروف را میگیرند حروف مقطعه بسا کفر باشد تو نشنیده که میفرماید که این عقل در روح
و نفس و آلهه و شاک همه اینها بطور ترتیب قائل اند و مشیت که فوق اینهاست نیست
همه است که در جمیع اینها بدون واسطه ظاهر باشد بلکه بواسطه عقل ظاهر میشود و ظاهر میشود در همه چیز
بانیعنی که در عقل ظاهر میشود و از عقل پائین میآید میرود و همه جا یکجا میگوئیم مشیت در همه جا ظاهر است
شنیده کفته میشود آتش خصوصی این دخان ندارد خصوصی این اوطاق ندارد و بدرو و اگر خصوصی ندارد
جوده کفته همه جا یکسان و عکسش همه جا میافتد رست است هم همه جا است که فهمیدم میگوئیم
آتش غیبی تاثیر در این هم میکند در این دود میکند تاثیر در این دخان میکند و آنچه آتش می بینی
در این دخانست هر چه صحیح است چه طور میشود صحیح میشود بجهة اینکه یکی دخان است نمی سازد
تمام کلمات مگر بعد از تمسک وجود پس مشیت است ظاهر شده یکی میگوئیم اینها همه است نمی دارد
خصوصیتی دارد آنجاها که از نار نیست شد پس این تبرکات میکند پس چونکه این تبرکات
میکند از این بسا این میرسد پس هر چه معنی صحیح است و بهره می بخشی شرعیه و کونیه عقل
مشعب شده است بمشیت و او عطا میکند بعقل پس بواسطه عقل همه امید همه هر چه بخواهد
میفرماید یک اعاقب و یک اثیب بواسطه تو هم میکنم بواسطه تو نهی میکنم بواسطه تو
ثواب میدهم بواسطه تو عقاب میکنم

و اسباب تاثیر کردن شده است اگر این نبود ابدا اگر تاثیر نمیشد رست است که این مشیت
در همه ظاهر است در همه ظاهر است حق است و لکن ساده در متعلقات بود و جمیع کلمات
همه را هم متعلقات بود نیست که از کلمات مشایخ پاره چیزها میگیرند که اسباب حرف میشود
قطعات حروف را میگیرند حروف مقطعه بسا کفر باشد تو نشنیده که میفرماید که این عقل در روح
و نفس و آلهه و شاک همه اینها بطور ترتیب قائل اند و مشیت که فوق اینهاست نیست
همه است که در جمیع اینها بدون واسطه ظاهر باشد بلکه بواسطه عقل ظاهر میشود و ظاهر میشود در همه چیز
بانیعنی که در عقل ظاهر میشود و از عقل پائین میآید میرود و همه جا یکجا میگوئیم مشیت در همه جا ظاهر است
شنیده کفته میشود آتش خصوصی این دخان ندارد خصوصی این اوطاق ندارد و بدرو و اگر خصوصی ندارد
جوده کفته همه جا یکسان و عکسش همه جا میافتد رست است هم همه جا است که فهمیدم میگوئیم
آتش غیبی تاثیر در این هم میکند در این دود میکند تاثیر در این دخان میکند و آنچه آتش می بینی
در این دخانست هر چه صحیح است چه طور میشود صحیح میشود بجهة اینکه یکی دخان است نمی سازد
تمام کلمات مگر بعد از تمسک وجود پس مشیت است ظاهر شده یکی میگوئیم اینها همه است نمی دارد
خصوصیتی دارد آنجاها که از نار نیست شد پس این تبرکات میکند پس چونکه این تبرکات
میکند از این بسا این میرسد پس هر چه معنی صحیح است و بهره می بخشی شرعیه و کونیه عقل
مشعب شده است بمشیت و او عطا میکند بعقل پس بواسطه عقل همه امید همه هر چه بخواهد
میفرماید یک اعاقب و یک اثیب بواسطه تو هم میکنم بواسطه تو نهی میکنم بواسطه تو
ثواب میدهم بواسطه تو عقاب میکنم

درس روز یکشنبه دهم شهر صفر سنه ۱۲۹۰ در کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

و ما حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سخن باینجا منتهی شد که خداوند عالم جل شانه فاعل کلمات
خودیست ابدا آمده و ابدا و جهت کلمات خودش را و کلمات او بجهة و حضرت او نیست
از برای کلمات نیست و چونکه کلمات خدا است اینها و خدا جل شانه فاقد کمال خود نیست
پس وقتی گفته که کمال خدا موجود باشد و حد وجود نپوشیده باشد چه بجهة اینکه ذات خدا
همه است و همه انتظار از برای اوست معنی ندارد از برای خدای همه انتظار اگر از برای احد
انتظار فرض بکنی او احمد فرض کنی چرا که انتظار میکشد مگر کسیکه فاقد است و فاقد
چیزی اگر از جهة آن فعلیتی که دارد الدن و محمد و بجهة او شده است مثلا ماء که فعلیت ناری
ندارد از جهة اینکه حد و دمائی را دارد و محدود است بحد و دمائی و نار در او نیست الدن
و منتظر نیست محض صورت ناری است حال از برای همه اگر فعلیتی خاص و صورتی خاص
قرار میدهی همه نیست پس هرگاه آن فعلیتی که دارد موقت و مشخص و محدود و ممکن نیست پس برای
او هیچ انتظار نباید باشد یعنی همه یعنی جمیع آنچه اسم کمال بر او صدق میکند بوجوه از
وجوه بتبعیت او بالفعل و دارا باشد یعنی که اگر کمال در بالفعل بودن نیست بتبعیت این کانه کمال
و بلغا بالغ بجمیع کلمات را بالفعل دارا باشد حال اینجا یک حرفی است و نکته است که نکته
او را گفته شده اند و نکته او را بر خورده اند از آنچه که گمراه شده اند پس از اینکه نمیدانند
گفت که بتبعیت او از برای خدا انتظار باشد حق است و صدق است و جمیع آنچه کمال خدا است باید
خدا بالفعل دارا باشد بعد هم که نگاه کردند در این دنیا دیدند که کمالات بعضی بر بعضی بود

و نار که منتظر آیات

و این را نیز یافت آن شاه که فهمیده بود که کشف ابرای این اشیاء که در اینجا مذکور شده
یک وجودی در حضرت علم خدا قبل از این وجود که اینجا از او ثابت است پس اشیاء در مقام
ثابتند و علمی که میگویند ذات همه میگویند پس بدانید اینها در ذات همه پیش از اینکه اینجا موجود
ثابت باشند پس قائم شده بعیان ثابته و مراد شان بعیان ثابته وجود علمی است پس خدا چون
وجود جمیع اینها بالفعل هم باید باشد و کمال در اینست که علی ما هو علیه هر چیزی را ادراک باشد
پس باید هر چیزی علی ما هو علیه اینجا باید ثابت باشد و این قول افضل ایشان است و این قدرت که از اینجا
بیان میکنند یعنی تو زید عمرو بکر خالد هر جزء جزء در ذات همه ثابت است که اگر این ثابت نباشد
در ذات همه محال بایست فاقد باشد پس همه دو میشود پس منتقص میشود یا یکی از علمای این فن بحث
و هشتم شیخ زد فهمیدم که سر این جزء است که عرض کردم که جز این دنیا نمیفهمند شیخ زد از برای
فرق که تو میکنی این صفت خاص را در دنیا پیش از اینکه این صفت را میکنی اقتضی در ذهن خود فکر
میکنی و او را می سازی آن وقت آنرا ظاهر مینمائی پس یکی وجود ذهنی قبل از وجود خارجی ثابت است
از برای این و ذات تو دارای است معلوم شد غیر از این ظاهر دنیا چیزی در ذات ایشان نیست
و لکن آنچه حق مقام است و قول آل محمد است که همه این سخن که خدا انتظار کمال ندارد
حق است و جمیع کمالات را هم بالفعل دارد و جاهل بهیچ چیز نیست و جمیع علوم بالفعل
دارد است و لکن اینها را در ذات او اثبات باید کرد بجهة آن صفتی از صفات خدا که باعث اینها
شد که اثبات کنی جمیع کمالات را بالفعل آن صفت امتناع اینهاست میگوئی که خدا کمالات
که فاقد هیچ کمالی نیست بجهة اینکه همه است و همه امتناع اینهاست پس مقصود این نیست که

خدا واجد این کمالات است در نفس احدیه خود و لکن در مقام کمالات و جهد کمالات است و در مقام
ذات امتناع همه کمالات است پس اگر بگوئی که ذات همه فاقد است اما ثبوت این کمالات
در مقام کمالات نه اینجا نهایت اینست که تو چشمت بهمین دنیا بسته شده و میبینی از روی
دیروزی خدا تو امروز بعضی چیزها تو بعضی پیدا شد میگوئی اینجا کمالات یکی از یکی
پیدا میشود چطور میشود از برای خدا جمیع کمالات باشد عرض میکنم راست میگوئی و لکن از طرف
نگاه کن در مقامات و جهت خوش ابداً ثابت است و خدا بعلم ازلی همه را میداند و هیچ چیز
نیست که باشد در مقام ذات خوش علمه بها بعد کونها کعلمه بها قبل کونها تو در مقام که
آمدن ثابت هستی خدا هم پیش از اینکه تو موجود بشوی در اینجا خدا تو را اینجا میدانست همچنین در مقام
غیبیه و در هر عالمی و تو در هر عالمی بحسب آن عالم ثابتی در هر جائی هر چه اقتضا میکند تو ثابت هستی
طور دیگر یکی پس بیان وجود ذهنی از برای اینجا باشد قبل از وجود اینها که آن مؤلف
باقی عالم باشند بیشتر عرض میکنم که آن وجود ذهنی که تو اثبات میکنی در ملک خدا است
نه در ذات شد در شخص تو کتابی بخواهی بنویسی اول در ذهن خود خیال میکنی و بعد در ذهن خود
رابط میدهی پس از برای او وجود ذهنی ثابت شد آن وقت آنرا مینویسی اما وجود علمی این
کتاب نه در ذات تو است و لکن در ملک تو است و در ملک تو در عالم مثال تو شیء فاقد
واده است خدا که میفهمد پیش از این و بعد از این و دنیا را پیش بجهة اینکتاب قبل از این کتاب و جهة
خیالی تو است که باید این بدن است همچنین باید از برای هم ثابت میشود از برای این
وجود بر حسب آنها در عقب تو در نفس تو در عالم تو در عاقله تو شد صورتش را نفس

خود درک میکنی یعنی او بعقل خود میفهمی همچنین رابط میدهی او را تا اینکه میآوری این
در حس مشترک خود کتابی نقش کرده و لکن ثبت نشده است این وجود است از برای این ثابت
حق است اما نه در ذات تو ثابت و لکن فرض میکنیم عالم است در مقام کتاب میگوئیم لا علم
تو راست است یا دروغ مسلم است باید راست باشد اگر میگوئی دروغ است و علم باین میگوئی
حرف بی معنی است میگویند پادشاه راست آن چیزیست که مطابق با واقع باشد بر عکس دروغ
و دروغ آنچیزیست که مطابق با واقع نباشد و حق آنچیزیست که مطابق با واقع باشد مثلا میگوئی
زید آمد صورت خارجی آنچیزیم با این دیدیم در ذات است میگوئیم حق است و بعضی میگویند
باطل آنچیزیست که مطابق با واقع نباشد و باطل است او در ذات باشد بهر حال اقتضا
زیاد است علی که تو دارای باید حق باشد در ذات باشد راست و حق چه چیزیست آنکه در مقام
خودش فهمیدن ذات است و در ذات یا در غیر مقام خودش فهمیدن شد زید در این اطلاق
کتمی نوعی او اطلاق نیست که کذب میشود لا علم تو حق آنیست که کتاب را در ذات خود بدانی
که کتاب است ذات تو امتناع نیست و لکن در شاعر تو است و لکن عیب کار اینست که
ایشان خدا را شناختند خدا شناس هم همچنین کار را بر آدم میآورد اگر کسی شناخته باشد
خدا را هرگز از این حرفها نخواهد زد و خدا شناس باید تنزه بکند از این حرف نیست خیال میکند
یک ذاتی کشیده است از بالا تا پائین نهایت بی نهایت آن وقت خیال میکند که در طور
این صور علمی را میشود که نداند و این از جهة اینست که ذات خود را یک شعری از شاعر حرف زد
و یقین است خبر داشتن یعنی بعضی نکشد تو اینجا باشی و اگر ذات خود را شناختی خواهی دانست که

جمیعش

جمیعش نه حرف است خیال تو آن علم خیال تو و وجه ارتباط علم تو همه اینها خدا را
چه حرف شان هیچک اولویت بذات تو ندارند و نسبت همه بذات تو با ثبوت تو همه
مرآت و صورتی که در مرآت است و باعث صورت پیدا شدن در مرآت و کیفیت نقش
فلان در مرآت همه با تو نسبتشان با ثبوت کل اینها طور تو است و لکن نقش آینه را
در ذات خود اثبات میکنی و آنهای دیگر را اثبات نمیکنی تر شوی چیست خدا صد مطلب این بجهة که
این کتاب سابق بر این از برای این وجودی است و لکن در مرآت تو است نه در ذات
و همچنین در ملک از برای او وجود ذهنی است اما در مرآت ملک نه در ذات خدا باشد
ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس این جمیع در خزائن
خدا است بعلم خوش قبل از وجود و نیز میدانید این را اما در خزینه خوش نهایت در
هر خزینه بر حسب آن خزینه از اینها هم که بر میگردد بر میگردد بهمان خزینه پس هر جا باید بطور
جزئیت بدانند بطور جزئیت میدانند هر جا باید بطور کلیت بدانند بطور کلیت میدانند و در
بطور شمولیت میدانند و در هر بطور و هر یت میدانند خدا صد صد در همه اینجا میدانند پس
اینجا تا میرسد بمشیت که ذکر خصوصیت اینجا نیست پس آنجا هم بطور مقام میدانند
اگر این را فهمیدی متنفت میشوی حرف او که خدا کمالات فاقد نیست و کمالات خدا همه در
مقامات و جهات خوش شان ثابت است و نگاه بیرون در این نیست نهایت این
کمالات توی اینها و از زیر و رو میشوند خدا دارای فرح است و توجه و زیدت و کراهت
اینها گاهی میشوند کنار هم بشوند گاهی متفرق میشوند گاهی مرتبه می نشینند و خدا دارای

همه انجاست وفاقه نیست نهایت وبنا وار تغییر است اما تمام نخواهد شد یک شاید
دیگر بنجی وارم شد فرض کن اینجا بسا گاه گاه بجهة تعلیم بزرگان بالفظ فرموده اند و شاید
بین شده است واین شب هم معروف است میانه ماها از برای این مغفرت است اما مغفرت
این را باید فهمید حاصل این جمله از زمانی که بعضی پیش فتاده و بعضی پس افتاده و بعضی در حال است
و بعضی در استقبال و کلمات خدا در این جزاء ماضی و استقبال چیده شده است آن ماضی
و علم خدا اسم است در اینها است و خدا واجد است اینها را واجد بودن خدا از اینها
بچه کیفیت است و بچه طور میداند در حال موجود شدن و بچه طور میداند در استقبال
بیانها بسیار گوناگون یکی از بیانها این بود که گفتم که در سر جای خویش میداند نه پیش میداند
زیرا که ای بسا میکنند جزاء زمان بهوی هم چیده شده مثل هر مرحله دو شب مرحله دوری
حرکت میکن روی اینجا از خط سفید بخط سیاه میروی آنچه رفته که نشسته تا است
و آنچه در او هستی حال میشود و آنچه میاید استقبال است ولکن آنکه نشسته است فوق
نگاه میکند پیش او اتوست اینهم حق است ولکن این از بعضی مراد است و بعضی
حکایت از بعضی مراد میکند و گمان مکن که این جزاء ماضیه و آینده زمان در کنار ما زمین
ثابت باینطور باشد در جمیع جزاء این زمین از ظاهر و باطن کل ما دور این شمس از کروی
که در یکجای آنروز پیش تحصیل کنی میشود روز گذشته گذشت رفت در تحت قدر خدا
همچنین ساعت آینده باید بعد از این بیاید این آفتاب بعد از آنکه گشت در این زمین
یک ورق پیدا میشود حال در روز فوق کجاست در روز فوق از تعلق نشده
مثل امروز

مثل امروز نیست که یکجا گذارده باشد و لکن خدا مقدر است که بیاورند مثل امروز شب امروز شب آنکه
فردا از تقدیر خویش هنوز بیرون نیاورده که اگر بخواهد تغییر بدهد فردا را روز دیگر گرداند
و اگر فردا را بخواهد روز جمعه قرار بدهد میدهد و روز قیامت قرار بدهد و روز دنیا بکند میکند
حتی اگر خواست شب فردا را شنبه بکند میکند و اگر بخواهد روز شنبه بکند میکند بجهة آنکه هنوز
متعین باین مثل است بر فرض در خویش باشد بیرون نیاورده و اگر بخواهد آفتاب را از
بیرون بیاورد و بیاورد و آن وقت هم ظهور میشود همچنین آنروز که گذشته که دیروز باشد
باز رفت بقدر خدا و این اینها آنها فات با علم خدا اندازه خدا است میداند عرض کردم
عمده بما قبل گوناگون عمده بما بعد گوناگون یعنی عالم بجهان خدا پیش از اکنون این شیء باین شیء
شد است که بعد از آن دارد و لکن این شخص پیش فیزیکین با بسیار مختصر است با آنکه تا بحیثیت
عرض کرده هم اینجا رشته خطوط حرص کنار هم چیده میدانند حتی نقشه هم و در جمیع
همین طور میشود از تحت عرش خدا تا تخم ارضین کنون هر جا را بگوی منافع هر دو
دیگر بخواهد بخوبی بیاید کمر که در این زمین یکجا صاحب صبح است یکجا شام است و
نیست اینجا تر همین آن هر روز را فرض کن ولکن در علم خدا ثابت است همچنین که تو
در مقام و مجموعه است همیشه ثابت و پیش علم خدا حاضر است آنچه منافات و پیش فرق
باشد یک جا نهایت چیزی است نیست که تو بجهة اینکه بلند به پیش و پس استعمال
میکنی اگر شیر و پیر خیال کنی و خیال کنی که زمانی نیست خود را در علم خدا ثابت میدانی
حال روز یکشنبه خراب میکنی بتعلق شده بماضی و حال و استقبال آمدن هر حال و دوری

در علم خدا ثابت است ولکن بعد از اینکه این گذشت و ورق فوق آمد ورق فوق است و شنبه
از آنچه گفتم با این حرفها که عرض میکنم ایمان آوردن این حرف ثانی است که بگوئی خدا اگر خواهد
ورق در شنبه را روز شنبه پس بکند میکند و ایمان نیاورد باین مگر بعد از آنکه بدنی بخیال
خودت دیروز را و حال آنکه دیروز رفت در تحت شیشه آنچه نهایت دیروز رفت در تحت
قدر هر وقت خواستند بیاورند بیاورند

در سه روز دو شنبه یازدهم شهر صفر سنه ۱۲۹۶ در کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

از آنچه عرض شد معلوم شد که خدای جل و آن جمع کمالات باید باشد اگر فاقد شود کمال
از کمالات را نقص در حدیث او پیدا میشود و این کمالات را بالفعل باید
داشته باشد پس جمیع این اسمها و صفتها که گفته میشود از برای خداوند عالم و ثابت
میشود پیش از مقام فعل و صفتهای فعلیه پیش از فعل میگوییم بجهة آنکه صفات
ذاتی که میگویند معنی ندارد و از هر سنخ که باشد با جمال و مواقع آنها گوناگون
بالفعل تابع بعضی که در علم الله ثابت باشد تحقق و وقتی از اوقات که این مقام علم
خدا ثابت باشد که نباشد که پس از این خداوند عالم باین متصف بود
بلفظ دیگر عرض کنم نشود که زود وقتی که خداوند عالم بآنچه تجلی باید بفرماید
گوناگون بالفعل تابع تجلی نفرموده باشد که پس از این تجلی فرماید کلمات اینجا خطاب
و بیان نیست که بسیار است و بطور کلیت هست که از برای خدا انتظار نیست ابدا ابدا

بلفظ دیگر عرض کنم این تعلقها از برای کسی است که در عرض سایر چیزها قرار باشد
و فاقد میشود بعضی چیزها را و واجد میشود بعضی چیزها را شده تو در عرض موالید چند قرار باشد
و بعد میشوی آنچه متعلق بخود تو است و فاقد میشوی آنچه متعلق بتو نیست و لکن اگر مقام تو بالاتر باشد
فاقد هیچ چیز نخواهی شد مثل تو زید و عمرو و بکر اینجا بیستاده اند اگر تو با مدرس اینها باشی
اینها احاطه پیدا میکنی و واجد همه میشوی آن وقت نمیتوان گفت زید از تو در است و عمرو از تو
در است و تو یکی نزد دیگر از دیگری باشی همچنین است مولدات دنیا زید که پیدا شده است
هر روز از عمروی که فوق اوست طمع ندارد ولکن نسبت باینکه احاطه بهمه اینها دارد
از برای او نیست استقبال از برای او نیست نهایت زید از سر جای زید میداند عمرو از سر جای
عمرو میداند فردا را سر جای فردا میداند هر روز سر جای هر روز بالفعل میداند و هر روز مقام
فردا بالقوه میداند فردا را در مقام فردا بالفعل میداند ولکن نباشد در مخزن علم او حاضر باشد
ما که فرق این خدمت ظاهر هستیم بحیثیکه حضور می شنویم این صفحه زمین ظاهر است
و غیب که می شنویم این غیب ظاهر را گمان میکنیم که پشت دیوار باشد و گمان میکنیم
در همه جا همین نسق جاری میشود همچنین نیست خدا همیشه از اینجا پس جمیع کمالات
خدا قائم و ثابت است و خدا خالق فرموده است جمیع آنها را و همینکه مشیت خود را خلق
فرمود مشیت او جلوه فرموده است بهمه اینها و بنا در مقام خود ثابت شده اند و همینطور که میگوئی
خدا همیشه مشیت داشته نهایت مشیت حادث است و اینها بجای خود دارد عرض میکنم
این مشیت هم هرگز بی جلوه نبوده است مثل چراغ همیشه صاحب انوار است و همیشه جلوه

و باشد همچنین بیشتر هم جلوه داشته اگر کسی فرض کند که بیشتر باشد و خلق نشده باشد انفصال
جلدی و تقیید را چه طور میشود که مطلق باشد و مقید نباشد و مقید نباشد و مطلق باشد پس
جمیع ممکنات در هر مرتبه و در هر جنس و در هر گوشه شخص فرد نوع صنع کائنات کان با تمام
هر چیزی در مقام وجود خود ثابت باشد و خدا هم همین طور قرار داده است حال بخواهم تفهیم این حرف را
که یا ایها ایجاد فرموده چه طور ایجاد فرموده و از چه ایجاد فرموده است و این حرف که گفته میشود
اینها همه محقوق از ممکنات نه یعنی چه پس عرض میکنم اما طور و کیف که چه اجباری نمیشود ایجاد کردن
تو طور ندارد و لا کیف لعدم کما لا کیف لذاته است که فرض کن که خدا میفرماید آدم را بدو دست
خودم خلقت کردم دست خدا شد دست تو است آمده و شبکه از اینها بنیاد از اشیاء کرده
و این بدن را ساخته شد اینکه فاخر فخار را درست میکند که شبیه میفرماید خدا که خدا خلقت
که شما را کالفخار شد اینکه کوزه کرده کوزه را ساخته از بنظر نیست و کنه ایجاد که است تو را و غیر را
با طور شد اینکه ایجاد که است بلا کیف لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون بجهة اینکه سؤال
از چیزی که است خود بخود که نمیشود سؤال کنند از اصل شیء سؤال میکنند از فرع شیء یا از صنع
شیء یا صدر شیء از ممکنش از چیزی که باید تو سؤال کنی جمیع اینها را خدا خلقت کرده و بقیه خلقت
شده است میگوئی در چه وقت خلقت کرده میگویم وقت را که خلقت کرده وقت هم خدا خلقت کرده
پس برای اینها طور قرار داده نشده و نصب بیانات نیست که لما استضاء ان قبل قضاء
ن و همین اینها از فرض کرده است و کاخ در وقت بیان کردن چاره نیست که شخص یک چیزی بگوید
پاره از شباهات بگیاهم بیاورد شد خدا که در قرآن از شباهات بگیاه آورده میفرماید انسان را

از طین

از طین خلقت کرده میفرماید از تراب خلقت کرده و جن را از نار خلقت کرده این را هم از آن آب
آن را هم از این شیء شده و لکن هر چیزی را در مقام خودش جلوه او و ظهور او و اثر او و منبع او بین
پستا که فرض کردم اینجا نفرموده و قبلکه بیان میکند حرف را از عرضه تکمیل میکند
و کنه اگر با ما شد بگویند میگویند لا من شیء کان و لا من شیء کون ماده کان هر چه در آن
شیء ایجاد فرموده و کنه هر گاه با شد حرف تکمیل زده بشود میگوئیم نه انفصال که خلق محض
از آب یا از ممکنات میگوئیم ان ممکنات قهر آن آب قهر ابدا ماده تو نمیشود بجهة اینکه ماده بعضی
میشود و چیزی که بعض تو شد در عرض تو می ایستد چیزی که در عرض تو ایستاد چگونه اسم بتو میدهد
رسم بتو میدهد یا میگوئی این صورت از ممکنات است یا از ممکنات نیست اگر میگوئی نیست که خطا
شد اگر میگوئی هست میگوئیم کدام اینجا ممکنند چه صورت چه ماده و ممکنات فوق ما کان و ما
یکون است از ممکنات و جبان و اکوان همه اینها ممکنند پس این صورتی که روی اینها
گذاشته است پس نمیشود که این ماده بیاید بهمین صورت بایستد و نمیشود و نیست ممکنات با
و همه و دیگه صورت شود از این گذشته این پستان ممکنات که عرض شد در مقام عرض تصور
کنید اینکه فرموده اید در این ورق ممکنات که فرض شد اینجا این ممکنات اتساع جمیع صفات
و اسم و رسم میدهد اگر اتساع کلی ثبات این طور میشود همه عینیت این نمیشود
بلکه این جلوه میکند در این و آن و در همه جلوه میکند پس آنچه گفته میشود که شیء را از ماده
خلقت کرده اند فرض کن بجهة ممکنات باشد حاشا و کلا خدا از برای این ممکنات در عالم اکوان
اوصاف چند قرار داده است و ظهورات قرار داده است و در همه ظهورات عالم بطون است و اسم خلقت
مستعمل است پس هر اسم در همه صفت مستعمل است و صورت است خلق به آدم علی صورته

علی صفته همچنین که صفت ممکنات من حیث نفسه برای او ماده است و صورت ماده او
خدا ماده است و روح ماده است و صورت او طبیعت او است میفرماید روح حکیم بین روحی
و طبیعتک علی خلق کیفیتی همچنین از برای این شیء هم روح است و طبیعت است و خلق
او ماده او است و طبیعت او صورت او است روح او از خلق روح ممکنات است و طبیعت او
خلق طبیعت او است مشتق تو میگیری این کوزه بخصوص از این تراب می سازی میگوئی از تراب
ساختم ماده این تراب است صورت آنهم که از تراب است نه همانا نه است که تو از تراب مطلق
تو ساخته بصورت کوزه یت بکن کوزه یت کاسه است و فعلیت اینها بنفسش ماده تو است هر صورتی
است که میشود روی خاک بگذاری این شیء را بوده است اگر این یک صورت خاص شده
بود صورت دیگر او پوشیده نشده و لکن از این تراب که جلوه از جلوه های او است کوزه فقط
و قرار دادی او را بصورت کوزه همچنین ماده مطلق ماده از برای چیزهائی که ساخته میشود نیست و لکن این
بحر محصور میشود کوزه یک جام بخصوص خلقت کرده همچنین ممکنات مطلق من حیث ذاته بصورت
تو در نیاید و لکن از برای او جلوه است و ظهور است و مخلوق است او بصورت تو
در بیاید پس از جهة اینکه ممکنات بصورت خودش اسم داده و رسم داده میگویند تو از ممکنات
خلقت شده و تو از این ممکنات خلقت شده که ظهور آن ممکنات است ماده اش از طین ماده
ممکنات است و صورتش از طین صورت ممکنات است و بهمین طریق بگیر و برو اسباب اگر فرض
بشود کاهی این ماده که فرموده اند و فلان و فلان از آن خلقت شده ایم از این صورت که جمعیت تو
این ملک باشد خلقت شده ایم و از ماده تمام است و همه اینها و از آن بشرط ماده خلقت شده ایم
بعض بعض متبعض شد و هر بعض از آن را بگیر ساخته اند اگر چه همه هم چیزی باشد و ضد بعض از ماده

باشد

باشد و لکن اگر وقتی بشوی میگوئی این حرف را پس برای تو یک ماده خدا قرار داده در مقام
و ماده خود ان کیفیت هم ندارد اگر این باشد لازم میآید که فرض و تو و زید و عمرو و همه
همه از یک ماده باشیم و ماده طاهر و حافظ و خبیث و کثیف همه شان هم باشند و حال آنکه
ماده خبیث غیر از ماده طیب است و ماده طیب غیر از ماده خبیث است هر چیزی یک ماده مخصوص
دارد و آنچه از شباهات که گفته میشود که ماده این بنحو و ضریح و بت که ساخته شده همه اینها یکی است
و خباثت و طیب بصورت است از این بروز میکند غیر ضریح که شیء طیب شد و تمثال سجده خلق
بت که شیء خبیث شد اینها مثل عالم هر فرض است در عالم باید ماده مصنعی هرگز ماده تمثیل نمیشود و ماده
ضریح هرگز ماده مصنعی نمیشود مثل اینکه کافر جهنمی است با ماده و صورت و شوق بهشتی است با ماده
و صورت پس میشود که بگوئی همه اینها از یک ماده خلقت شده اند و این مسلم است و هر چیزی
بر روی ماده است و صورت ضد ماده است که ماده را نگاه میدارد از اینکه نافذ بشود حال از فرق
بکن ببین که هر چیزی روی هر شیء میشود که داده بشود نمیشود همچنین چیزی صورت ترسیع صورت
از برای ماده ترسیع لا هو اذ نمیشود مربع بکن نمیتوانی مربع بکن بحضکه هوا است روی متفرق
میشود هر ایستید که تو او را مربع بکن آسمان را که میتوان بصورت خاک کرده دیوار
بعد آنکه کرده اند چهار طاق بلند میشود نه از برای جن از دیوار نفوذ میکند پس آن
کیفیت و جمعیت که فوق جمیع اکوان چیزی قرار داده شده است و او اختصاص همه او
و لطافت نیست و آن یوم مبارک است که جمعه محمد است و یوم جمعه است در مقام ظهور میشود
چیزی حد او بشود که تو بخواهی صورت عرش را روی این بگذاری بگذاری فرق میشود صورت عرش

و اگر بخواهند که کرسی را روی این بکند از غرق میشود با اینکه امتناع ایمانیست و لکن از برای اوست
و عدمست و نفوذ است که هر چه روی آن بکند از سر او بیرون میآید صورت جزئیه از برای خود
نخواهد گرفت این شباب همان صورت کلیه خود شیء است که در اوست پس این دلیل واضح
نیز فهمیده میشود که این کلیت هم تاثیر نمیشود و لکن از برای هر چیزی تاثیر قوه او شده است و صورتی
تاثیر او اسم القوه اوست و صورت او اسم الفعلیه اوست بهمین طریق جمیع ملک
ساخته شد پس اینکه میفرماید همه از آن آب خلق شده دیگر غیبت برای تو آسان میشود که لا
بنها همه از یک تاثیر یا چه تاثیر از مستلزم که همه آن تاثیر خاص دارند و اما اینکه همه بنا کانه
و خلیه دارند یا ندارند بلی دارند و لکن همین چه ضرر دارد که از یکنوع باشند شیخ عرض کنم
که فوق این سبع و سک و قرده و خنزیر و غیر فوق اینها آنچه ذات است که در همه سر است
و جاری است که اسم داده بهمه اینها و از برای اینها چنین جمیع آنچه است و با اینها قوام
شده است یا هیچ از تاثیر سبع جزو کو نقشه شد یا اینها زقه اند تو مطلقش ان که غرق شوند
ابدا از زقه اند مشدند و عمرو و بکر نیست که در تحت الانسان باشد و هیچ لازم میآید
که این موجود با آن کافر در یکچیز شریک باشند حاشا و کلا او از علیین است و او از سجین
نهایت چیزی که هست آب قیمت عکس روی این اند شده عکس روی آن اند شده و لکن تاثیر
این را از یاد آورده اند و تاثیر از اسفل و این در تاهم هرگز نمیکردند با آنچه که میگویند
چونکه بار کی اسیر زنگ شد مرس با موش در جنگ شد این حرفی است بمعنی ابدا فرد مطلق
نمیگردد تا اینکه کف بشود سرش و فرعون دارد آتش تو اینجا استیاز آن آنجا استیاز آن تا شاید

ذلک

تا تلد دارای برای خود آن برای خود شر و فوق جمیع ما کان و ما یکون اند مکانی است و آن نوع
کلیت است و لکن مجمع اینها نیست نه اینکه اینها بر گردند با آنچه هرگز نمیگردند آن تاثیر نمیشود
باید سنگ استیاز است آن تاثیر جبایک شمس است که سر کوه استیاز است تاثیر جنوبی ملک است
که باید حیوان استیاز است تاثیر آن در آب است و خرا الله مراهم هر چیزی باید هر جا
بهانجا برگردد نه باید نرسیده و نه پایین تر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

درس روز یکشنبه هفدهم شهر صفر سنه ۱۲۹۶ در کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

از برای معرفت مقام ابیت پیغمبر و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین مشتاق بودم
در دست بود و بانجام نرسید عرض کردم صبر نمود و حقیقت از شب جزیره
از خلائق خداوند عالم نازل میشود هر چه در تهلک میخواهی کافی ما کان یا نی مانع
خواه ذره باشد یا آفتاب ذره این معلوم است که از خلائق خدا نازل شده از یا آنچه
و از پایین نیست چه از ذوات چه از اعراض چه از نسب چه از ارتباطات چه از معانی
چه از حقایق کائنه ما کانت بالقه ما بغت نمیشود یکچیزی بیت الله اینجا و اصبر این از
باشد همچنین چیزی نیست در دنیا و اگر چنانچه می شنوی که فدای چیز هر چیز که
او اینجا بدهد او اینجا است و عود او هم اینجا است مقصود اینست که این شر
با صورت خاصه و مدود معلوم اینجا است و لکن این از خلائق خدا نازل شده است

در سایر عوالم و خلائق از برای او ذکر است بخواهد بصورت عرضیه نیست مثلا
تو در اینجا می ایستی بسیار تو فعلت است و صفت تو و همچنین قیامی که صادر از این
بدن باشد و غیر تو باشد و مرتبط بتو باشد و بسیاری از خلائق خدا بنظر مذکور نیست
و لکن نفس این قیام نفسه و حقیقت این قیام در خلائق خدا است نهایت اینها در
ضم هم کردی اینطور شده معجونی ترکیب یکنی از چهار و اسکیس عاقر و در ترکیب
و استخوان و کس بهم ضم یکنی و معجونی میان این معجون معجون است از مرکبات زیاده و در عنصر
زمان با بصورت خاص و اسکیس مخصوص از برای او ذکر نیست نه است که صبر این حقیقت
این ذکر نداشته باشد پیش از ترکیب در ادویه مفرده ذکر داشت و پیش از این حصول
ادویه مفرده در اثبات از برای این ذکر بود و پیش از این در اجسام ذکر داشت باید
بیشتر نه نهایت چیزی که هست نیست که در آن ادویه مفرده صورت معجونیت نیست
و در اثبات صورت مفرده بطور خصوصیت نیست در اجسام صورت بنا نیست
غیر از معدن نیست در مثال طول و عرض و عمق مرکب نیست پس جمیع چیزها از نزد
مشیت خدا است و اوست منشا و بنده کل و اوست بنده فهی بیشتر کل از این
قوالب مؤثره و باز دیگر دون نیک منزجرة المشتهی الذکر الاول پس هر چه منحرم
باشم این در سه کلمه را که عرض کردم بجهة آن عرضم بود که عرض کردم که میخواهم عرض باشم منحرم
غیر عرض که از آنجا ذکر دارند و ذکر شان در بادت شان محضر دیگر عرض کنم مشتد اصبر
این قیام از نزد تو است و تو که این قیام را بر پا کنی این قیام در اینجا بواسطه این رشته
که در دست و پای تو پیدا شده بواسطه شده و عیاد با غذا رطوبت معوج شده و این

قیام

قیام تو متنزل شده گاهی کج میشود گاهی راست گاهی بر منحرف گاهی بر اختیار نشستن اینها آنچه
و اینها همین از باطن است که اینجا حاصل شده و لکن حاصل و مبدئش از آنجا است گاهی
بدیگر تعود و ان خدمه صه از جمله آسمانی که از مشیت نازل شده است نازل گفتم که نازل شد
از سحاب مشیت ارض جزء امکان و بنزه آنجا این پستا که می نمی تا باید نازل شد در هر
بمقتضای آنجا لم بصورت نمی آنجا لم بر پوشید پس مشیت بود همش نازل بود و لکن ان
که در مشیت است غیر از آن نیست غیر از رب نیست غیر از هو نیست غیر از الله نیست غیر از شال
نیست غیر از نفس نیست غیر از عقل نیست بجهة اینکه مشیت ذکر اقل اطلاق و ابهام جمیع اینها
و بعض اطلاق معین نبود نیست و محمد و نبود نیست پس بر مشیت محمد و نیست هو و باید
و غیره و هو این همه و نیست باز و غیره پس اگر محمد و نیست پس میرود به انتهاء اگر فلک
نشد میرود به انتهاء چرا که امتیاز نیست بگیرد اگر محمد را بر داشتند دیگر امتیاز پیدا نمیشود
دیگر نمیتوانند میانه نمایش و آبش را جدا کنی و همچنین فلک و ذخائر را جدا کنی پس حاصل
نیست را باید بر اگر محمد و نبوه نشد قوه در دنیا باید دنیویه نمیتوانند جدا کنی اگر جدا در
هم نشد دیگر باید بر زخی و دنیوی همچنان نمیتوان جدا کنی اگر محمد و آلی هم نشد باید بادت باشی
و بر زخی و دنیوی همچنان نمیتوانند جدا کنی باید بر سیم بگیرد معنویه غیبیه که اگر محمد و معنویه هم باشد
بعقل هم جدا نمیشود پس تو نه بعقل نمیتوانی جدا کنی نه بنفس نه بدنیا نه بجرت از آنچه که مشیت
کاهت و مشیت تمامه نارست بی انتها شده اگر باشد از سر تا پا پس کسی نمیتواند جدا
باشد عرش و فلک باشد چه طور میتوانی این را از هم جدا کنی و از آنجا میفهمی در از برای نفس و بهره

همه یکجا ثابت است و همه را دارد ولکن ایزدی او صدور و نیوس نیست و صدور شایسته
و طبیعیه و آلیه نیست و هیچیک از این آلات جهة نمیشود پس نمیتوان گفت غیر از
صدور است و صدور غیر از صدور و نیست صدور شایسته آنکه بگوید طبعی غیر از عرض است
و عرض غیر از طبعی است صدور آلیه نیست تا آنکه بگوید سیلان و نفوذ دارد و آلة او چه
طبیعیه نیست که بگوید لکن فوق اتجهات لذه اسم الله اینها را آنجا میگذارند و تو نمیتوانی
تمیز دهی این مشاعر عقلیه و لکن بشعور خودش میفهمد از سر تا پایش چشم است از سر تا پای
او گوش است از سر تا پای او عقل است از سر تا پای او نفس است از آنچه است که نعمتهای
جنت هرش همین طور است لقوله تعالی لهم ما یشاءون است هم آنست هم آنکه است هم زن است
هم بچه است هم حور است هم قصور است و همه این صور مختلفه که در آنجا قرار دارند محمود بود
انفس نیست و بجهة باد رحمه گرفته می قصر داری نفس در صور آن در آنجا است که هم صورت
است میشود هم صورت قصر هم صورت حور و آن غیر از آنست و این غیر از آن اما در مرتبه عقل
و رضوان آنجا هم نمیرود و صورت است غیر از صورت قصر نیست صورت قصر غیر از صورت
حور نیست و در مقام عقل می بیند نفس در مقام عقل می بیند در مقام نفس می بیند و عشق ایشان
در عقل عشق کلیت و ابهام است و یکی هیچ از این مراد و صور آنجا پیدا نمیشود خلد صد هزار در هر عالم
از عوالم بطور خاص است و در شیئیت که نازل گفته میشود اولا که نازل شیئیت محمدیه بین صدور نیست و ثانیا
تمیز داده نمیشود از سایر عناصر انه آنچه تمامش را نازل میگویند فه اعرفه باید یکتا و ذهنا تفصیلی و ولو
تمسه نازل مقصود از این نازل شیئیت است یعنی قابلیت عشق انعقد نزدیک بوجود شده است

لموفق

که نزدیک است که خودش روشن بشود اگرچه شیئیت بتحقق نکند پس این نازل شیئیت است
و همچنین نازلش میگویند و جعلنا من الماء کل شیء حی یک معنی نفس شیئیت میشود که
آبست یکمرتبه عرشش میگویند و کان عرشه علی الماء و این مکان است که شیئیت عرشی
بر روی اوست و همچنین فلک میخوانند که میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون و مقصود
از سماء شیئیت است یعنی شیئیت که است نهایت در عالم است هم چون این سماء همه و اگر
خدا شده است از اینجا برزخ میکند و خدا ارزاق را از شیئیت میدهد و گاهی این را میگویند حقیقت
محمدیه از اینکه پائین آمده خورده خورده شیئیت فشیئا بنا تفصیل پیدا میشود حاد حقیقت نازل
و در اینجا چیزیست جلد است نازلش میگویند بجهة اینکه خشک شده است هر خدا و خودش خدا
و خودش خلد شده است از تحت هر خدا بیرون نمیرود و خودش هر خدا است و در ای
حلاوت است بجهة اینکه دیده هر چه بنا برسد بتدبیر و نازل و استیجه خودش میکند همچنین است
امر شیئیت هر کاه تعلق گرفت بشخص بیرون صدور و او و شخصیات او را و آخر این سه کاه بعض
النفوس میکند و چون آن حاکم که این داشت که هر چه باو برسد زیر و زبر میکند اسمش را نازل
گفتند اگرچه این صورت را که بخشد بیک چیزی که بدهند و شیئیت چون حاکمش همین است
حلاوت دارد و گشتند لا فرق سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و صورت
دارد یعنی از تحت هر خدا بیرون نمیرود خودش میست خودش هر کار بکند اما است
که خدا اگر آیا یک حکایت دارد اگر بفرمایش سهمیست و ولی در این فضیلت از برای همه
و آن است که شخص با اینکه بمقام نرسد و در این حقیقت نشود معصوم کلی نشود و معصوم

کانوا بودند برای عوام و قبیح میگویند ائمه معصوم بودند گمان میکنند که مقصود است که تقدس
بودند مقدس بودند از صفات عبودیت با تمام پس ما اگر انسان نفسش نفس شد نشود او را شهر
اسلام شد و خودش گرفته شد احتمال عصیان او میرود و معصوم نمیشود بجهة اینکه تقلید
یکی دیگر را باید بکند و او غیر از اوست اگر هیچ معصیت نداشته باشد مگر آنچه غیر از اوست است
و ذاقت ما اذنبت قالت بحبیبه وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و لکن اگر یکی از آن شد
که دیگر غیر از او نباشد و هر دو یکی شدند آن وقت معصوم کلی میشود کانا ناظر فرا و لکن
رئیت بعینها و رئیت بعینی رئیت قمر آسمان قد کرتی لیالی و صدفی قرآن قمین کانا ناظر
قمر او لکن رئیت بعینها و رئیت بعینی اگر همچنین شد هر این دیگر عادت میشود این دیگر
معصیت نمیکند تو میتوانی چنین است این میشود پس بچه رده معصوم اگر معصیت نمیکند چرا که
خودش نمیدانست و لکن انبیاء نرسیده اند باینجا که خودشان میشوند آنچه بشند یک فرق
نه بجهة دریان انبیاء و معصیتش هم ترک اولا میشود و آن نیست که اولا این بود که خودش را تمام بکند
کرد و آن حد عقل رویش گذشته نه و دیگر این صدر انقیاد تمام بکند اگرچه قدر صدر را تمام کند و لکن
عقل را تمام نکند اینکه عرض کردم انبیاء قدر عقل را تمام نکنند نکته همین مقام نبوت عقل است
و مقام انبیاء مقام عقل است و اگر نه نمی زاران درجه میآید و اینکه پیغمبر آگاه کاه از مقام
عقل مشاهده نمیشود مقام نبوت پیغمبر عقل است آن نبوتی که در درجه انبیاء دارد عقل است
اگر درست تعقل شده باشد نکته آن حدیث را این را بفهمی که میفرماید چکیده از فرزانه صد و
و چهار هزار قطره عرق و از هر که هر نبی خلق شد خلق پیغمبر جز و صد و بیست و چهار است

اگر پیغمبر از دارس صد و بیست و چهار نمیشوند پس آن شخص نبوتی که پیغمبر دارد جزو صد و بیست و چهار است
و نور باد است و مقام او قدر رأس عقل است و مقام انبیاء بعد از اینست و خود خاتم
نفس شش مقام شیئیت است و آن بدنه که در مقام عقل است از برای خاتم صلی الله علیه و آله
آن حاکم که از برای حقیقت خاتم است بر این خاص نمیشود و از برای بدن خاتم از
خاتمیت در مقام عقل آن حاکمی که دارد گفته میشود که معصیت نکرد و گفته میشود که عصیان
نکرد بجهة اینکه بدنی جست بر کل و روح آمد پس منع کرد او را از ترک اولی شد چون
پاره چیزها دارد کج هم است اما نفس ناطقه که با بدن آن نشست از چیزها تغییر میکند
همچنین است این بدن که در مقام عقل است اگرچه قدسی دارد و لکن بعد از اینکه نفس حاکمی
روی این آمد نشست این دیگر نمیشود از آنچه عرض کردند یا از برای ترس شیطان است
فرمود بلی و لکن اسلم شیطان غیر دیگر کوچک شده و تسلیم کرده از آنچه میگوییم در همه
مراتب این چهار و نفس مقدس معصومند اما آنها که یک روح بخصوص از اعاذه اند
تقصیر دارند نسبت بجا دیگر حاد و خودش را میگوید بکوه قدسش را میگوید بکوه هر چه میخواهی عمل
میگوید بکو پس معصوم کلا کسی شد که خودش نمیشود باشد و خاص آنها هستند که بیست
بعضی یک کسی را بروند و همچنین کسی بجا یک جا نشین نمیشود انبیاء که می بینی کج نمیشوند
بجهة اینکه تعلق نمیکنند از صاحب کار روی خود سلا بصاحب کار گفته و پشت خود را
گفته از آنچه پشت میخوانند خدم انبیاء و زیر پا هر که از شیطان گریزی پشت بر آن
خاک بعینه ای روی بر خدا که یعنی جز خدا معنی لا اله الا الله شد خود آنشان از آنچه

معصیت نکند ترک اولی بکند نه اینکه فقط معصیت است که حق رسیده شش تا هم رسیده
اولا این بعد که است که حق بکند شش تا کرد اینها نیست هر شان انچنین این خود بخود ترک
نیکند از تبع و جهالت ترک بکند اگر چنین باشد پس فرقش با سایر عبادت چه میشود و فرقش
با فرض چیست این کلام عامیانه است میگوئی بعذر گوید بدون عذر اگر بعذر میکند تخلف
آنروز این است اگر بی عذر است که معصیت کار است و نکنم این حرف را بظاهرش بگیر
هر چیزی که پیغمبر گفت معلوم است این درست است و انچه میفرماید بسمهر و امناء
میگیرد بظاهرش بگیر این اینک جائی دارد یا ندارد اگر میگوئی جا ندارد که میشود اگر جا دارد
که او سر جایش گرفته و اگر گفتی که جا ندارد معلوم است که آن شارع قبل خطا کرده است اگر جا دارد
او سر جایش اگر فته و این اعمالی که نسبت بانبیا داده میشود همه خطاست و انچه گفته شده
که نه فرمود فعصی آدم ربه فغوی معصیت که خدا بآدم میشمرد نه اینست که بجز این لفظ فرمود
اینکه فرمود از این درخت مخور شیطان او را وسوسه کرد گفت دلم نخواهد و گفت شیطان گفت
هیچ جبر و فشار بجبر بش نمیکند این کار را اگر بی مجنون میگفت نزدیک این سنگ بیا هرگز
مجنون نمیآمد یا میگوئی بجهت آدم کمتر از بیع و مجنون بود نه والله بلکه میفرماید چرا از سیدرت
درخت عالی که از این درخت بخوری آن درخت بهشت و آه بکش کلام این است که کمتر گیر این
عرضها را بکند و در رشدش همین رسیدن است نوکه آنجا نشسته و فرمود آنجا نشسته ام همش آدم
برگرد پس برو بفهمان درجه در همین درجه که نشسته ام معصیت همین است که آنجا نشسته ام
و مقام همین است که چرا نشسته ام و چرا باو نرسیده ام فقط مطلب این است که همین زیان
عصیانش میشود و همین هم عقابش میشود پس آدم یا غیر آدم از انبیا ترک اولی شان
همین است که ترک اولی شان میشود و هرگاه که کسی باشد ظاهری یا باطنی متابعت یک کس را

بکند

بکند در مقام یک جائی کج میشود و اما سهو و نسیان پس بجهت این منافات دارد با محبت و میان
دیگر از برای عصمت ائمه اطهار علیهم السلام است و این بیانی است شیرین ظاهری گفتم اگر پیغمبر
میخواست معصیت بکند چه کار میکرد گفت خلاف شرع میکرد گفتم که شرع شرعش است اگر خلاف
میکرد تو میگفتی مستحق عقاب است شرعش جعل شده است بجهت اینکه خاتم منع فرموده است اگر او منع کرد
صدل بعد انچه نکرده است معصیت کسی میکند که بنابای از دیگری طاعت بکند و نکند کسی خود
میزان قرار است این دیگر ورش معصیت متصور نیست همین صورت که در صورت محبوبه است
پس غیر از خاتم هیچکس معصوم نیست ائمه که همانند و یکنورند و نکنم انبیا بشریعت او باید بروند
آنها هم مستقلا نمیتوانند خود را مطابق با میزان بکنند بدون تفاوت ما و اینکه میشنیدید
انسان از شبهه تخلف میکند همینکه شبهه شد تخلف از مشیت نمیکند پس انجا که میفرماید
اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره فیکم و نحن جنبه و یده و لسانه و هره از اشیاء بیان
اینها دیگر عین مشیتند و دیگر تخلف در شان ایشان نیست و اما غیر ایشان حتی اینکه ذکر شد
میشود تخلف دارد که تو چرا نظر و ظرف شده قدرت مطلب اینها نبود و لکن چه همین است
دیگر هر چه خواست همان درست است در سهمان مخفی شده تخمه شده لکن اگر روی هم بریزی ما خود
شده بر حال مطلب این است که خدا اندازه از مشیت خود نازل فرموده و از مشیت حرارت است
و یبوست حرارتش این است که اگر تجلی کند بجز خودش نخواهد که نشت میماند همه سوزانند
که از تحت امر خدا بیرون نخواهد رفت و نفسش امر خدا است بعد از انکه در امکان آمد امکان
هم نیست مگر همان صدوح یعنی صدوح انفعال و فرقه با باید ندارد و فرقش با الله همین

جواز است در جهان از انجا نازل میشود بعالم فؤاد اگر غیر از انها کش گرفتن و آن فؤاد حقیقت اگر آن است
و حقیقت اگر آن در او هیچ هدف نیست و خصوصیت در او نیست ابدا همین طور یکدیگر حقیقت
تا هدف ابدا نیست پس نه از شما عرض نه از اعمال و خدق تو هیچیک در حقیقت تو نیست
همین طور است در انجا و همان طور که ذات خود را همین طور است حقیقت ملک از عقد
کرده تا باین همه اعراض فؤاد است و اینها را گرفته اند که تجلی بکند او در اینها و انچه از مشیت
در او است محمد و قدر نیست چه طور میشود قدر عرض بر جوهر وارد بیاید پس نه صدر در او وارد قدر
معنوی نه شهادتی نه غیبی از انچه است که در جان نمی رسد و قدر و خواص پیدا نمیشود و آن
جدها که میکند در قوابی و بطور خصوصیت در اشخاص فاقد بروز میکند اهدف در آن
نیست اگر چه فتنه متعدده بگویند کلمه فؤاد انهم در شش تفاوت نیست زیرا تمام میدهد
اما مقامه فرمش و مطلقش یا است سیاه صاحبان فؤاد اهدف کم شده است
و کلمه صدود عالیه از برای عالی و صدود سافله از برای سافل است صاحبان صدود و افده
صدود پائین را انجا نمیگیرند و در او صدود غیر از فؤاد نیست در این فؤادی که حقیقت
ملک است و دیگر قدر عقلانیت قدر نفس نیست قدر طبعی نیست و بنا اگر میگوئی هر انها
و هد اگر میگوئی ما مانی است و هد اگر میگوئی ما ندارد است و هده خدمه میخواهیم بنشینیم
نارتش که منظور نظر ما است چه چیز است و آن اینست که اگر تجلی بکند در انجا ملک تقید
بکند و در او از همه خانها پا میکند و همه خصوصیتها را برطرف میکند گرتو در جان در آید
نه تو ماندی نه کنارت نه میان از انچه است که این شعر شده است که باین شعر توحید میکند

خدا را و ملک همه چیزش از خدا همین است شب میکند تو هر چیزی که داری از خدا همان فؤاد
تو است و بجهت همین او صاحب وحدت و بساطت است و اقدیه ضاقیه است و بجهت
همین در کسی چه پیدا شد همچنین بمقامی از هم میزند جمیع او را متفلک میکند و جو شخص دیدید
اینکه این صاحب فؤاد شده بقول گرفتار اینشوری است که در این پیدا میشود محمد و بغداد
نیست محمد و بغداد نیست محمد و بان ساد نیست بان دل نمی بندد و بان دل نمی بندد
انچه را که فتق امش را جبت میکند از هم منتشر میشود پس فؤاد گفته داری از است که در او
همه چیز را بند میکند و نمیگذارد همه در ملک و جمیع رطوبتها انجا را تمام میکند
و بنا میکند دفع کردن فؤاد که تعلق گرفت تو در طرف صدود تو را بنا میکند دفع کردن
شد اینکه آتش تعلق میگیرد باین چوبها از آن سرش در بیرون میرود از اطراف آن آتش
باید صدود معنویه را دفع میکند از پائین صدود دنیویه را برطرف میکند از آن طرف
میریزد از آن طرف آه است که بآسمان میرود خورده خورده با آن محبت و زبان میکند
میرسد که ایثار میکند محبوب سلام بر مالوس او بجهت همین حضرت صادق علیه السلام میفرماید عشق
نارتش که ماسوی را میسوزد پس از سر تا ناخن پاکش اگر بشکافی نخواهی یافت مگر محبوب را
همچنین خالق خدا باین داده است از انچه است که نارت و همچنین میآید تا پائین
بعقل میرسد

مجلس درس روز دوشنبه بیست و سیم شهر صفر سنه دکان

بسم الله الرحمن الرحیم

اصل سخن در مقام با تبیین ائمه اطهار و پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از برای آن شیخ نابغه
مرثیه فرائض در موعظه و بیان آن آنکه کردیم و از آنچه عرض کردم حقیقت نامعلوم شد حقیقت
حقیقت دهری و ابداً وضع این زمان ندارد و در عرض جزء این زمان نایستاده است
دهر چیزیکه در عرض اینها نایستاده در حال ما بدی سر اینها ایستاده و دهریات همه هر آنان چنین است
حق آن دهری که این جزء بخصوصه مرثیه تو فلان او نیست در عرض نیست مثلاً المدة
پهلوی این الحطب و فحم مشتعل نایستاده بلکه نسبت او با اینها شبیه نسبت دهریات است که
طول حساب میکنند پس شاید که حقیقت دهر در عرض است در عرض سایر جنبات و جزئیات زمانیه
که اسم اینها را فلان و فلان میگذارند نیست ابداً ابداً در عرضه اینها نیست و از اینها شمرده
میشود بلی از حیث علی ابزار دهریات مرتب است بعض دهریات فوق بعض فلانه او بعض
دون بعض پس این نار که باشد دهر باشد و فوق جمیع اشخاص دنیوی است و محمد هست همچنین
نار ممنوع از جای فاخر خواهد شد نه آنست که وراء جدار باشد بجهة آنکه چیزی وراء جدار است
که صورتی از عرض جدار و مانع از عرض این جدار داشته باشد چیزیکه باقی و صورتی فوق این دیوار است
و هیچ وجه از وجوه قدری از صدود این جدار از برای او نیست چگونه محمد و باقی میشود یا آنکه باندرون
دیوار بایستد و بیرون دیوار نباشد پس آنچه می شنوی که دهریات در اندرون این اشیاء مشتمل
دیوار بایستد و بیرون دیوار نباشد پس آنچه می شنوی که دهریات در اندرون این اشیاء مشتمل

نه مراد همین است که این همانجا محمد و شده است بلکه مقصود آن نیست که مغز در باطن اندرون
جمجمه باشد بلکه مراد غیب است و قوه است و قوه هم در این بحث میرود و لکن اگر بخواهم بیان
کنم مقدمات مدنم دارد و از مطلب بیرون میروم مقصود آنست که آثار مشتمله نه آنست که
پشت این دیوار میایستد یا مغز دیوار چیزیکه در مغز دیوار ایستاده یا جوف دیوار معلوم است صورت
دارد مناسب مغز و آنکه دارد مناسب مغز و مناسب است با بیرون مثل مغز اگر این مغز که
بیرون میآید بجهة آنست که چیزش آنجاست و نزلش آنجاست و منزل و چیزش آنجاست
مگر از جهة آنکه آنکه و صورتش مناسب آنجاست آن پوشش و روی او قرار داده اند مناسب
آنجاست و محمد و باقی جاست قشر دیگری هم براوست کثیف تر تا قشر اعلی آن پوست روی او
کثیف تر است آن پوست از آن لطیف تر است حالا این دهریکه تو بگوئی در مغز میماند یا بیرون میماند
بسیار است غلیظ تر یا رقیق تر یا رقیق تر یا کثیف تر یا او محمد و بهیچیک از اینها نیست
باریک و کثیف و غلیظ و لطیف از همه جهة میکند محمد و بجهة اینها نیست پس اگر محمد و بجهة
اینها نیست در اندرونش نیست و لکن حالتی دارد که در اندرون و بیرون ظاهر میشود و محمد
خدا و دهریات سوا بنحو نسبت بزمانیات قرار داده هر یک از دهریات سوا از دهریات
این زمان که خواسته باشی استخراج بکنی باندک چیزی میشود دهری هر چه باشد زمانی هر چه باشد
اقرب باشد یا بعید شد این جزء او دست بگیر از این نار میخواهی استخراج کنی باندک تدبیر جاری میشود
میخواهی استخراج کنی همه میشود و ما میخواهی استخراج کنی باندک تدبیر استخراج میشود بنابر میخواهی استخراج
کنی باندک تدبیر استخراج میشود فلک میخواهی باندک تدبیر استخراج میشود اما صدح حال فوق در این نحو است که

دهریات از همه چیز بر داشته باشد نه صدح حکایت صدح حکمی اما صدح حکایت بجهة آنکه
هیچ چیز خاص پس از این پیدا نمیشود یا اگر خواسته باشم استقصاء چند پیدا کنم پیدا خواهد شد اما
صدح حکمی نیست بجهة آنکه پاره چیزها مفقود پاره چیزها اگر در مقام و جوهر ما باشد آسان
میشود در مقامی که تو باشد بسیار اگر تو بگوئی فوق محترق میشوی شب این روغن که تعبیه کرده
چراغ کارش میکنند که از او دخانی میآورند که اگر یکمرتبه خالی بشوند و حجره پر دخان بشود
او طاق مشتعل میشود حاصل اگر هوا تمام بخطر بود تو را تمام میکرد پس چونکه هر چنین بجهة خدا قرار
داد که از برای دهریات یا یکمقام از برای ما فیقت داشته باشد و در سایر پنهان باشد در آنجا که بعض
کهه بجهة رفع حاجت خلق است و در جائی که این سوا بالقوه کهه بجهة آنحضرت خلق است مشتعل
نار را در موضع مخصوص بالفعل کرد و هر وقت آتش میخواهد برود آنجا که آتش است و هر وقت که
رحمت میخواهد برود آنجا که بالقوه است آب را در جائی بالفعل کرد است هر وقت آب میخواهی
برود آنجا که بالفعل است و هر وقت رحمت میخواهد برود آنجا که بالقوه است حق شخص نفس بدن
نه اینکه چنین بیند بدن که با این بدن خوبی و خصوصیتی دارد بلکه در عرض این بدن و دنیا نیست و لکن
همه نفس بدن نفس دهری و مقام او فوق همه اینها است نه خواست از برای زید بروزی
بدهد یک محمد را همه روز زید قرار داده است اگر بخواست از جمیع روی زمین بروز بدهد زید را
از جمیع این بدنها شب همین بدن بروز میکرد و حق همین فلک سوا اگر اندک دست تدبیر حرکتی
از جمیعش زید ظاهر میشد اما اگر همه همانک زید شود فرض اگر تو بخواهی زید را چنین مسرت نبود
تو در همه حالات که زید را میخواهی چنین چه میکردی و لکن یک کس است که در همه حالات

و هر

توست که او را چنین و اگر تو در رشوی او او یک آن اندک میشوی همچنین کسی است که حشر او تعلق
گرفته باشد بجمیع یک همه اسرار یک آدمی باشد شب همش همه علی بن ابی طالب باشد دست و سر و پاش همه
نمی بیند مثل ما باشد دست و سر و پاش شب او دست شب اگر در برزخ و جهنم که اینطور است
و تا قصاص بکنی و جهنم که در آخرت اینطور است و تا قصاص بکنی بدن خروی تو هزار مرتبه
از برزخ لطیف تر است و بدن برزخی هزار مرتبه از بدن دنیوی لطیف تر است بدن برزخی حسب
برزخ است و اخروی حسب آخرت و دنیوی حسب دنیاست و از همین باب یکی که حاضر میشود
یک بدن میشوند و بهر طور از هر بدنی که خواست باشد جلوه میکند خدا میفرماید و تقلبک فی السجدین
میفرماید در حدیث انا الذی اتصور فی اتصور کیف شاء و حتی یکه میفرماید حضرت امیر اگر
یکصورت میآمدم هر بنده هلاک میشدند در فرمودم این چند معنی دارد یکمعنی است که اگر همین صورت
علوی را اختیار میکردم و از همه صورتها برنمیگردم بدیدم همه مکلف بجهة گناه و شرک از
بکنند و در طبایع خلق مختلف بجهة هلاک میشدند گناه و شرک عرض کردم بود ملک بجهة آنکه شیوه
گرفته و شرعی خلق از اوست جایست رو باو بکنند اگر نباشد همین بکنی جلوه بکنند بهر دم هم که
طبایع مختلف است پس مغرض میشدند پس هلاک میشدند و لکن از حکمت بالغه خود ابدان مختلف کرده از
زمان آدم تا قیامت از اول و آخر همین طور جلوه میکند و هر کس رو باین میکند زنده میشود
و هم جلوه در آتش و کرسی و افلاک و عناصر کرده که اگر ناس رو باینها هم بکنند نمیرند اگر همان
بدن پیر ابو طالب فقط را گرفته و محو هلاک میشدند از جهة آنست میفرماید در صورتها جلوه
میشوم یا شرعی میگوئی هر طور بخواهی و یکمعنی دیگر آنست که اگر آنصورتها که تو مدخله میکنی از صورتها

که فرق از اینجا جلوه میکنم اینها جلوه گاه‌های نفس است اگر بصورت مجسم جلوه کنم همه تمام میشوند بهر حال
مطلب اینجا نبود مطلب این بود که چون صحت روح از این نیابت متقبل در همه صور میشود
و از اینجا نکته متفق بنوی هست که با قصور علم اگر بچیزی عرض میکنیم مطلب است چه بعرض کردم این
و شب نشان نیز دم بعد حضرت سر را گفتم تا متفق بنوی که این فضیلت که میفرماید التقلبی فی الصور
کیف شاء این از اعظم درجات عالیات است که انسان بشود بلکه خیال بکند این از مقام علوی
جلوه بکند بلکه در یک ساعت چند جا بهمان نحو و عقبه خبر آمده که در عرش نزد خدا بعضی این از مقام
انسانیت است که اگر از خدا آدم علی کرده باشد که دارای انسانیت شود و انسانیت خود را کار کند
این کرامت از او ظاهر میشود بقوت علی و از بحر معنی بحیث شاء بفهم که میفرماید عبادهم
مقصورة و اشباههم فی القلوب موجودة اعیانشان مفقود است و لکن اشباه شان
و حکم و آثارشان در قلوب موجود میشود آنچه او داشته است از بدن دیگر جلوه میکند و او حرکت
بر حال مطلب اینجا نبود مطلب این است که در ذات کائنات کائنات در اینجا محدود بحد نشده
نهایت خدا خلاصه است از یکی جلوه بکند از یکی نکند این دیگر مطلب است که خدا خلاصه
از آنجمله نار است امام میفرماید نار را در همه جا قرار داده و لکن در قوه قرار داده بجهة اینکه هر وقت
خواسته تحریکش کند هر وقت خواسته خفه اش کند این عالم را فرض کن شهر قزوین اگر است
فسفری بمحض که کشیدی آتش بیرون میاید هر وقت که خواستی آتش بیرون بیاوری آتش بیرون
نمیاید اسباب‌های اینها نیاز فرض کن این قرع و انبیق بمحض که آتش زدی جلاء این باید بیرون بشود
میشود بمحض که آتش نزدی آرام میکیرد و همچنین او را فرض کن شب انبیق که سر قرع که دارد بمحض که آتش
میشود

کنیم یعنی یک چیزی را بیاوریم که بمحض که این را بیاوریم آتش بیاید و آن حرکت است نهم از
حکمت خدا است که بمحض که حرکت آمد نار خلاصه آمد دیگر این تفصیل دارد بس است و تمام شد

مجلس بیست و سوم روز یکشنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۹۶ در کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

دیروز عرض کردم که صحت نار در هر است و از اینجا نیست پس هر که از اینجا نیست خصوصیت بجا در آن
تحی از برای او نیست پس از هر جا که خواسته باشند که او را اخراج کنند میسر است نهایت چیزی
هست این است که پاره چیزها قریب و پاره چیزها بعید پاره در پاره چیزها قوه قریبه هستند
و پاره در پاره چیزها قوه بعیده در جائی که قوه قریبه است زودتر اخراج میشود تفاوت
در این است که پاره چیزها بشر نگاه میدارد و بیشتر نگاه میدارد و پاره چیزها کمتر و بدتر نگاه میدارد
و چون بجهة مکنت خدا این نار بالغیب در جمیع چیزها قرار داده بود و در قوه قرار داده بود و لا
بود که ما این را از قوه اخراج بکنیم و این نشد مگر بواسطه اسبابی که در این قرار داده شده
بواسطه اسباب تقدیر که اخراج شود و عرض کردم که سبب کلی شیء خود شیء است و شرح این
مفصل عرض کردم که وقتی که هر گاه بخواهش نظر نیافتیم از لوازم و صفات او مانند تحصیل کرد
که اسباب اخراج نار بشود خدا در نار حرکت قرار داده و این مسئله است که بعد دیدم
از کشف این مسئله اگر چه این مسئله که منظور نظر است در اینجا این شیء نیست این پیشتر که در
او این باشد که این جزئیات شرح داده بشود و لکن چون قلب مکمل و عده کرده چیزهائی که عرض کردم

عرض کنم لهذا عرض میکنم شب بیان حقیقت این نار اینجا چیزهائی بود که گفته نشده بود از آن
که نشده سزاوار است که حرفهای بود و تکرر بکنیم حاده نکاح در این موارد چیزی است که آنست
که حرکت در نار است و فرض هم این است که نار است و فرض میکنیم که نار بیاوریم حرکت
هم که در نار است فرض بیاوریم چطور حرکت بیاوریم و ثانی صحت حرکت چه طور شد که در نار
نار شد است و ثالث صحت حرکت چه چیز است اگر چه بسیار گفته میشود حرکت کمال است انتقال
پس اولا خود حرکت باید فهمید عرض میکنیم و دخول و در قوه اولا آنکه از بحر کمال قوه علیه تصور و تسلیم
بر حسب علامه که حکما بر این جاری شده اند که حد تعریف شیء میکنند باید تعریف کرد و بر حسب
پس عرض میکنیم در تعریف حرکت اختلاف زیاد شده است پاره شب علما گفته‌اند و تکلمین حرکت
را تعریف کرده‌اند که او انتقال از مکانی است بمکانی این تعریف تعریف غلط است
تعریف بعض حرکت است از این که شده نقصهای دیگر بر این وارد میاید اولا در تعریف کردن
میگویند تعریف بچیزی که منظور نظر است بچیزی باید کرد که شیء فهمیده بشود حقیقتش بدانند
گفته‌اند حکما از اینکه تعریف بکنند بچیزی که مبهم تر از خودش باشد تعریف بکنند که هر خودش مجهول باشد
آمده است تعریف که حرکت را بانتقال از مکانی بمکانی این انتقال را که باشد تعریف
بکن حرکت از جائی بجائی میشود و این تعریف بخودش میشود و از این گذشته این تعریف تعریف
غیبت و این مختصر است بهمین دنیا و همین جسم بلکه مختص بهمین زمین است و با این
والله از اینجا که حرکت کردی حتی در اتحاد که بید بشود این حرکت چه جای عالم غیبه پس این تعریف
خطا است چطور که تعریف شیء است بجزء شده میگوید جسم چه طور چیزیست بگوید جوهر است

قرمز رنگ و بر بسطه یک صفت صحت نیست جسم شناخته میشود و بعضی دیگر از برای این
چنین تعریف کرده اند که حصول اول از پس از آنی بحصول مطلق یعنی چیزی است که کشف میکند از
حصول مساوی بجهة اینکه تعریف میکنیم شیء را که او را بشناسیم و این مبهم تر از خود شیء است بعینه مثل آنست
که کرباس را بکتیب یعنی صد کرباس عقنقور و کتیب را که لفظ واضح معروف است و همه کس میگویند از آنکه
تو عقنقوری که عرب هم نمیفهمد معنی میکنی این عمل بدتر است حرکتی که همه کس میگویند
و میفهمند فی نفسه مبهم تو میگوئی حصول همه چیزها بیک صفت است پس همه چیزها حرکت شده
معنی دارد این حصول در آنی پس از آنی معنی دارد بجهة اینکه آن خودش زمان است و حصول زمان
است او شیء است و او همان حرکت است پس سلوح بحرکت میشود مفهوم از این قسم تعریفها
بسیار گفته اند و لکن تعریفی که از این تعریفات دیگر بهتر است و جامع است حکما گفته اند
میگویند حرکت فرشی است که این واضح تر از همه چیزهاست و محتاج بتعریف نیست و خودش جزو
محسوسات است و بدیهی است مثل اینکه در مقولات میگویند در کیف و کم میگویند این جزو
بدیهیات است و لکن حرکت نیست همچنین جزو محسوساتی که همه کس درک میکنند نیست چیزی که
یعنی از حرکت همین حرکت جسمانی ظاهر است که بعین دیده میشود اما آن تعریف که در جمیع
موارد جاری میشود اینست که عرض میکنم که حصول تحریکی فی حد نفسه خروج از قوه است بفعلیت
و نیست معنی حرکت چنانکه این بدیهی است جواب در حرکت این را می فهمیم اگر چیزی را از قوه این شیء
بفعلیت بیاورند همین بفعلیت است از برای این پس آن حالتی که از برای این شیء پیدا میشود و از
قوه بودن کمال میشود از برای این شیء و آن حالتی که این بدن تمام میشود و نیم کمال میشود از برای این
شیء مثلا

شیء مثلا این شیء که صاحب غلظت و کثافت است تو همینکه نعمت و لطافت را از این تحریکی
بکنی اقدم خروج نعمت از این کمال است از برای این و نقص در حد که این آنجا باشد کمال است
بر خلاف قوه و قوه کمال نیست و اینکه گفته میشود قوه کمال است راست است اصل
بسته تا راجع است یکی فعلیت بحث بات و این مخصوص است یکی قوه صرف بحث بات
و این پیدا نمیشود و یکی قوه است که لابد قوه بودن فعلیت و حضور او باشد مثل امکان
که او را بهیولی اقدم نامیده اند بجهة اینکه اشیاء در او بالقوه است اگرچه از برای خود
یک صورت داشته باشد حالا این هیولی هم کمال است از برای شیء مثلا قوه اینکه
خط بنویسد دارای این کمال است از برای قوه راه رفتن داشته باشد کمال است از برای
زن بالنسبه بآن کسی که قوه راه رفتن نداشته باشد پس قوه هم در حقیقت کمال است و لکن
هرگاه این قوه را بالنسبه با بفعلیت البته فعلیت کمال است و این نقص است از آنچه است
که جمیع کمالات دایر مدار فعلیت است و از آنچه است که قبل محض بفعلیات است و
از آنچه قوت که درجات خیرات بفعلیات است نه قوه جنت برای همه کس است و در
جمیع مردم قوه جنت و جهنم هر دو که از دو شیء است اگر تخراج بشود از قوه جنت تو اهل جنت و اگر
تخراج نشود نیشوی اهل جنت و نیست آن زنی که بسفر یا بلسان سیه بنده بلسان فی سیه
که هرگاه راعتش کرد و جنت میشود و اگر زعت بکر رفاع صفصف است خود صرف بفعلیت کمال است
پس این فعلیتی که تو از این تخراج میکنی تا برسد بآن منتهی همه کمال است پس صاحب حرکت کردن که خروج
از قوه بسوی فعلیت است کمال شد و لکن چیزی است که کمالات که صاحب فعلیت باشند تفاوت دارند
با این کمالات دیگر که فقدان فقط دارد و فقدان علم دارد و فقدان راه میرود همه متفرع بر این کمالات که حرکت باشد

اولا که از قوه بیرون بیاید همین کمال است و آن حرکت است پس حرکت که کمال است قبل کمالات است از آنچه
حرکت را تعریف بکمال قبل گفته اند ما میگوییم در اینجا یعنی مشایخ ما یعنی قدمای حرام از سایر مشایخ ما
قبل مرحوم ندیده ام که چون این کمال را تعریف میکنند بجهة از قوه تخراج بشود بسوی کمال دیگر فقدان
این شیء شد و فقدان کمال ثانی میگویند و اگر تخراج نشود بتمام تخراج برسید و وقف تخراج شد آن
کمال دیگر باشد پس بگو حرکت کمال قبل است نحو کمال ثانی تا حال همچو عرض کرده بودم اگر وقف
شیء از آنچه این را کمال قبل ثانی میگویند بعد از اینکه اینطور معلوم شد حالا عرض میکنم در اینجا چیزهای
مزخرف بسیار است و بسیار گفته اند و صد و بیانها در آنها و تعریفات آنها نوشته اند از آنچه
گفته اند این حرکت از جهة کمال ظاهرش آخر این حرکت میشود حال نمیفهمیم به نیم پس نمیگوئیم تمام
رسیده همش حرکت میکند از این شیء پیش از آن اگر بتمام نرسیده و اسم این حرکت میکند از این تمام نشده
در وسط است و کمال ثانی نشده و اگر بعد از تمام شدن اسم این حرکت میکند از آن دیگر حرکت ندارد
که نشسته است لهذا باید گفته اند حرکت نیست همش و بعضی میگویند هست و لکن بعضی آنها که عرض
بکنم عرض میکنم این حرفی که تر میگوئی صحیح است و لکن تو حرکت بعض قطع را گفته و نیست این حرکت عرض
کن از آنجا بغیر شیء بیاید اینجا بنشین اینجا که نشستن تو حرکت را قطع گفته و دیگر حرکت نیست و این نمیگوئیم
حرکت بلکه حرکت منظر است حرکت متوسط است بعض بین المبدء و المنتهی و اینکه ثابت است و در مدار
این قسم را برسید اسمی و آن را میگذارند و قیلیکه باید برسید اسمی و قیلیکه میگذارند حرکت است پیش از حرکت
و آن وقت بعد از قطع شدن حرکت پس این وسط حرکت میشود بجهة ثابت است همینطور عرض میکنم
آن شیء که از اندرون بفعلیتش بیاوری فعلیت است که بگوئیم تخراج میشود که نهایت همچنین چیزی حرکت است اسم گذاری
و لکن آن شیء که حرکت میگویند شیء است که ظاهر شیء پس از آنچه و شیء بعد شیء بیرون بیاید از آنچه کمال

کمال

کفته اند حرکت تخراج شیء است پس از آنچه پس این شیء که از قوه این بفعلیت میشود و کمالی که از اندرون
این بیرون بیاید بدیه شیء شیء باشد پس در هر آنی بجزئی از این جزو بیرون بیاید
و این حرکت متوسط است و این نقطه است که نمیگوئیم که بیرون بیاید کمش حرکت میکند
شیء یکی شیء از عدم بوجود بیاورند و خلق کردن تملک دفعة این حرکت نیست خدا چه این
تعریفیست که از برای حرکت گفته میشود و چه حرفی نیست یعنی این تعریف چیزی که عرض کردم
بین و بین تو این تعریف هم تعریف مشکل است و ولیکن از برای این حرفی که عرض کردم
حالت این خلق است میرویم بازار سینیم حرکت آسانتر است پیش مردم بحال قبل نحو کمال ثانی
بگوئی این کمال قبل نحو کمال ثانی را از برای آن طلبه که بمقامات حکمت رسیده اند نحو آخر بگوئی از آنچه
باید بعرض تا حالا بیان کنیم چه طور از برای همه جایز است بگوئی پس تعریف بشود تمام میشود و اما
آن تعریفی که واضح است و این حرف حرف حکیم است که فرموده است مولای من فرموده که حرکت
توجه شیء است نحو غرضش و تعریف دیگر از این بالاتر نمیشود اگرچه حد تام نشود و لکن رسم است و تمام است
از برای این شیء پس این شیء توجه میکند بجانب غرضش و میل میکند این میشود حرکت و این را
جاری کن از اول تا آخر در جمیع حالات بخواهیم تحقیق کنیم صاحب مطلب و صاحب شیء معلوم شد که
چه طور چیزیست حال عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله که خداوند عالم جل شانه بود و او
چیزی سوای او نبود مشیت اینکه عالم هم نیست و بعد از نیست چه قبل از خلق و چه با خلق
و چه بعد از خلق او خلق نیست و با او تغییر حالت و انتقال از حالی بحالی و میل میل و رضا
بغضب و غضب بر رضا و کیف بکیف و کم بکم و جده بجده و فعل بفعل و انفعال بانفعال از برای
او نیست ابدا ابدا اینها با او ابدا نیست و او منزه است از جمیع اینها چه اینکه همه اینها صفات

و جاهلیه

خلقیست و هر چه پاک خلق است در او ابهر نیست و هر چه پاک ذات است ممتنع است
دیگر او و این از بدیهیات است نزد شما الحمد لله و هرگاه از برای خدا بعضی که عرض میکنیم تحقیق
تمام بگوئید دیگر حکما هم نمیتوانند حرف بزنند چه اگر او با بعض صرف است و با بعض صرف
حرکت در او نیست آیا بعضی که عرض میکنیم نه بعضی که آنها میگویند او که میگویند با بعض بعض
جمیع کمالات او در او با بعض است و کمالات او خلق است اما فرقی که عرض میکنیم میگوئیم
که او همه است بدون نهایت و همه بدون نهایت در او قوه نیست خدا او را چنین تجلی فرموده است
بعض خودش حاد بینیم فهم چیست و بعض ابعد از آنچه غور میکنیم و رشش امام میفرماید لا بعض
ما ابتداء عن المستمی فعل میشود بعضی از حرکت مستمر و اگر بخواهی چند چیز بعض از این صرف
میشود یکی اینکه فعل متحرک است نه حرکت بجهت اینکه میفرماید بعضی از حرکت است پس او
متحرک است نه حرکت حرکت خودش خودش است و آنچه که از حرکت خبر میدهد چیزی در حرکت
نیست باز که خبر میدهد از حرکت تو دوست نه که خبر میدهد از حرکت و فعل که بعضی از حرکت مستمر است
بلکه این متحرک است و مشتعل بر حرکت است که خبر میدهد از حرکت و فعل که بعضی از حرکت مستمر است
غیر از حرکت مستمر است و این مستمر خدا نیست لا خدا حرکت دارد و شاید که از این ذات
خدا حرکت نیست چه اگر حرکت انتقال از جائی بجائی است و قوه شیء بغیر شیء است و کمال الذات
که همه اینها در ذات او ممتنع است چه اگر با او غیر نیست پس این حرکت نفس خودش متحرک میشود
و آن کمونت است که فوق این قلاده داشته و آن غیر از خدا است و آن اسم خدا است و صفت
خدا است و ذره خدا است و بلا واسطه کمونت خدا این فعل سوا بحال گفته است پس حرکت
فوق این که اراده است بجهت اینکه حرکت فوق متحرکش باشد و جواب فوق سؤال باشد

دیگر فرموده

بیشتر متحرک است باین حرکت حال که فوق خودش است پس متحرک است باین حرکت
چه ما گفتیم این حرکت است امام گفته که فعل بعضی از حرکت مستمر است و او تو حرکت
نخود خودش و میدهد او بخودش و میدهد او بخدا و تو قوه او بخدا فرق قوه است و بدون قوه است بیشتر
اگرچه قائم بنفس است و لکن قائم بنفس است بغیر و آن خدا است پس این بیشتر قوت است بیشتر
از خدا اگر آن خدا که خدا میدهد از خود اوست که باو میدهد و استمداد هم از خودش میکند بجهت
حرکت است و فعل هم متحرک باین حرکت است و آنکس که حرکت کمال قدیم بخود کمال ثانی است پس بیشتر حرکت
و باک نیست که ذکر قدرت است از برای جمیع کمالات و موجودات این حرکت است از آنچه قدرت
حرکت شده و پیش از همه موجودات حرکت شد و چونکه بیشتر است و نافذ میشود در ماکان و ما یکون
و نور صفت غیر است پس از برای از برش حرکت است و متحرک او از کمونت است و متحرک
بودن او از نفس بیشتر است پس در جمیع کائنات حرکت سارس و جاری شد اگر کسی
بی بدایت ثبات کند بدون بیشتر خدا اشیاء موجود شده نیست که خبر میدهد از جهت
بعد و انخلق نه بلکه کان کن سر او را و شد سر او را تخلیق بلکه همان نور اوست که در همه اینها
شده و همین نور همش شد همش بیشتر پس نیست در واقع مگر نور خدا امام میفرماید لا ترى فیها
نور الا نوره و بقول مشایخ لیس الا الله و فعله و بقول حکما که میگویند نیست مگر اسم و صفت
او لیس الا الله و صفاته و اسماؤه پس در همه افلاک اینها جاری است پس در هر موضع فعل
و انفعال و حرکت و تحرک جاری است پس هر چیز از جنس حرکت است و از جنس متحرک بیشتر بلکه از جنس
هم حرکت است از این نرم نیاید که بیشتر و همه هم متحرک باشد هم متحرک و اختلاف جوشکاف میکند
بیشتر و همه هم مؤثر است و هم متاثر میشود از آنچه که این اثر در پائین ترش میکند مؤثر است و از آنچه که متاثر
از بالا میشود پس متاثر است همچنین است حرکت پس در همه چیز اینکایت است نه بی واسطه است

میشود و ساکن باشد و همه اینها حرکت میکنند یعنی آدمی مشهد صالح از این خلو حرکت از فاعل نیست
اینکه از برای هر یک یک اندازه و مقدار است و هر یک اندازه و مقدار دارند و بهمین حرکت اول برای
اینها حاصل و قرار و دوامش پس از حرکت سنگ باید بیاید پائین بیاید این قسر نیست بجهة اینکه این فاعل است
که صانع است خدا خواسته که تحریک کند میکند خواست تحریک کند میکند و همین قابلیت این آهن جزء است
و این سنگ از باید بیاید بحرکت دفع دافع و بجذب جاذب بدفع بیاید پائین و دفع میرود باید پس مقتضی دفع
پائین بیاید قید دفع است قدر صد اینها بمراتب است و بعضی از برای جبر و قسر و طبع نیست و حرکت
از جانب قدرت باشد چیزیکه است نیست که در این مورد حرکت و سکون در شیء است بدیهی است از
سکون شیء حرکت شیء و آنچه میگویند حکما که شیء نه ساکن باشد نه متحرک حرف بی معنی است سکون را خود
که میرسد بطلان میکرد و سکون مقابل حرکت است و در محل دیگر از این در میاید روی این شیء باشد هر
شیء که صفت همه یکی از این شیء میاید روی این شیء باشد یا نه خطی میاید روی این باشد و هر
حرکت از مشیت است چونکه از مشیت است از جمیع چیزها بروز کرده است پس هر چه قرب بمبدأ
حرکت در او بیشتر ظاهر شیء و هر چه بعد شیء حرکت در او کمتر ظاهر شیء پس افلاک چونکه مقدم مشیت است
شدند حرکت در آنها بروزش بیشتر شد و زمین چونکه بعید از افلاک شیء حرکت در او کمتر ظاهر شیء
و نیفتد حرکت در او کم شد که مشتبه بسکون شد و قسر اینها نه چونکه اشتباه بافلاک است حرکت در او
بیشتر ظاهر شده است و در آنجا یک نه فاصله شده است و فلق و حرارت بحرکت میآورد و طبیعی این
خواسته شبیه بافلاک است که حرکت از افلاک است و آنها همه چیز نزد مشیت و اراده خدا
متحرک است اینست که میفرماید و باز دیگر دون نیک فرجره ایضا و در اخبار اهل بیت علیهم السلام
با مر خدا است این بیان تازه و حقیقت مسئله فرموده که میخواستم عرض کنم وقتا که عالم و الله اعلم

مجلس دوم جمادی الثانی ۲۶ صفر ۱۲۹۶ در ۵۴

صورت مجلس درس روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر سنه ۱۲۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم

از آنچه عرض شد معلوم شد که نار بیشتر در جمیع عالم است و محصور در جایی نیست
اینکه در قوه است و از برای استخراج این قوه بعضی اسباب است قرب اسباب این حرکت که خداوند عالم
در نار حرارت قرار داده است و تحریک از محض قوه میشود بالاراده اگرچه هر جا سبب نباشد که حرکت پیدا نمیشود
نار است

اگر خواهش حرکت باشد قوت باید بفعل اگر نبود ظلمت لو خفیده نیشد تا عالم باید جا بشناخته نمیشود اگر خدا باشد
خدا شناخته نمیشود از آنچه است که خدا شناخته نمیشود بجهة اینکه خدا ندارد با اینکه او اظهار است و غیر او
ممتنع است و اوست شیء بحقیقت مشیت باینکه هیچکس حرکت نکرده مگر رو باو و مع ذلک میفهمد جا تو هو
اینست که در دعای خضر علیه السلام میخواند و دعای غریب است از حکیم است یا من لا یغلطه السائلون یعنی سائلین هرگز غلط نمیکنند اینرا که روند
الحاج الملحین از قفی بر او ملالت یا من لا یغلطه السائلون یعنی سائلین هرگز غلط نمیکنند اینرا که روند
در خانه زید در خانه عمرو در خانه غیر و چونکه ماوی ندارد بهر جا که بروند رو باو رفته اند از آنچه است که خدا هم
تکلیف کرده است که خدا شناسی بجهة اینکه نمیتوانی بشناسی اگر چه او همه را می بیند اینست که میفرماید ایضا
کالماء تراه فاتیه ادراک نیست که عرض کرد الحرفة قمن فرموده من تهه نیست که کمان نکنی معرفت بعضی
نیست که خدا را معرفت شود که خدا شناسی نمیکنی خدا می شناسد و غیر او کسی نمی شناسد و آن رتی که حکم شناسد
تو او را شناسی و غیر او نیست و آن رتی که میاید شناسی عرفت که خدا دارد خدا صد هزار کجا
شناخت حرکت را و فهمید که شناخته نمیشود مگر بضد و سکون پس معلوم میشود که این خواهش محرک نیست چرا که اگر
محرک باشد محتاج بمحرک دیگر است پس از نفس حرکت کردن میفهمیم که یک محرک از ملک است مثل
اگر فهمید که خواهش روشن است معلوم است که این نیست غیر این نور دیگری روشن است اگر تمکین
این معلوم میشود تکلم قابلیت بجهة او بعضی حرف میزند میانه آخر فنا که میزند سکوت نیست پس از برای
ملک محرکات و تکلم محرک باین ترکیب که عرض شد و حرکت او که بروز میکند بواسطه او در تمام این
که از قابلیت و مثال باشد پس از اینها معلوم شد که حرکت طبیعی که میگویند بمعنی است چرا بجهة اینکه طبیعت
یعنی هیولای شیء و طبع عبارت شیء و صورت شیء یعنی قابلیت و قوه و فاعلیت این شیء این طبیعت است اگر
این شیء حرکت شد خواهش عبارت محرک باشد از برای محرک سکون نمیباید باشد پس دانا محرک است بروز و تنبیه
و همچنین از این فهم که حرکت قسری بمعنی است چرا که محرک دارد و حرکت میدهد و محرک از خواهش قضاء دارد
و اگر از خواهش قضا کند او حرکت نخواهد داشت پس چیزی در تمام نیست بجهة اینکه چیزی از اضطرار است و اضطرار
چیزیست که از این شیء یکصورت داشته باشد که اختصاص قابل نمیشود و تو نخواهی غیر از این را بر خواهش یا دوری و تحریک
در تمام خواهد شد پس از برای اینکه یک قابلیت است که میشود این صورت سوی او را خواهش میشود حرکت بکند

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

نمی‌دارد تا بآتش کشیده و این ذرات افرینند بجهت حکایت کردن آتش یکبار روشن میشوند اما این نار که در نوع ذرات
بنظر صحیح نیست ذرات بدن قوام که آمد بنظر صحیح نیست تا ندانست در صدیده که آمد یکی حرارت آن نار
بعضی دیگر قوت‌ش نمیتواند کند از این صدیده که بر ذرات سنگ آمد حامه دیگر روشن میشود و کلخه ذره است
و هم خاص نیست و فی الصورت تاثیر میکند و از این که نشانه این ذرات ذرات لطیف و صغیر اند نار که در حجاب
شده بقوه سکنه حرارت و برودت تاثیر قوی است تا میکند اند از برای نگاه داشتن تحکم تیز میرود
که قدر بتاب بانه موادر چند از این جنس تحقیق که اینها دارای لطافت و صفا اشد بالنسبه در طوبات اینها
بسیار کم شده است این قدر بتوانند که قوی بجهلکی هر نار را اگر رطوبت زیاد در این بحث شامل از آن نار شده اخر
قابل باید بستان فاعلش شود از اینجا نتیجه شد بجهت که بکار است که کدبه قوت دارد و تقلید بکه کسی اگر صاحب
دو درجه قوت است یک کسی دو درجه قوت دارد تقلید آنکس را که دو درجه قوت دارد بکند اگر یکدرجه
قوت داشته بشر و نخواهد قوت تو ظاهر نشود بیت کسی بکشی تیم درجه قوت داشته باشد تا سلطنت تو داد
ظاهر نشود اگر پیش کسی روی که باید از تو باشد سلطنت تو ظاهر نشود اینکه حرارت یکدرجه رسید بری
یک کسی که دارای دو درجه برودت است ظاهر نخواهد شد و اثر نخواهد کرد اگر نخواهد برودت دو درجه برودت غالب باید
باید تا درجه حرارت و شبیه باشد بجهت در معالجات باید ملاحظه کرد که اندازه برودتی که در این باید شد
چه اندازه است تا نقدر باید حرارت باین داده تا نکند و اینکه اگر یک چیز باید کسی که دو درجه هر کس است این هر
تشخیص میکند از برای آن شخصیکه تا دو درجه برودت دارد شد بگوید بر کنند نخواهد این هرگز اثر نمیکند از برای همچنین شخص
باید تصدیق دارد چیزی که با تفقیه از تجربه این زاهد میکند اگر کسی مزاج او باندازه تمیت رسیده باشد باید معالجه او
بتمام بقصد بکند شد اگر کسی حرارت مزاج او دو درجه تمام یا چهار رسیده باشد نتوان بچیزی چیزی معالجه شود
حکمت شرط است مراعات نکات سوی باید کرد که همینکه بتنها کرسی مزاج جنس کرد و تحکیم بر این بر داشته وارد
اگر چه این باید روزی تجربه و نخ کاو کند و کلخه هر روز آنها این بعضی گرم بینند قطره که بنهایت گرم رسیده کیمیا
نتوان سرکه کرد اگر یکمرتبه آب سرد در این بریزند از هم میپاشد بایست خورده خورده سرد بر او وارد آورد
همچنین است در اشخاص اگر صاحب خلط حرارت او را بر طرف نمیکند و کلخه هر کجا بهت است که چیزی او را
می‌نماند خدمه مطلب اینها بنی مطلب این قوی که هرگاه تو نگذرد آنها در مقتضیات تنگ نیز
از برای این یکچیز شرط رطوبت تصدیق کرد و بین بدیه یکچیز بنی که رطوبتش تمام شده باشد نمیکنیم که یکی تمام شده باشد

نیاورده

بدیه

لا بجنا

که هینکه ساک و وجود خشک را بکند اگرچه بهین که گفتم رطوبتش که باشد همه در تحت این قبه است و کلخه خشک
ملاحظه کرد این سبب چیزی که در باطن رطوبت داشته باشد و اسباب صحت باشد و ظاهرش رطوبت نداشته باشد
این چیز نباید بصحت باشد اگر این سبب باشد همه در تخم ظاهر کرد قوت آن ضعیف است و این قوی از پنجه بیرون
حکما از برای این جنس امر که حقشان شد تا بر پرند باشد و جستن اشتباه باشد و هنیتی اشتباه باشد که در وقت
نگاه دارد بر پرند ای نیمه پرند باید که چه اند که رطوبتش کرد باشد این تعرف در حتما که پر کشیده است از این قبیل
اتخاذ شد پس بعد از آنکه نار را حدیث کردی مطلعه تمیت بعضی تمیت شرکردی و تجارب کردی از اندرون بین چه این
این نار هم سیاه در مقصد میکنند این نار که در مکون قوت نار هم بیرون میاید اگر چه نار را تو بیرون آورده
بعضی و هر صفت فضیلت باشد شکی نیست قبله اگر از مرتبه رود این فرش بکند دیر بعد از نوت قرار میشود
هم سرد بعد قرار این نار را از کتم عدد بیرون آوردی و کلخه بعد از آنکه در این قوت پیدا شد با آن نار کی قوای هر
تحت آنکه دیده فقد بجهت یکنه هر چه حرارتند و اند نهایت چیزیکه هست نار و وجود قوت باقی است و کلخه این
هم پاره چیزی دارد که قوت دارد این قلعه مردم میفهمند که این ذرات آنها نار نمی‌زند از آن بنظر شما اظاهر است و کلخه
نزد همه کس میفهمند پس حامه دیگر این قوت هم بعد نه اگرچه او بزرگتر شده و لعل نقش باشد اما هم
با همه بعضه شد بزرگ که پدر را همه بلا الله میگوید از برای تحقیق آنها هم ذات این که قوت کرده و تا
شد نه نشان هر بام هم میشود اگر هر حرارت و پدر هر آدم است بدنم که همه اینکه پیدا باشد تا چیزی
هیچ بگوید فرجه هم اگر هیچ باین است عدد و سب که باید میرود اگر فرق باید میگوید باید شد و او
ابرت میکند مرجا بمن خلقه الله قبل ابه بسبعین الف سنه پس میگوید پرسیدم هر حال ابرصه هم
چنین عرصه در قوه همین که شنیده و آنکه میکه بیرون آورده است فاعلت و پیش اکبر بود
قابلیت و بعد دیگر قابلیت کند پس این بیشتر و پس بیرون آوردی از حیث کمیت است و از حیث
اسباب بجوهر پیش فهمیدن این قابل خدمه مطلب این بود که بعد از آنکه خواستیم نگاه بداریم این نار از آن باید
مشتق پیدا کردیم آنجا با نقص شد و کلخه این قوه باز جنس است که باندک زمان از هم میپاشد حکیم چنین بدیه
کلمه هر شیء فاشیا باوند تو و چیزیکه پیدا بین بکند اند چیز پیدا بعضی چیز بعضی بنظر بر بسیار باریک
تا بکند از بکند در آن بنیه مهار بسیار قوی و اسباب که بواسطه این قوت آتش در بکند خشت بسیار عظیم و بیکند و نوع

قصد این حکایت از جمیع موارد و حیاتیه باشد نخود نصف پوست جنبه دارد که این کلمه که ذره بر بکند در ملک
خدا بر اتخ خدا در جمیع موارد قرار داده و هر شیء یک چیز است بسب خوش قوی تر دارد که با و میرسد و از او
بقوی تر رسد و از آن بقوی تر رسد تا میرسد بسلطان آن وقت در ملک اثر میکند مشهود خاز تر بجلب تر
که هنوز بیخبر رفتن تا سر اکه بکوی اثر میکند یکی دیگر شب دست این بیش تر قرب نزدیک دارد و
بیش از قرب شرکت دارد و میاید بلا شر میگوید از نیابت بکنیزای دیگر و عوام کران اشاره پیش که با زنده
خانه و میگوید بجز بیشتر پیش او قرب ندرت اینها پیش او قرب دارند او میرود و بیاید میرساند بعد از آنکه
این یاد کرد تا میگوید آنوقت اقا و میکند شهد فلان شخص خصوصت قابل هیچ نیست علوم حرف
غلوم بیایت اما اگر این فلان باقی خوش کرفت اثر میکند کلخوا اثر کرد و فقد دیگر میگوید اثر میکند بجهت
اثر کرد اجابت باینوا بطبع نفع هم میافتد و تا هم میافتد تا اگر بخواهی حاکم بجهت آورد کی قرب میکند بیش
بیند و نمی‌شنید اما این کار که کرد نیج تا و جمع میشوند و خواهد کرد و عوام کرد حاکم قرب میکند با زنده
حامه تو که بخواهی عوامی باشد رست رو ملتفت اینکه حکایت بیش حقیر در سوک و رعایت باید
یکانه بیاید است چونکه عوام خورده ام یا لم آمد کوچه قابلیت دارد که اثر بکند همینکه خوردی خوب بیاید
سنگین بشوی نتوانند رخیز شرایت بکن این شب از دست ترقت بکرد از عمرت کرد ثابت ما قات عمی
و ما سیاه تیک فاکن نعمت بیکیه ذکرت تمام میشود فکرت تمام میشود کوچه قابلیت یکانه بیاید
دنیا همه چیز پیش قابلیت در بات است اقتصادرت است از اینجهت است حکیم در حکمت خواصی و اهتمام
قرار داده از برای چیزی چیزی از اسباب شهر که نگاه میکند پس تحقیق نمیشود که از برای حکیم کرده اند اما میکه
غرق سیاست و شبیه باشد میفهمید بجهت قدر فرض رسیده باشد فردی بکند پهلوی ناخن نمی‌زند از ملک سنگ
بکند از برش کوچه خاص دارد اگر چنین کردست این بیرید نخواهد رفت اما اگر دو رفت مختلف بر کجا
چه طور فرد کرد خبر دست این بیرون میرفت است که میفرماید بجهت بیاید باشد بیشتر اهم نیست رسید
باید اثر بر هر شاهانه بجهت اقدر بجهت نماز باشد هر اگر نماز کرد تمیت بشر کرد کوچه اینها حاصل دارد
بجهت باز است خیر این بزرگ تر است این جوره چیز ما از برای این کار نقش حجرت شده فرض کن یک چیز
که پیغمبر انبیه حقیقت از برای این کلمه که فلان قدرش کرده است فلان قدرش بیشتر است چند عیب دارد اگر
خودت را بعلم میکنی شبه عظمت بزرگ است راه خودت را از نظر مستمع می اندازی چونکه بدین راه میگوید

قدر بزرگ است

فصل

کرده بیشتر میگوید محبتش نقدر کم میشود از اول تو و هر محبتش کم شد عداوتش در دل تو می‌فتد و یکی دیگر او می‌شنود از تو
میرنجد پس یک غیبت کردن سه نفر از چشم هم افتند اینکه قبیحش کرد شد بسیار بسیار اگر خدا کنی شخص که
این مرتبط شد همه از این میرنجند خدا شش را مدخط میکنی شود نوت جبیلت است اگر غیبتش کرد از
تو پیش میاید پیغمبر و آنکه از تو خبر شود پس بین چیز بدیه حکیم بجهت ده چیز است بیشتر اهل حکمت و دیگر یک
چیز اهل حکمت افضلیت نشود و بگوید حکیم نیست نهایت تو حقیقت این حکمت نشده و تو یکمعنیش را افضلیت بجهت
دل همه کنک شخص را دیگر که دو مورد دست سوار شدن عیاد حرکت میکند میگوید عالم است شخص را دیگر
ده سوار دست سوار شدن حکما را میرود میگوید حکیم است همچنین است در این سوار همین که دیدی ده حکیم
حکیم باش حکیم نمی‌ات بدیه و از حکمت دارد اگر یکی را افضلیت نقص نیست خدمه مطلب این بود که بواسطه این
کو در تهلک قرار داده شده است بر دو میکند جزئیات و کلیات و حکیم کامل است که بعد از جزئیات آنچه
و اینکه زنده شده قوه اگذارد نزد این ذره پشت سر این هم نهاد پشت سر این هم تحت ترکیب شده
این ترصد کردی بکشتی همینکه آنچه دی این قوه گذاری کشتی را بر خود بکیر و لو بگذرد قشر دی این قوه تحت این کس
تمام شد و خدا نوعی این ملک همچنین قرار داده و کوچه چهار قوی تهلک بنطبق قرار داده نگاه حضرت شکر میکند
نقش نگاه کن بین چه قدر منفعت دارد پس از این عرض معلوم شد که هرگاه خواست بیاید آتش نگاه در این
چاره نداریم که یک ذره باشی حکایت باشد این دیگر و تا غیظ شد باز دیگر و خدا چه خواست که هم
چشم مردم بیند و هم اسرار بکند و هم اهم بیند بکند خدا صباح حقیقت فرحه و آدمان فرحه که آدمان آنکه
چیز اخراج کند بجهت اهم آتش دیگر فصیحت رضا و اهان سه کمر عرض کجا هم جنت بکرا نیست وقت تعلق
در سه شنبه بیست و سیم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵ در کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی ارید ان اتبه علی الذین نزول الاده من ذلک الباب الی مطلب که در دست کوچه
و کلمه بجهت کرده نه اگرچه رسم و کوچه تبع نیست و کلمه بنقدر که رابط مقدمات داده شود در هم بسته
جمع و ملک آن فصد را ترک کردم و این فصد را شروع کردم بجهت آنکه از ابتدا برای فصد خدمه مطلب
سابق است مگر شرح است از اینجهت است در این فصد نیست اما در اثبات و هر چیزیکه عرض میکنیم مطلب
فصد نیست که بنده مدد و فیضها چونکه از ابواب نازل شود و صاحد و نسیم که آن حضرت صلوات الله علیه ابواب

با ابزار شیعیان اثبات مقام بابیت شد حال میخواهم بدانم که چه طور این باب مدون از اول شود و چه طور این
راه حاجات بدیر خواهی را پیدا فهمید پس عرض میکنم در حول و در قوة الا بالله که بتقدیر که عرض کنم و قدرت
که تخم در ذات اهدیت شد تا بابیت هیچ تخم کوفته در ذات احد تخم نمیکرد و مدام که حیات باشد تخم نیکو
از روی حرارت براو نکارند بکنم بجهة اینکه قوت احد درک کردن نمیشود و کنهی از او بتوان گفت و تعبیر نماید و درک کلیه نشود
پس چگونه تخم در او کشته میشود این است و چه چنین پندارند که در درک کلیه هم هر فرضا باشد مطلق درک کنند و اسم
او را هم بگذارند و گمان کنند که این ذات هست و چنین پندارند که کلیه در ذات هر شیء این خطات هر شیء و الفاظ
در آید یا بنکه در خیال و وهم بگنجد یا بنکه خیال نظر کند او قائم نیست و در شعر از شاعر معهود تو در بنجا بیه ای مادر و از
تو باشم بهر نهج که باشد بهر ذات از آن اگر طلبتان شرح بجهة درک کنند از فوق است رجع من از مضل الاهل
و دام الملک فی الملک بطریق مسدود و بطلب مردود و بطلب مردود یعنی طلب مردود و بر کسی که
نمیرسد پس اگر بطلب شما بنزدی تو معلوم است که حرف از ذات هر نیست و تصدیق بذات باشد و هر شیء هست
در همه مقام بعد روز قبض عرض شد حاجت مکرر کردن نیست پس نگاه از او تخم شاه و درک کوفته و هر از جلال
از او خبر نشد شیء که در او تغیر تواند بود پس بخواهد شد و شیء که شود و فوق خواهد بود هر حرف از تو بر زبان نام
ترک لفظ است که در لفظ عکس زمین حقیقت شاهد کاشتا کان و بخود خیال ترک شجرت که از فوق آمده شد و بخود
عقد است معنی است که استیلا از فوق شد است خوش فوق خوش است هیچ برای برای فوق بجهان او شیر از بنکه درک کننده تو فوق
دیگر حاجت نداریم برای دیگر الی تحمد الاوه و بت نفسها و تبرا الاه تا الی انظار را فوق فاعل ترک نیست که فوق است
هر فوق درک بکند فوق است اما تحمد الاوه و بت نفسها و تبرا الاه تا الی انظار را برای درکات تو همه از فوق هر عرض میکند
فوق مختلف است از اینجا تا بنصر برای فوق او است و حضرت اول مقام فوق ظهور جبل و جمال و تعطیل هست که اول فوق
باشد و مقام ذات احدیت است بلکه هیت صفات است و مقام وحدت است و بعضی مخلوق بیکشد تا نهایت شرکت و تعطیل هست
و جمیع درک کردن نهایت این درجات و مراتب است پس یک کسی است که نظر میکند بمقام جبل و جمال حال از ترک بیت و صیت
اهل مقام است نیست اگر نیست بدطور سفهه این درجه مساوات است شریف و خارج است از محجر کلیه و اینکه مقصود است
است که صفت مرد بخواهم بفهمیم حرف عرض میکنم که نظر میکنند نظر کننده کان بمقام آدمی و فوق قضا و عالم حیات شد
و فوق هر درک میکنند که این فوق در مقامات اربعه است و از آنجا خدمه بخواهی عرض کردم بعد بعد حاله این نکته را و اصل
باید فهمید که چه طور مقامات اربعه درک میشود یک شخص جمع است با تقاضا عرض کردم و مشد زیر بعد بعد باشد و فوق
جلوه و ترتیب را از بیان و معنی احمد را نشان دارم بطور اختصار و سراج حال پیر بعد عرض فشد باشد عرض میکنم و دو

ولا قوة الا بالله

ولا قوة الا بالله بطور تشبیه بجهة اینکه المثل یعرف بالمثل شخص تو که انسان و خداوند میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم و فی نفسکم افلا تبصرون شخص تو و ای مقامات چند است عارف نیست بتو رضا کاتب نیم بالاتر
می بینم تو را نسبت به انسان که میدهیم مقامات چند و در سه مقامات را حفظ کرده و تو را آماده الا
حقیقت الانسان که مدرک فرق تو خواهد شد بجهة اینکه شرط وجه الانسان مطلق اقناع انسان حقیقت هر
فرق ممتنع شد چه طور او را درک میکنیم انسان نیست انسان مطلق با شرط ذکر نداده و نه بنفس باثبات آنکه میکنند
انسانی در انسان ذکر نداده چیزی احاطه نیست فرض تا کیدیت و فوق حقیقت هیچ قسم ذکر تو انسانیت
اما ذکر شخص تو که مسلم است که هر گاه شخص آمد او نیست اما ذکر نفس تو که نسبت از جهة اینکه فانی ذات کنیم چه طور
نفیت میکنیم این بطور ظاهر اما بطور باطن نفس تو مقام همان توست همان تو هم هر مرتبه از مرتبه توست و حدود
مرتبه خلاصه است بر نفس تو هم چه این صطلاح که ما تو کنیم و ذکر نفس کنیم و چه صطلاح ملکی که همان تو باشد
با آنچه که ما تو آمده آمده از او نیست در صورت که او اجتماع صرف باشد چه طور جمع میشود با تو پس تو نسبتی تو آمده است
ذکرت نیست اگر تو هیچ چه فی الوجود ما الانسان نیست تو نخواهد و درک میکنی الانسان را الا الانسان سایه تو
که در کش بکن بنا اگر آمده که تو نیستی اگر نباشد که تو نخوت است و الانسان نیست مشیه بچیزی است که اگر سایه تو
خصیتش نیست که چشم تو را کور بکند مالک اگر آمد و بکر چشم حالی است که این را درک بکنند بجهة اینکه و قدر و از تو
که تو کور میشوی اگر نباشد که تو را نمیکنی اگر نباشد و قدر کسی آمد نمیزاند تو را تو کر است که آمده اگر نیست کر
نمیکنند او را پس از درک الانسان تو را یاد و نکنم درجه مقام الانسان بعد از آنکه نگاه باشخاص انسان
یکنیم باره چیزها درک میتوانیم کنیم آیات و علامت میتوانیم از الانسان درک بکنیم شد میتوانیم نگاه بکنیم تو که
باره چیزها درک میتوانیم کنیم آیات و علامت میتوانیم از الانسان درک بکنیم شد میتوانیم نگاه بکنیم تو که
نامرو قطع نظر کنیم از ذیت تو دیگر این زیدیت که عرض میکنیم از بادست تا پایین هر چه حاضر نیست
قطع نظر از اینجا بکنم تو تشریح کنم همه را از بیشه از فوق چیزی دزدی نیم که هیچ چیز را چه مقید بقیود نیست
و این نه صرف است تو همچنین چیزی میتوانم در تو بینیم عارف این درک که بکنیم بان قاعده الانسان که نیست بجهة
اینکه فرض شخص است که درک میکنند اگر الانسان آمده تمام میشوم و دیگر فرد درک میکنند و اینکه درک کردن این نیست
صرف محتاج شدم بانکه تو را تشریح کنم و اشخاص نمای تو را بشکنم و کر شهنشاه تو را از هم بریزم و شاعر قرار خود کنم
معلوم است که الانسان نیست الانسان نه حاجتی بان دارد و این نکته است که هر چیزی که باشد فرض او اهل کیا باید
قطع نظر کرد از چیزی و از بیان اینکه تحیط کی ممتنع بکنند ما سوی را نیست اگر ما تو را و ممتنع است که اجرا کنند
تا دو بینیم پس بعضی که یکی را محتاج شدم بانکه از هم بزنیم انها را این معلوم میشود که یک قیمه آمده است که هر فرد آمده

احیز پس هر گاه نه شنیده باشم او را بینیم باید قطع نظر از این کنم پس نمیتوانم درک این بینیم از این سو شده
همانا که حیز او در فرع باد ای سر فرخ است با آن همانا که حیز او روی زمین است و فتیله مرا بخواهی نگاه
بکنم در یک آن با چشم نمیتوانم هر چه را نگاه بکنم اگر با این نگاه بکنم بابیت چشم از آن بر دارم و از آن
نگاه بکنم بابیت چشم از این بر دارم همچنین باید گوشت و پوست و استخوان را از هم بریزم تا روح کار از بین
ولکن بچیزی که این بدن و این روح بکار همه پیش پای او فتاده و سیر کرده است در همه جا فانی شده
در همه جا فانی و او وجه و مکان جهات از خود او جهات و دیگر قطع نظر از چه بکنم و در چه نظر کنم پس بخیر که در
نشانه بساطت است و مالوی نخوش امتنع میکنند و دیگر قطع نظر ندارد و این اولی است و او وحدت
و مقامات آنها از خود آنها الانسان شد در فلک الانس صرف لفظ بمعنی است در فلک معنی ندارد و لکن بعد از
اینکه از حرف ما عرض کردم که بعضی ممتنع است و او اولی و او وحدت دیگر سفهه و از این جهت است
متعارضات فرمایشات شایع نه بلکه در فرمایشات بیان متعارض باشد باید لفظ نفرماید همین کفایت
میکند همینکه تو فهمیده که تو الانسان نمیتوانم بگفتم که الانسان او وحدت از مقام مخفی است بجهت
دیگر شکایت باقی نمیماند پس قطع نظر از کنم و بکه نظر کنم پس هر جا باید قطع نظر از یک چیز بکرد و نظر
بچیزی که معلوم است یک حکایت است حالا هر گاه که من آمدم و سکانم تو را و قدرت تو را و در انداختم
و در اندرون تحریک نیست بقدم معدوم میشود این او نیست و غیر او است پس از میشود و ذات او او
میشود فرا او و یک بچیز در همه موالید انسانیت می یابم در قوی یابم و در زندگی یابم و در غیر وی یابم
در خود هم که درک میکنم همین را می بینم از هر جا که قطع نظری و خصوصیتی کردم این را می بینم پس من اگر
پرواز بر داشته ام و کشته ام تا این رسیده ام پس باید الا تیاز بکلی در داشته ام پس بر این انسان
می بینم در تو و زید و عمرو و خالد همه بجهة اینکه باید الا تیاز بهمین خصوصیتی بود که داشتیم و خصوصیات
زیاده باشد و چه شانه و مه و هر ابعاد بعد از آنکه بکلی حرارت خیم یک انسان است که می بینم حالا
بیشتر که این انسانی که من درک می کنم در اینجا الا خود است من حیث نفسه و این حیث ذاته
این یک صفت دارد که از جهة اینکه الانسان نیست و این از جهة همان خصوصیت که از این بدن
کرده شد و فقر که تو میگویم که این قباب که روی این کتاب پیدا شده است بعد از آنکه قطع نظر کردم از صورت
کتاب و قباب دیدم و این قباب قباب نکی نیست یا از حیث ذاتیتش یک کتابی دارد که اقتاب

وحیز

نمی‌باشد از حیث بودنش اینجا چه ظاهر شود از جهان قدم علیه السلام بلکه از خود آفتاب نیست آن آفتاب
که آن آفتاب بنا شد این همان آفتاب است ولکن هر چه بدید که هست همه‌اش کثرت شد اگر نظر کردی
باین کلام و الورد دیدی از ورد این کلام الورد ذات این کلام نیست که تمنع کرده است ما نوای خود را
از جهت بلکه از این کلام ظاهر است پس آن کلام مطلق نیست ولکن آن مطلق از برای این مطلق بعد از آنکه بروز
کرد در غیر بکلام پیدا شود که خالق یک قید پیدا میکند که در بطن آن قید محتاج شدیم ما که خرق
حجب کنیم پس در بطن قیود این آن قید ولکن اگر من قیود را ندیدم چه نظر کنم و چه نام بگویم که فرق نیست
میانه این و او اگر این فهمیدی میفهمی معنی حدیث که میفرماید لنا مع الله حالات هو فیها نحن نحن
هو و نحن نحن و هو هو اگر نگاه بکنی باین ملاحظه که خرق جمیع حجب بکنیم تا این را می‌فهمیم این
مقام نحن نحن میشود و مقامی هم است که لا فرق بینک و بینها و کنا کلمة قبل مراتب صفات
تکون الکونین کائنین غیر کونین موجودین از این نحن پس این نحن ملتفت شدی مخالفت شد بجهة
اینکه مقام تغیر است پس عرض بکنم پس بحر مقامی درک کردن و بحر کلی دیدن خاص تحقیق کرده
آنچه این کلی میزی بدست باشد آن وقت نظر کنی باین کلی بینی تو که این کلی بیشتر اینجا آب باشد
که زده باشد که گفتم مقصودم الورد است در اینجا که بگوئی او است لا غیر و نه لا غیر طی
باشد که بگوئی اینست لا غیر و نه فردی باشد که بگوئی این او نیست یک بحر کلی دیدن تا وقتیکه کرده
کلی دست نیاید خاص نمیشود باید یکشانه کلمه دست بگیری تا کلی ببینی و بعد حظه برکن نحن
و بعد حظه شیخ نحن تا کلی ببینی و لکن اگر شانه کلمه تا شیخ بحر کلی دیده نمیشود ما دامکه زندی از دست
تو باشد انسان چنین ادراک نمیکنی ما دامکه حجتی من عند الله قائم باشد که فوراً را باین نسخ حجاب
بکند و این حجت معروف و مشهود و محسوس تو باشد فوراً الله ادراک نمیکنی تو وقت بروز خدا
نمیشوی بجهة اینکه ذات همه جهت شانه مقام معروفیت و کشف اینست این گفتگو با حرفها که
میفرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون و کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و اول عبادة الله معرفة و اول الدین معرفته اینجا باشد
بکار

کجاست بخرفها همه بیاید سر این دسته کلمه نیست که میفرماید بنا عبد الله و لولا نا ما عبد الله
و میفرماید بنا عرف الله و لولا نا ما عرف الله و بنا عبد الله و بنا عرف الله اگر امامی عبد الله باشد
همه بخرفها برای فرد و مرحوم میشود و اگر است که همه حرفها درست میشود پس اگر امام باشد
و قطع از امامیت کردی میتوانی بگوئی خدا دیدم و خدا شناختم اینست که میفرماید اما البیان
فهو ان تعرف الله بلیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اگر این نباشد هیچ نیست ابداً میگوید
اگر امام نباشد ملک بهم نخورد بلکه ملک و ملکوت و ناسوت و جبروت همه بهم نخورد اگر این نباشد
برای مشیت خداوند شائی نیست بجهة اینکه لا یکون المشیة الا و الله شاء معه و لا یکون الارادة
الا و الله اراد معه و هرگاه مملوک نباشد اسلحه خاص نمیشود و این نکته خیلی بسیار شریف و دقیق است
واضح ترش میگویم عرض کنم باید از اینها که عرض کردم استغفار بکنم پس عرض میکنم خاص کردم
نیست که آن انسان را که فرد تو می‌بینم که خرق حجب تو را باید بکنم که تو را ببینم و او را ببینم این
انسان که الانسان نیست ولکن حقیقت است که امام ترش میکند کشف سبحات بجلال
من غیر اشارة و محو الموهوم و صحو المعلوم همه بیان این حقیقت است و همین حقیقت
که باین فرد شناخته میشود که من عرف نفسه فقد عرف ربه همچنین چیزی در این مخلوق
خدا گذارده است و این حقیقت میشود از برای تو نسبت به الانسان بیان الانسان
و بیان انسان هم حال همچنین چیزی را که عرض کردم و شرحش این بود همچنین چیزی ایات هم
و صفت قائم میشود عرض میکنم و جوشش بسته است بخرق حجب اینست که درک کنی بعد پس
یک اینست میخواهد که او رویش بایستد همچو چیزی اگر نباشد که خصوصیتی داشته باشد و خصوصیتش از او
باشد میشود که بایستد اگر همچنین چیزی نباشد نمیایستد الانسان مطلق که در حاجب تو دارد
و از غیر تو و لکن آن انسان که از تو ظاهر است پس میبایست که تو ببینی تا از تو ظاهر باشد

پس سهما و صفتها بالای سر تو ایستاده اند پس سهما و صفتها بروز میکند و سهما و صفتها
اینست این میشود اینست فرمایش آن بزرگوار که میفرماید مقام معانی اینست از برای مقام
بیان قائم که میگوئی همین کرده میکنم انیس را با اینکه رسم نیست تکرار کردن و خوشم نمیاید
از تکرار کردن یک لفظی از جهة اینست که مسائل مشکلات زید قائم مشتد زید قائم و رای
زید مطلق است که ابداً برای او هیچ حس نمیشود این آیت او و نور او و ظهور او است اما زید مطلق
که برای او هیچ حس نمیشود جهة ای هیچ حس واقع نمیشود مسند الیه هیچ مسند الیه واقع نمیشود موضوع
هیچ محمول واقع نمیشود مسند الیه هیچ مسند نمیشود او فوق همه این حرفهاست و لکن آن زیدی که
ظاهر شد است در قائم این موضوع قیام میشود پس هرگاه کردم تو قائم و کشف سبحات کردم
از قائم و بعد قائم را دیدم قاف و الف و میم و همزه را ندیدم زید می‌بینم زید می‌بینم
صحیح است اما زید که زیر بعد قائم است می‌بینم که زای او زیر قاف قائم است و یاء زیر
الف او است و دالش زیر میم او است پس زیدی که در آن حجاب قائم باشد اگر تو او را نظر باو
بکنم باید قائم را از میان برداشت تا او ظاهر بشود و این زید ظاهر آن زید است که ظاهر در
قائم است و الله زیدی که خرق جمیع حجب کرده خصوص بقائم دارد چرا نمیروی عقب
رکب چرا نمیروی عقب باش آن زید پشت کمر نزند که پنهان بشود تو بروی پیدا پس کمر اگر
این را فهمیدی پاره نکات را در سلوک میفهمی اگر تو از این مقام حقیقت شرع که نکات
از درجات پائین تر باید رفته تو محتاج باینکه یک صفت از صفات رسوبت باوری
و خرق حجاب بکنی تا محبوب خود را بیابی نیست تو بدون حجاب محبوب خود را می‌یابی تو نور
ظاهر از همه جا می‌بینی و لکن اگر در مقام نیستی لابد باید حجابی از حجب را گرفت و خرق آن
حجاب کرد تا محبوب را ببینی پس آنچه عقب قائم میروی عقب قاعده میروی اگر

در مقام حقیقت و قیمی که محتاج بهمچنین چیزی نیستی اما آن کسیکه در مقام حقیقت واقع است
او آن نور اقدس رکن قدس است حجاب قدس است که وجود مبارک آن بقیه است که
برزخ است میانه اعلی و اسفل که از نسخ تابع حساب نمیشود و از سنخ مقطوع است
او نگاه میکند و زید می‌بیند یا زید بعد از زود و دیوار در بحث است با الوالابصار که عقول
عظم باشد نه اینکه خدمت تا میرسد نور امام از همه جا ظاهر است و لکن هر کس که زیر پای او است
اینها دیگر حجب میانه ایشان قائم است و هر کس متمسک بیک حجابی میشود عالم قاصر کار
هر کس تحت درجه و مقامی قائم است و از آن درجه و مقام درک میکند محجوب خود را
اما و اینها در مرتبه درجات دارند و درجاتشان مختلف است یک کسی است که از ورای
عالم و حکیم محجوب خود را درک میکند یک کسی است که از ورای ذاکری می‌بیند و یک کسی است که
از ورای متفکر می‌بیند و یک کسی است که از ورای بصیر غیر علیم فلذا فلذا تحتصای
عالمیت که از برای ما است می‌بیند پس خاص سنخ این شد که آن زید که قیام را بر دارم
درک کنم زید سر است ظاهره مزید مطلق این زیدی که پشت سر قائم است همش شرح مقام
بیان و قائم مقام عالم است و نیست او است پس این زید میانه این صفات میگوید
لیس کمثله شیء بجهة اینکه همچو کدام از اینها شد او نشد چرا که او پشت رکب باشد قائم
قاعده همه میرود و لکن رکب غیر از ما شد است ما شد غیر از قائم است و اینکه او اینکه ایل را بجهة
میگوید کیست شد و بیان شد است که لیس کمثله شیء و اما معانی دون درجه آن است
و بیان اینکه دیگر چه طور است تفصیلش را عرض میکنم و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله
علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس
الی یوم الدین و بعد حق سبحانه و تعالی در کتاب مبارک خود
میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید
ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین اگرچه در عرض پاک که این آیه
شریفه عرض میکردم فارسی آنرا عرض کرده‌ام و غالب دانسته‌اند و لکن چون مجلس
دیگر مجلس است و از هر جا اجتماعی است و بسیاری نشسته‌اند باز تفسیر آیه عرض میکردم
و این را هم باید دانست که این غذا اگر حرف نیز نزند حرف است حقیقی که باید بحرف نیاورد
عالم کرد نه اینکه بشنوید یکچیزی علی الرسم قصه است حکایت است بلکه خداوند عالم شما را
از عدم بوجود آورده و هر زمانی بخواهد از وجود باز بعدم میبرد و در زمانی که هستید شما را از
حال بحال میگرداند و زمام اختیار جمیع احوال شما در ید قدرت اوست عالم است

چنین میفرماید که من شما را از برای عبادت آفریده‌ام برای این شما را نیافریده‌ام که بخورید و بیاشامید
و کفران نعمتهای مرا بکنید و خدا را حرام بیفتید و بمیرید و خاک شوید برای این من شما را
نیافریده‌ام بلکه من و انس را برای عبادت آفریده‌ام که مرا بپرستند عبادت یعنی
بندگی است یعنی آنچه آقا میگوید بنده امتثال کند و فرمان برد و اگر امتثال فرمان نباشد
بندگی و رسم بندگان چنین نیست پس امتثال فرمان آقا بکنیم بنده‌ایم و اگر امتثال
فرمان نکنیم ادعای آزادی کنیم اگرچه در حقیقت بنده‌ایم بکمو از تن ما بدون مشیت
خدا بدون امر خدا و حکم خدا از جای خود حرکت نمیکند لیکن ما خود خیال میکنیم که
آزادیم و غلط ادعای آزادی میکنیم پس هر کس فرمان ببرد و بدلخواه خود حرکت نکند
این بنده است عقلش نیست که بنده میگوید چرا اینجا را جاروب کردی میگوید قایم
گفته اگر باو بگوید چرا اینجا را آب پاشیدی میگوید قایم گفته چرا فرش بنداز میگوید قایم
گفته و لکن آنکس است که باو میگویند چرا اینجا نشستی میگوید دلم خواست چرا
فلان غذا را خوردی میگوید دلم خواست در هر کاری میگوید دلم خواست پس ما
میخواهیم بفهمیم بجهة آنکه انسان هر چیزی را هر کاری را خواست از روی تفکر و شعور
بکند خوب بگو ببینم توجه کارد که هر کاری که میکنی میگوئی دلم خواست فی و توجه کارد
که چنین باشیم اگر بنده‌ایم که عدم است بندگی است که باو بگوئی چرا اینجا نشسته در جواب
میگوید خدا امر اذن داده پیغمبر صلی الله علیه و آله که از جانب خدا بود فرمان داده
و اذن و اگر باو بگوئی چرا فلان غذا را خوردی بگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان داده

چرا انفرقت پیغمبر اذن داده چرا چنین کردی تا امام حکم کرد این عدت است که این
بنده است و اگر او میگوید چرا چنین کردی میگوید دلم خواست نمی‌خواستم یا اینکه
این برای من بهتر است یا سلیم این بیشتر است این عدت است اذن آزادی است و هر که آزادی
آزادی بکند از خدا منقطع خواهد شد و عبودیت و مملکت دیگر نمیتواند نیست که بندگی
از حکم و دست که خودش بنده است کسی اگر منقطع شود دیگر در او عبودیت نمیتواند
نیست کند و بندگی باشد پس چگونه از خدای عالم میتوان منقطع شد و چنان در ملک
او راه رفت بلند پس هر که منقطع از خدا باشد دیگر مملکی نیست که در ملک خدا بهتر
نیست کند بندگی و بنا و حرمت اگر میخواهید باید عبد باشید عدت بنده که عبد است که جمیع
حرکات و جمیع سکون باید بسندی از هر موردی تو باشد و بیک مستند از دو یک
موردی تو باشی اگر غیر از این شد و سندی از موردی خود داری بنده عدت است
که ادعای آزادی داری از اینجا بیاب اگرچه بیرون میروم از مطلب لکن اینجا جایی رسیده
و باید عرض کنم پس از اینجا بدان که تمسک بدین خبر شیعیان که کتاب امام
آل محمد علیهم السلام و در هر هری سندی از فرمایش امام خود دارند بجز از این عبد عدت
و عبد باشند و صاحبان رأی و هوا و ظنون و اجتهاد نیست و کسانی که برای خود دین
خدا حکم میکنند اینجا ادعای آزادی دارند ادعای نبوت کرده‌اند ادعای الوهیت کرده‌اند
ادعای ربوبیت کرده‌اند پس شیعه هر چه میکند و هر چه میگوید باید بسندی از امام صادق باشد
بدرستی نه هیچ باید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ما خلق کردم جن
و انس

و انس مگر برای اینکه مرا عبادت کنند ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون یعنی
بخلق را که آفریده‌ام نه برای این آفریده‌ام که بمیرد و موجبی نمی‌دهند بمیرد و تمرین نمی‌دهند
هر کاری کنند و نمی‌دهند شرب آن تجاوز در هر عدم و کنیز بخرند و آنها را بکسب می‌دانند
با آنها میگویند ده قانی چنین توسیه هم قرار و کاسب کن بقدر قوت خود بردار و باید
بیاور بمن بده خانه خدا هیچ فرمایش خلق کرده‌ام که شما بنشینید و کسب کنید و برای من
تحصیل کنید و نمی‌شفقت برسانید و ما ارید ان یطعمون و نمی‌خواهم شما را آفریده‌ام و
که نمی‌خواهم صدقه بدهید گاه گاهی نمی‌خواهم که برای من میوه و موجبات تمرین شما را آفریده‌ام و
برای اینکه گاه گاه نمی‌خواهم چیزی بدهید بطور استمرار محتاج شما هستم نه گاه گاه محتاج شما هستم
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین خدا است رزاق همه شما کسیکه شما را از عدم بوجود
آورده و حرکات و سکون شما از عدم بوجود آورده و جمیع ارزاق شما را او شما میرساند
او محتاج بشما نیست شما محتاج رزق او شید ان الله هو الرزاق او رزاق است برای خلق و
ذو القوة او است صاحب قوت و قدرت که ضعیف نیست که او ملک از شما بخواهد
و استعانت بخواهد در معیشت و کنزان بکند او را حاجت بمعیشت و کنزان نیست معیشت
آفرین حیات جز بمعیشت ندارد و او صاحب قوت و قدرت است و قوت و قدرت
آفرین حیات جز بقوت و قدرت خلق ندارد و متین و محکم است در او قوت راه نمی‌یابد و
عالم تغییر و تبدیل در ذات او نیست تغییر و تبدیل در صفات او نیست تغییر و تبدیل
در افعال او برای او نیست پس خداوند عالم رزاق شماست و او است صاحب قوت

و قدرت و او است محکم و متین این تفسیر فارسی آیه بود که عرض کردم در ایام سابق
تفسیر این آیه که بطور تفصیل میخواهیم کلمه کلمه این آیه را شرح کنیم تا چون کلمات
این آیه معلوم دوستان شد آن کلمات را هم بچسبانند و بطلب او از آن بیرون
آورند کلمه کلمه آیه را در ایام سابق عرض کردم تا بکنه رسید باینجا که ما ارید منهم من رزق
سخن در کلمه رزق بود که رزق چه چیز است و تحقیق این را میکردیم که رزق که امام است
و رزق چه چیز است معنی رزق را بقدر یک ریشه و مغز بود در مجلس عامه از برای عوام
خلق بگویم گفتم و لکن معنی رزق که میخواستم بگویم بنیاد سخن که داریم و آن بنیاد
باید عامه عرض و اتمام برسانم و آن بنیاد این بود که عرض کردم ملک خدا چهار رکن
دارد یعنی چهار نوع است جمیع آنچه در تحت است جمیع ما سوی الله از چهار نوع بیرون
نیست و اینجا نوع و چهارم یکی نوع خلق است و یکی نوع رزق است و یکی نوع
حیات است و یکی نوع موت است یعنی هر چه که در ملک خدا است نظر میکنی یا آنست
که از باب خلق و ایجاد است یا آنست که از باب رزق است یا آنست که از باب
حیات است یا آنست که از باب موت است از این چهار قسم آنچه در ملک خدا است
بیرون نیست از آنچه فرمایش کرده‌اند الله طاهرین صلوة الله علیهم جمعین عرش خدا دارد
عالم چهار رکن دارد و عرش از فرموده‌اند یعنی ملک خدا است الرحمن علی العرش استوی
یعنی علی الملک استوی عرش خدا آنجایش ملک خدا است اگرچه آسمان نهم را هم عرش
میگویند لکن این یکی از معنیهای عرش است و اما عرش سلطان آن عرش سلطنت

و در او قرار میگیرد و آن تمام ملک است اگرچه در آن عمارتی که قرار میگیرد آنجا مخصوص عرش سلطان
و از او و بهای او و جلال او در آن موضع بروز کرده است و آن موضع مخصوص عرش سلطان
و عرشه سلطان میگویند و لکن چنانچه برای سلطان در تمام عرش و در آن عرشه
ظهور است همچنین برای او در تمام ملک ظهور است هر او در ملک منتشر است
حکم او در ملک جاری است پس عرش سلطان و عرشه سلطان و خانه سلطان جمیع
این مملکت است و سلطان در همه خانه ظاهر و متجلی است و همچنین خداوند عالم اگرچه در
خود انور بین آسمان نهم جلوه داده تفصیل آن جلوه و نشان آن در تمام ملک او و مملکت
او است اگرچه از آنجا صادر میشود و مثلی که فرمایشات سلطان و احکام سلطان از آن
نامه بیرون میآید ولی در تمام ملک او ظاهر میشود و متفصل میگردد مثلا اگر سلطان
هر کند که فلان را بکشید همین کلمه از نامه بیرون آمده و یکی آن بستن و آن کشتن و آن
تفصیل او در مملکت میشود اگر فرمان دهد که بفلان فلان چیز را بدهید همین کلمه که گفت از نامه
بیرون آمده تفصیل در ملک ظاهر میشود پس آنچه در ملک است از نامه بیرون آمده
نهایت تمامش در ملک است و در ملک ظاهر میشود و همچنین احکام خداوند عالم جل شانه
از عرش بیرون میآید لکن تمام آن در عرش است و تفصیل آن در فرش ظاهر میشود و در سایر
ملک ظاهر میشود پس آسمان نهم عرش خدا است و لکن عرش بزرگ خدا و خانه بسیار بزرگ
با طول و تفصیل خدا آن جمیع ملک خدا است و چنانچه عرش خدا که این آسمان
نهم است چهار رکن دارد این ملک هم چهار رکن دارد و ارکان این عرش و آسمان نهم

مجمت است و ارکان عرش که کل ملک است مختصر است همه تفصیلها توی ملک خدا است
و این ملک چهار رکن دارد و در کتاب ملک خدا چنانکه عرض کردم رکن خلق است و رکن رزق است
و رکن حیات است و رکن موت است و اشاره باین ارکان است آنچه خدا در قرآن فرموده است
که الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یحییکم ثم یمیتکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم
من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون یعنی خدا شما را خلق کرده و خدا شما را رزق داده
و خدا شما را حیات بخشیده و خدا از شما ان حیات را سلب میکند پس اینچهار رکن که
عرض کردم چهار رکن اینملک است و آنوقتیکه بنیاد تخم کردیم در ایام ملک این بیان را
در آن ایام میکردیم و رکن خلق را بیان میکردیم و رکن رزق را بیان میکردیم اگر این بیانرا
نمیکردیم اگر بنیاد را نمیگذاردیم مقام رزق معلوم نمیشد لکن چون بنیاد گذارده ایم الان
بنیاد را بانجام میرسانیم و رکن سیم رکن حیات است حالا این حیات یعنی چه معنی دارد حیات را
باید فهمید مسئله مشکل است پس انشاء الله شرح میکنیم حیات را و حقیقت حیات را
و باطن حیات را و اصل حیات فارسیش یعنی زندگی است مسلم است که حیات یعنی زندگی است
و لکن ان زندگی که پیش از آن مرگ باشد و بعد از آن مرگ باشد و در اثنای آن زندگی آلودگی بمرگ
باشد جمیع این امراض و ناخوشی و فقدان چیزها آلودگی بمرگ و نیستی است هستی خالص نیست
پس این حیاتیکه است از برای آدم همه حیاتی است که پیش از آن مرگ بود و بعد از آن
مرگ خواهد بود و در این اثناء هم آلوده بمرگ است مخلوط بمرگ است و مخلوط است بناداری
و نابودی و اشاره باین که خداوند عالم در قرآن میفرماید و کیف تکفرون بالله و کنتم

هوا

هوا اتا احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون چگونه کافر میشوید و حال آنکه اول بودید شما
زنده کرد شما را خواهد میراند پس این حیاتی که شما میفهمید این حیات صرف خالص نیست
بلکه حقیقت نیست بلکه بر این هیچ مخلوق حیات حقیقی نیست مگر برای ذات پاک زنده دائم
که خداوند عالم باشد جل شانه است که خدا را وصف میکنیم بحی قیوم خداوند عالم است حی
قیوم که او را یا حی یا قیوم و هو الحی القیوم میگویند یعنی زنده برپا و زنده دائم برپا است و امور
بایستاد که او بانجام میرسد و استاد که در هر مقام میکند باری مقصود اینست که حیات شما
که پیش از آن مرگ از برای او نبود و بعد از آن مرگ برای او نخواهد بود و در اثنای که هست آلوده
بمرگ برای او نیست یعنی صرف و الای هر کمال است و هیچ کمال از او فوت نمیشود و همچنین حیات
مخصوص خداوند عالم است جل شانه است که حیات صفت ذاتی خداست و حیات مخصوص
خداست پس خداوند عالم صاحب حیات است و خداوند عالم حقیقت حیات است و جمیع ما سوی همه
از خود حیاتی نیست الکل میت و انهم میتون تو میتی و انهم میتون و حی رسیده پیغمبر صلی الله علیه و آله
که الکل میت و انهم میتون تو محمد و جمیع خلق محمد اند نمیگویم بعد از این خواهی مرد بلکه الکل
میت تو حالا هم محمد تو از خود حیاتی نداری و جمیع ما سوی تنهائی خودشان از خودشان
در نزد خودشان یکجا سلب حیاتی نیست و همه میتند نیست که فرمودند کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام جمیع آنچه در صفحه هستی است فانی است اگر در راه
سرور فانی شوند و میتند شوند خواهد بود فانی فرض کن بنده دارای هزار تومان باشد و میدهد همه را

در

در راهش دارد و کمش هم بر است حالا این بنده از خودش عزیز است اگرچه جامه در تن دارد
و اگرچه هزار تومان پول دارد لکن از خودش فقیر است از خود چیزی ندارد و پس او جامه او دیگری
او جمیع آنچه دارد مال غیر است مالک نمیشود بنده چیزی را هر چه دارد مال آقا است
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله اگرچه دارد روی زمین را میرود و لکن خدا باو میفرماید
انک میت حیات تو مال دیگریست تو میتی و انهم میتون هر کس روی زمین است
میت است هیچ ندارند از خود تو میتی هستی و ایشان میتند و ایشان مال دیگری هستند
و تو مال دیگری هستی و چنین است پس اگر آفتاب بزمین خطاب کند و بگوید تو ظلمتی و ظلمانی
گفته اگرچه حالا روشن است لکن آفتاب باو میگوید تو از خود ظلمتی و ظلمانی و تاریکی اگر با من نیست
نمیشود روی خود را از تو میگردانم پس چگونه هیچ نور داری پس است گفته در میان ظلمت اگر آفتاب
بزمین بگوید تو ظلمتی و ظلمانی حق گفته است و راست گفته است که خدا میفرماید کل من علیها
فان یعنی آنچه بزمین هستند همه فانی هستند زیرا که از خود هستی ندارند انک میت و انهم
میتون تو محمد ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و جمیع خلق مردگانند هیچکس حیات ندارد پس
وقتی چنین شد همه از انعام خدا زنده اند اینجا که عرض میکنیم خدا خاصیت دارد یکی آنکه عمر شوی
علمی برای تو زیاد میشود لکن اگر اینعلم را بآن عمل کنی و مال از برای تو میشود و ترا هدایت میکند و ترا
بجهنم میبرد و وقتی اینعلم درجات بهشت میشود برای تو که بمقتضای این عمل کنی بلکه عمل کنی و میکنیم
زیرا چنین است کسیکه بخیل او را باین بدارد که زکوة مال خود را ندهد چگونه چنین کسی مال را مال خدا دانسته

ولی

و کسیکه این اعضا و جوارح خود را در طاعت قیمت که او را بآن هر کجا خواهد صرف نمیکند چگونه
چنین کسی ادعا میتواند بکند که بشری فی از خدا است دروغ میگوید الفاظ است بعضی هر زمان
مال خدا است صرف در راه خدا میکند هر کس اینطور مخصوص مال خدا است صرف در راه خدا
میکند مال مردم بتو چه مال خدا باید در راه خدا صرف شود دفع بتو ندارد و هر روز کار شما
آسان است بجهة آنکه خدا رؤف رحیم ضعف بنده شما را که دیده بر شما رحم فرموده است که صحیح
در امور با شما میکند و الله یک یک بمعاصی هر کسی را که بکناهی در نظر حکیم شرک است
شرک است شرک بخدا است یک یک بمعاصی را وقتی بکناهی ادعای الوهیت است ادعای
آزادی است ادعای خودسری است یا غی گری است یا غی این پادشاه شرک است این پادشاه
پس در حقیقت در نظر عارفان در نظر حکما جمیع این امور شرک میشود اینست که خدا در قرآن میفرماید
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی اکثر آنها که ایمان میآورند بخدا شرک میکنند
توحید حقیقی برای کسی نیست مگر برای معصوم که او توحید حقیقی دارد اینست که لقب افتخار را
خدا بایشان داده و در حال تشهد هر کجا که باین لقب او را بخوانند سه طایفه با شناختن مخصوص
القاب میگذارند علی و فیعلی یکی همچنین خدا هم لقب داده بپیغمبران و انبیاء عبده
و اذکر عبدنا ایوب و اذکر عبادنا ابراهیم و اسمعیل و اسحق و همچنین در بسیاری از
دعاها در تشهد نماز هم گفته میگوئیم اشهد ان محمدا عبده و رسوله ابن عبد و ابن عبود
مقام خطیری است و چون این لقب اعظم القاب بعد خدا باو داده بجز انبیاء و اوصیاء

دیگر معصومین که بعد از حقیقت عبودیت را هر چه ایشان نداشته اند بهانه دیگر عبودیت حقیقی
نیست عبودیت نیست فرو تو همان ادعای عبودیت میکنیم نه عبودیت و بندگی چه بندگی
که مصادیقه میکنیم چشم خود را از آنکه در راه خدا نظر کنیم مصادیقه میکنیم گوش خود را از آنکه
در راه خدا چیزی بشنویم با خود از آنکه در راه خدا قدم برداریم مصادیقه میکنیم مال خود را
از آنکه در راه خدا انفاق کنیم معنی عبادت و بندگی آنست که تو از هستی خود و حیات خود و مال
خدا بدهی محیا و ممات خود را لله و فی الله بدانی و جمیع ملک را از برای او و مخصوص او بدانی
پس اگر چنین شد و این حقیقت در شخص است هیچ چیز خود را مصادیقه نمیکند از انفاق آن
در راه خدا چون روز قیامت و فردا که کدام از کام ام دارم و تخم باغی رسیده مختصر میکنم
پس از آنچه پیغمبران خود و معصومین را عباد فرموده و آنها را عبد خوانیده اما بدان
عبودیت را با دعای آسمانی محفوظ کرده اند پس از آنست که عبودیت حقیقی مخصوص معصومین است
پس آنها هم که در درجات عصمت تفاوت دارند در درجات عبودیت تفاوت دارند
پس آن پیغمبرانی که ترک اولی از ایشان سر میزد و همانقدر در عبودیت نقصان داشته اند
و آن پیغمبران که ابدا ترک اولی از ایشان سر نمیزد ایشان عبودیت ایشان کامل است و
از اینجا کاملترین عبادتها و حقیقی ترین عبادت عبادت است که محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
گفته اند این چهارده نفس مقدس حقیقت عبودیت را دارند آنست که اسم پیغمبر عبد است
در قرآن میخواند که فرموده اند لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و میفرماید تبارک
الذی

الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا این چهارده نفس مقدس حقیقت
عبودیت را دارند جمیع عبادت الله بغیر پیغمبران و جمیع معصومین از شعاع این عبد الله
و عبد خدا شده اند بجهت آنکه از نور این چهارده عبد ند لا نفرق بین احد منهم فرق آفتاب از ذره است
چون آفتاب زرد است چون آفتاب درخشان است چون آفتاب زیرا که از نور آفتاب است
اما میان ماه و خورشید تفاوت از زمین تا آسمان است همچنین ابدا چون از نور
عباد الله الصالحین که ائمه طاهرین اند هم تمام علیهم جمیعین خلق شده اند همه عباد الله اند
کلهم عبودیت ایشان بقدر قابلیت ایشان است بقدر عبودیت ایشان در زمین است
و عبودیت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم در درجه اعلی است و بطور حقیقت است و چون
در حقیقت همه آن بزرگوران یکی هستند چنانکه در زیارت جامعه میخوانند اشهد ان
ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة یعنی ارواح ما و ما محمد و وسطنا محمد
و آخرنا محمد و کلنا محمد جمیع ایشان یکنورند حرفا و علی من نور واحد فرموده
حضرت میفرماید انا محمد محمد انا انها همه یکنورند پیغمبر فرمود حسین منی و انا
من حسین انها همه یکنورند و یک روحند و یک طینتند و کلهم چون این یکنور کلهم
بسیار شد و از برای این یکنور صفات عظیمه بود خواستند هر صفتی در ملک خدا
ظاهر شود و هر صفتی بطور کمال ابراز دهند آنست که این یکنور بصورتهای متعدد ظاهر
شد گاهی بصورت مصطفی برآمد و محمد مصطفی شد و گاهی بصورت مرتضی درآمد
و علی مرتضی شد گاهی بصورت مجتبی درآمد و حسن مجتبی شد و گاهی بصورت عبودیت
درآمد و ابی عبد الله شد گاهی بصورت سجود درآمد و سید ساجدین شد و همچنین هر صورتی

از صورتها بکمال از کمالها بروز میکند پس آن وقتیکه بصورت ابی عبد الله ظاهر شد و قرار بود
که خواست کمال عبودیت را و حقیقت عبودیت را در ملک خدا ابراز دهد عرض کردم
عبودیت حقیقی پیش ایشان تا عبودیت حقیقی آنست که محفوظ باز اوامر باشد اگر
یکمو محفوظ باز آدمی شد در بندگی نقص پیدا شود بین خدم تو یکی از آن هزار آن سو
که یاد داده اگر مال خود بندگی نقص است اگر یکمو از جامه که یاد داده مال خود شد
در بندگی تو ناقص است بقدر همین یکمو و یکی از ادعای آدمی کرده است و ادعای سلطانی و آقایی
آقایی است آقا از آدمیت و یکمو جمیع مالوی تابنده آقا است شد پس بقدر یکمو اگر چیزی را
مال خود دانست ادعای آدمی کرده پس بقدر همان یکمو شرک در بندگی خود دارد و همانقدر
شرک شده و ترسیدند که محمد و آل محمد صلوات الله علیهم حق عبودیت را بجا آورده اند خدا فرمود
در قرآن ایشان فرموده فاتقوا الله حق تقاته ای آل محمد شما حق تقوی را پیشه کنید و در
فرموده فاتقوا الله ما استطعتم آنقدر که میتوانید تقوی پیشه کنید بال محمد فرموده
اتقوا الله حق تقاته حق تقوی را شما باید پیشه کنید بجهت آنکه معذور نیستید شما و متعالی
هستید که میتوانید بندگی کنید حق بندگی را زیرا که جهت عبودیت برای شما است پس چون برای
محمد و آل محمد صلوات الله علیهم جهت عبودیت پس ایشان یکمو شریک در بندگی خود برای خود
قرار نداده اند اما سایرین هر کس بقدر آنچه خود سلطان داده که اگر چه یکمو باشد همانقدر عبودیت
ضعیف است همانقدر را ادعای سلطانی کرده است فنده چون آن یکمو را باید بکمال عبودیت
بروز نکند و کمال عبودیت در این بود که دیگر هیچ برای خود نگذارد و از برای خود نخواهد و این در همه
نیست زیرا که اگر هر چهارده نفر بانجا که مثل یکی از آنها خود سلطان مال کنند و با خاک یکسان کنند
کنند

کنند درست نیامد و این نور از عالم منقطع میشد لکن در یک جلوه از آن چهارده جلوه بکمال
عبودیت جلوه کرد پس در جلوه ابی عبد الله که مقام حسین بود چنان ظهور بصورتی کرد که او و حسن
و حسین و جمیع انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین بطور جلوه نکرده بود و این عبودیت را برای خود قرار
نداده بود بر که امام پیغمبر ایجاب کرده که حضرت زکریا را اره بر فرق گذارند و او را دو نیم کردند
گاهی مصلحت شد که حضرت را که در راه خدا او را بطور اولاد و اهل و خویشان و اصحاب و همراهان
و نان خود و کریم بعضی صادق الوعد زنده زنده پوست کندند سر و صورت او را
کریم یحیی را از برای یک دختر زانیه سر بریدند لکن کی با یحیی او را پامال سم ستور کردند چه
دنیا باید بطور تعقیب گفت و بطور تعقیب شنید نه اینکه چیزی علی را سم فرج انام و ثانی شنید
که حضرت را پامال کردند و تعقیب نکنید خبر ملکه کنید که این قشون که در کربلا بود بعضی تمام آنچه ذکر شد
سی هزار قشون بود و سی هزار قشون اگر در یک بیابان باشند شما میدانید که این سی هزار قشون
یک یک میشود هر یکیشان در گوشه برای خود باشند و متفرق باشند معلوم است اینها را که
جمع بودند و در میدان حاضر بودند پس صفوف همه هم متصل بود قشون همه هم متصل بود اینها
معلوم شد حال فکر کن ببین وقتیکه جهت بدن میکنند این قشون و حرکت میکنند این قشون ببین
از سم این اسبها چگونه غبار بهوا بلند میشود و چه بسا که سر کوه را زیر میکنند گرد و غبار میشود که هوا
تاریک میشود و چشم چشم را نمی بیند کسی نیطرف کوه باشد از آنطرف کوه کسی را نمی بیند حالا در
آب و قشون دریا که حرکت کنند و بخشش بین چه غبار میشود اینکه غبار آن صحرا که تاریک کرده بود
آن صحرا را و بسته چشم چشم را نمیدید حالا سید شهدا صلوات الله و سلامه علیه در همچو شدائد

میکند و یکتن و تنها هم که هست بعد از آنکه در میان جماعت از اب سرنگون شد در توی این
غبار در توی این جوهر نگاه بین از برای چه میکند و پس آب آب میکند و دستم را چشم
مبارک او میکذارد و بس میکند و دستم را بر سینه و قلب او میکذارد و در هم دست و پای
او میکذارد و کسانی که دیدن آب را و حرکت آب را دیده اند میدانند که آب در حال
دیدن ضرب دست او بزمین و ضرب پای او بزمین بیشتر است از وقتی که بر روی آن
بر سر خر از آنوقتیکه دست آب بر او آمد پا بر آب بر او آمد یا چه بر او گذشت آنچه از آیات
حضرت حجت بر میاید آن بزرگوار را در هر رتبه پاک کردند یک پا مال آن لجوج که اول کسی که از
آب سرنگون شد توی آن گرد و غبار او را دیدند و اسبها بدنش را دیدند و نعلهای بدن
طاهر آن بزرگوار که پامال شده در روی آب او را ریز ریز کنند و زخمهای عظیم بر او وارد آورده
بعد و یکمرتبه دیگر بعد از آنکه لجوج که آن بزرگوار را شهید کردند ابن سعد ملعون ندا کرد در میان
لشکر که من ینتدب للحسین یعنی چه طلب میخواهم کسی را میخواهم چه طلب شود حسین را پامال
کند ده نفر در طلب شدند و آمدند و اسبها خود سوار شدند و بخصوصه بر روی
جسد آن بزرگوار دویدند و بدن مبارکش را پامال کردند پس بقدر عبودیت آن
بزرگوار شوم که و بخود خود سوار چنین نیست و نابود کرد و با خاک چنان یکسان کرد که
از خود دیگر چیزی باقی نگذاشت و اسباب خود او و اولاد و خود سوار و نان خود او و اعزت
و بنا را داد و هر چه داشت داد و صلی الله علی محمد و آله الطیبین

مجلس دویم مواعظ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس الی ابد الآبدین
و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین دیروز عرض کردم که عرش خداوند عالم جل شانه چهار
رکن دارد و عرض کردم که عرش محل ظهور سلطنت اوست پس از آنچه از برای عرش معنیهای
بسیار است هر جا که محل ظهور سلطنت خدا است عرش خدا است پس از آنچه تمام ملک آن است
که ظهور سلطنت خداوند عالم جل شانه در تمام ملک میشود ملک را عرش خدا میگویند یا بمعنی آنکه
نازل شده که الرحمن علی العرش استوی یعنی خداوند عالم خدای رحمن بر عرش مستولی است یعنی ملک
خود مستولی است و عرش میگویند و بیک معنی آسمان نهم را میخوانند بنا بر آنکه آن اقرب
خلقی است که ظهور عظمت خدا و ظهور سلطنت خداوند عالم در آن شده پس باین اعتبار آن
عرش خدا شده و ظهور قدرت خدا است در عرش میشود یعنی در آسمان نهم و از آن ملک میرسد
پس در عرش بطور حجاب و بطور اختصار بروز میکند و در ملک بطور تفصیل ظاهر میشود چنانچه
دیروز شرح آن را عرض کردم که عرش که آسمان نهم است بمنزله تاج سلطانی است که در بالای
جمیع هر حکم سلطان بطور حجاب بروز میکند بعد در سایر مملکت مفصلا منتشر و بعمل میاید
و از یکدیگر جدا میشود و همچنین از برای عرش معنیهای دیگر هم است از آنجمله عرش میگویند مقام
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را میخوانند بجهة اینکه او اقرب خلق است آن بزرگوار اقرب

خلقی است که در تمام هزار هزار عالم خداوند ابتدا با و کرد و اتفاق شیعه و سنی است
که آن بزرگوار اول ما خلق الله است و جمیع ماسوی را خداوند عالم از نور او آفرید
پس چون او اقرب ما خلق الله است ظهور عظمت و کبریاء و جلال خدا است
در او میشود پس او مستحق اسم عرش است و دیگر اسم عرش بمعنی عرش اول
و عرش اعظم آن بزرگوار است و سایر عرش شده اند بجهة آنکه از شعاع او
و نور او یند و همه تفصیل او یند و او است اجمال کل و او است وحدت کل
کل که همه بسوی او منتهی میشوند و همه از او ناشی میشوند پس عرش حقیقی وجود
محمد است صلوات الله و سلامه علیه برای آنهم چهار رکن است یکرکن علی است
و یکرکن حسن است و یکرکن حسین و یکرکن امام زمان است که امروز امام است
صلوات الله و سلامه علیه پس چهار امام ارکان عرش محمد اند صلی الله علیه و آله چون
عرش فرمودند چهار رکن دارد و رکن اول نور سفید است که همه سفیدیهای
عالم از او پیدا شده و رکن دویم نور زرد است که جمیع زردیهای عالم از او پیدا
شده و رکن سیم نور احمر است که همه قرمزیهای عالم از او پیدا شده و رکن چهارم
نور اخضر است که نور سبز است که همه سبزیهای عالم از او پیدا شده پس چهار رکن
اول عرش اعظم خداوند وجود پاک علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه
با نبوت بجز ائمه طاهرین که میخواهند محمد شود ایشانند اهل بیت نبوت و ایشانند
خازن علم رسالت و نشانند که پیغمبر مامور است باینکه جمیع علم خود را
بایشان بگوید حتی آنکه خداوند عالم نازل کرده است که لا تکلف الا نفسک

آنچه تو مکلف نیستی و هیچ تکلیف نداری مگر نفس خود را و با جماع شیعه و سنی علی بن
ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه نفس پیغمبر است صلی الله علیه و آله بدلیل آیه
انفسنا و انفسکم و علی نفس محمد است نبی مکلف نیست مگر آنکه شرع
خود را و دین خود را و علم خود را بگذارد در سینه او و بعد دیگر آنچه از این بزرگوار
ظاهر کند در عالم حظ سایرین خواهد بود و آله پیغمبر صلی الله علیه و آله حق از اینست
که خداوند عالم او را مبعوث کند از مدائن و عرصه ملکوت بفرستد برای اهل
عالم و منصفها و کثیفها و جسمها و نجسها و مع ذلک که مدائن را که از آنها
و از نعالم پاک بسوی ما آمده اند با ایشان بنحو سلوک کنیم و ایشان را با
بعد ما متبدل کنیم خداوند پیغمبر را و چنین ذات عظیم را مبعوث کرده مگر بسوی علی
بن ابیطالب صلوات الله علیه و مگر بسوی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اینست که خدا
در قرآن بعد از اینکه به پیغمبر فرمود لا تکلف الا نفسک ای پیغمبر تو مکلف
نیستی مگر باصلاح نفس خودت و حضرت ایراد است بعد فرمود و انذر عشیرتک
الاقربین انذار کن عشیره و اقارب نزدیک خود را و اخفض جناحک
للمؤمنین از برای سایر مؤمنین جناح خود را و دست خود را و بال
خود را و بال خود را پست کن خفض جناح خود را برای مؤمنین اخفض
جناح در لغت جناح در مرغها بمعنی بال است و کلمه بال استعاره است از آن

چنانکه بسیاری از شهرها دست را الدن باب میگویند و لغتش همین است و همین دست
دست مرغانی است برای انها پر و بشانی دستش است برای انها
دست اب است معروف هم است میگویند زیر بال فلان کس را گرفته یعنی زیر
دست فلان کس را گرفته حامد خفض جناح کن یعنی کبر مکن شانه خود را مرفع
مکن از روی کبر بلکه شانه خود را پست کن خفض کن یعنی پست پس خفض
جناح یعنی با مردم کوچکانه و خاضع شو یعنی خود را بیچاره است و بلند
مگیر که دست رس خلق نباشی بلکه خود را پست کن تا دست مردم تو
برسد این معنی ظاهر عبارت بود لکن باطن این چه چیز است و خفض
جناحک للمؤمنین جناح پیغمبر و بال او علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه و دست پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر است صلوات الله و رحمته علیه
یعنی تو علم خود را بعلی بیاموز و تعلیم کن و علی را بگو او بمردم بیاموزد
و او پست شو برای مؤمنین لا آنکه پیش سلطان حق از انست
که خودش پست شود و با رعیت همدوش بنشیند حکم را بزیر میکند
و او میاید در میان رعایا بنشیند پس وزیر خود را که بال اوست و جناح
اوست پست میکند از برای سایر رعایا و جاه و جدل و عظمت خودش
بیش از انست که همدوش رعایا شود بهر حال انجا فرموده لا تکلف الا

نفسک

نفسک و حرض المؤمنین تحریص و ترغیب کن مؤمنین را و انجا میفرماید
و انذر عشیرتک الاقربین تو مکلفی که انذار کنی عشیره اقربین خود را
این طایفه را که تو اقربند و اقرب از او و دو کس نیست و اما برای مردم
واخفض جناحک للمؤمنین بال خود را که عبارت است از او و بسط کن در میان
خود و میان مؤمنین و او را پست کن و امید داریم که از برکات آل محمد
علیهم السلام که از پرتو ان جناح باشیم و در میان مردم تعلیم کنیم علوم ایشان را
بدوستان ایشان امید داریم که پر باشیم از ان جناح رسته و بال جناح
متصل و این پر اهم زینتی است برای جناح و بکار میاید بهر حال مقصود
این بود که پیغمبر که عرش خداست و انچه از جدل و عظمت خداوند عالم
بروز میکند حامل ان جز ائمه طاهرین سلام الله علیهم کسی دیگر نمیتواند
حامل ان اثر پس خداوند عالم رکنی قدرت را داده بحضرت امیر و حضرت
امیر حامل رکنی قدرت است و حضرت امام حسن رکن حریم عرش است و حضرت
امام حسین رکنی سیم عرش است و امام زمان صلوات الله علیه حامل رکنی چهارم
عرش است و اینجا زند که فضل ائمه و اکمل ائمه هستند و تابع ائمه همه
تفاصیل اینجا نفرند و تجلیات اینجا نفرند و اینجا حامل برای عرش
انست که خدا میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة

در روز قیامت عرش را هشت نفر برداشته اند چهار نفر انها از اولین اند که نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی باشند که در زمانهای سابق حامل علم نبوت
اینجا پیغمبر بودند و در اخرین حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین و حضرت امام زمان صلوات الله علیهم جمعین اینجا نفر حامل ارکان عرش شدند
و عرش نبوت بر دوش اینها است و علم پیغمبر که علم خداست از این اینها
بروز میکند و عرش خدا و ارکان عرش را که هر روز با بعضی و با بعضی نگفتم
عرض کردم که نور سفید است که همه سفیدیهای عالم از او پیدا است
و نور سرخی که همه سرخیهای عالم از انست و نور سبز است که همه سبزیهای
عالم از انست همین مطلب را بزبان دیگر دیروز عرض کردم و عرض کردم
رکنی حامل رکنی خلق است و رکنی حریم رکنی رزق است و رکن سیم رکن
حیات است و رکن چهارم رکن موت است همانی نور سفیدی که هر روز عرض
کردم همانی رکن خلق است که دیروز عرض کردم و همانی نور زردی که هر روز
عرض کردم همانی رزق است که دیروز عرض کردم و همانی نور
قرمز که هر روز عرض کردم همانی رکن حیات است که دیروز عرض کردم و همانی
نور سبز که هر روز عرض کردم همانی رکنی موت است که دیروز عرض کردم
پس حاصل انکه دیروز این شد که عرش عظمت خداوند عالم در تمام
ملک بچهار نوع بروز کند یکی بطور رزق بروز کند یکی بطور حیات یکی بطور
موت

موت و حامد در اینجا بسر در صدد انکه بیان کنم خلق و رزق را سیم و رکن انها
در عرض بال مفصل عرض کدام نخواهد رسیده بود بانکه رکن حیات را عرض کنم
و سید شهدا صلوات الله علیه حامل این رکن حیات است که رکن سیم عرش شد
سید شهدا حامل رکن سیم از عرش است دیروز عرض کردم که حی حقیقی خداوند
عالم است جز او هیچکس حیات حقیقی ندارد جز خداوند عالم خدا است حیاتی
که سابق بر ان حیات موتی برای او نیست و در حق ان موت نخواهد شد و خداوند
عالم منتهی بموت نخواهد شد و اصل حیات او هم مشوب بموت نخواهد بود بخلاف
سایر مخلوقات که حیات ایشان پیش از ان موت بود و بعد از موت خواهد
بود یعنی اولی دارند و اخری دارند پیش از انکه خود بشوند و بعد از خود خواهند
بود و در زمان حیات خود جمیع حیات مردم مشوب بموت است حکم غافلند
از این موت یعنی فقدان شیء است یعنی شخص کمال را دارد اشتباه میکند که زنده است
و اردو راه میرود و لکن مریض است این مرض شایبه از موت است چشم او نمی بیند
شایبه از موت است گوش او نمی شنود شایبه از موت است این هموم این غموم این
علتها این مرضها اینها همه از شایبه موت است جمیع اینها مقدمات موت است
و اسباب فنا است که با حیات انسان ممزوج است هیچکس نیست که حیاتی
در اینجا داشته باشد مگر انکه ان حیات مشوب است بنادانی و نابودی هر چه
مشوب بضعف است هر بقائی مشوب بفنا است در عالم برزخ حیات جمیع مشوب
بفقد است جهل دارد همین جهل از شوب موت است و جمیع نقصها

از موت هر کس نقصانی دارد و از موت و آنکه این خلق که همه شد در بیهوشی
علامات موت آنکه راست چشم نمی بیند علامت موت چشم چه چشم باز
بیند همچنین گوش نمی شنود علامت موت گوش چه نماید بشنود قوت
ندارد بجهة اینست که چه هست یکخورده کم قوت میشود تا نقدر از موت
بتو رسیده می بینی چه که هیچ نمیفهمد این جاهلست جاهل و چه موت
پس جمیع معلومات ثابت مثبوب بنقصست کامل مطلق نیست کامل
مطلق تمام خداوند عالم جل شانه که او حیاتی است که پیش از آن مرگ
نیست یعنی برای او اولی نیست برای او خبری نیست و حیات او مخلوط
بنقص نیست کامل مطلق پاک اوست دارای کمال مطلق خداست یعنی
هیچ چیز نیست که او نداشته باشد اینست که خداوند عالم در قرآن اشاره
فرموده است و نه هر عرب و عجم میفهمد بلکه دانشمندان میفهمند مفرد
هو الحی لا اله الا هو خداست همه حی و کل حی خداست غیر خدا
حی حقیقی نیست کل حی و جمیع حی غیر خداوند عالم کمی نیست اینست سر
جمیع صفات که در قرآن اینطور فرموده و دانشمندان درمی یابند و همه کمالات
نسبت بخدا چنین است شنوای مطلق خداست و کل شنوا خداست لا به اینست
که گوش تو تا هزار قدم یا کمتر یا بیشتر نمی شنود پس تو کری از آنکه از آن هزار قدم
یا آن اندازه که می شنوی یا آن چشم تو نه اینست که در هزار قدم راه یکفرسخ را می بیند
و زیاده از آن نمی بیند پس تا بنای از آنکه از آن همچنین قوت ترسی قرار داشته باشد میتواند بردارد پس فرع عجزی

از زیاده از آن

از زیاده از آن هر آنقدر را قادر نیست و اما خداوند عالم قادر مطلق است ندارد قدرت او
اندازه که بگوئی او اینقدر میتواند بردارد و یا اینقدر کار را میتواند بکند و زیاده نمیتواند بکند
اندازه برای قدرت او نیست و همچنین سمیع بودن او اندازه ندارد سمیع مطلق است
در جمیع عرصات امکان از گوش خدا صوتی بیرون نیست و صوتی که خدا نشنیده باشد
و نشنود نیست و در جمیع عرصات امکان چیزیکه خدا ندیده باشد یا نبیند نیست و جمیع عرصات
امکان چیزیکه خدا نشنیده باشد نیست یا قوت و قدرت او با او حاطه نکند نیست از آنچه
خداست صاحب کل صفات بهر چیزی از خداست و او بنایش مثوب بکمی نیست تو کری
زیاده از آن اندازه که نمی بینی پس بنای تو مثوب بکمی است و بنای خدا مثوب بکمی نیست
و همچنین قوت او و قدرت او مثوب بضعف و عجز نیست پس جمیع صفات کمال بطور
کمال و بطور حقیقت مخصوص خداست و غیر او کسی با نظور کمال ندارد حتی آنکه خاتم انبیا
صلوات الله و سلامه علیه ندارد آن کمال را و علم خاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه در نزد علم خدا
تفاوت است بنای خاتم انبیا در نزد بنای خدا تفاوت است و وجود پیغمبر در نزد وجود خدا تفاوت
و محدود است نهایت در نزد سایر مخلوقات بی نهایت است پیغمبر در نزد خداوند عالم
فقیر است غنی پیغمبر مثوب بفقر است پس غنی مطلق خداست غنای مطلق است
شنوای مطلق خداست قادر مطلق همچنین حی مطلق خداست اینکه عرض میکنم درست متفقت
باشید که بگمان نیاید خداوند عالم حی مطلق است و آنچه از غیر خداست همه مثوب
بنقص است پس هر مخلوقی که بین حی مطلق تو و بین حی مطلق چیزی بیشتر است و هر کس از آن حی مطلق
دورتر است و از آن صمد و مبدء حیات دورتر میشود نقصان در حیات او پیدا میشود بین

حقیقت تمام صفات

درجه بدرجه که فرود بیایند چگونه نقصان پیدا میکنند آنها را ببین که نزد یکترند
بمبدء کمتر آنها متحرک و صاحب حیاتند و صاحب حیات هستند و شعور دارند درجه
بدرجه که فرود بیایند حس او و حرکت او و حیات کم میشود تا میآید بانتهای خاک و در این
خاک دیگر نه حسی است نه حرکتی است نه حیاتی است همچنین جمیع خلق نسبت بخدا
همین طورند و حیات ندارند پس شاید از این بیان شریف که عرض کردم بطور اختصار
معلوم شود آن مطلبی که در نظر بود نمیآید که عرض میکنم هر یک مسأله چندین
مجلس ضرور دارد و بایست یکمسأله هشت ساعت گرفت ده بیست روز در این
حرف زد کمتر ما اوضاع روضه خوانی درست نمیشد ما بر مقصود این بود
که حیات مخصوص خداست و ما بین بقدر قربشان بخدا و اتصالشان بخدا
حیات دارند و هر چه دور میشوند از مبدء و منقطع میشوند حیاتشان ضعیف
میشود پس صاحب حیات و موت بقرب خدا و بعد از خداست چون اینها را عرض
کردم باقی اینها را اینجا داشته باشید تا مقدمه عرض کنم و آن اینست که خداوند
عالم جل شانه چون صاحب حیاتست جمیع طیب و پاکیزگی و طهارت از او خداست
چنانکه هر چه بخدا نزدیک میشوی حیات تو قوت میگیرد و هر چه از خدا دور میشوی
حیات تو ضعیف میشود و همچنین هر چه بخدا نزدیکتر میشوی طیب تر و طاهرتر میشوی
و هر چه از خدا دورتر میشوی در طیب و طهارت تو نقص پیدا میشود پس شاید از آنچه
عرض کردم بدانی که آنچه در نهایت دوری است آن میت است و هیچ طیب
و طهارت ندارد پس میت نجس است بجهة آنکه از خداوند عالم دور است و بجهة همین

دور

دور شده است زیرا که حیات ندارد که طیب و طهارت و از اثر حیات
طیب و طهارت و نقص هر چه بخدا نزدیکتر میشود حیات او قوت میگیرد و صاحب
طیب و طهارت میشود پس حیات و طهارت با هم قرینند و هر چیز طاهر است
و هر میتی نجس است و بعد از اینکه این مسأله را با فرق عالم دیگر مختلف میشود حیات
چیزها و موت چیزها و طهارت چیزها و نجاست چیزها پس صاحب نجاست در میت است
و صاحب طهارت در حی است و این دیگر مراتبش مختلف میشود چه فایده غیر سهم
مجلس طول بکشد و اینهم که سست شدم در گفتن از آنچه بود باری مختصر عرض
میکنم این شخص که صاحب حدث میشود از او غذا بیرون آمده یا ریح بیرون
آمده و بواسطه خروج این حدث در حرارت غریزی بدن او نقصان
پیدا شده یا مثل اینکه اگر کسی اسهال داشته باشد یا تکلیف خیلی فعل کند برای
او ضعف پیدا میشود بجهة آنست که حرارت غریزی او بهمراه آنچه دفع
میشود میآید و کم میشود با هر دفعه از حرارت غریزی او قدری از روح و جان
او که در این بدن دارد بیرون میآید و حرارت غریزی او بهمراه آنچه خارج
میشود بیرون میآید لهذا از آنکه بیرون میآید هر دفعه قدری از حرارت غریزی
کم میشود کمتر میشود پس تخم نمیکند مسافت پیمود و عالم در وقتی که بیرون میآید
حدثی و قدری از جان او کم شد همانقدر از حیات او کم شد چون قدری

از حیات او کم شد قدری از بدن و او را بیهوشی عارض شد طبیب باید معالجه نیز عرض کرد
گفته اند وضو بگیر چنانکه میت را گفته اند غسل باید بدهید بجهت آنکه آب
آب حیات است چون حیات از تن بیرون رفته فرموده اند بر او آب بریزید
که این آب حیات است عوض بشود برای حیاتی که از تن او بیرون رفته همچنین
عوض آن موتی که بواسطه آن حدث از او سر زده است گفته اند باید وضو بگیری
دست و روی خود را بشوئی دیگر حاجت چه باید دست رابشوئید و پیش از آن
روی را بشوئید و باین اندازه بشوئید و چهار سر و پا را مسح کنید اگر بخواهم آنها را
عرض کنم طول میکشد و وقت نیست والله هر یک از اینها برهانی دارد
که اگر عرض کنم می بینید باین طور موافق قاعده است و با چشم می بینید از
آنچه فرموده اند در جنابت غسل باید کرد در حیض باید غسل کرد بجهت آنکه آن
نطفه که از شخص بیرون میاید حیات تعلق زیاد بان نطفه دارد و همراه
آن بهمان طوریکه عرض کردم بیرون میاید بانوئیطه در بنیه فتور پیدا میشود
از آنجهت در خود ضعفی می بینی اینها همه بجهت رفتن حیات است بهمراه آن نطفه
و از آنجهت گفته اند غسل کن تا آنکه قوت بگیرد آن حیات از عوض آن حیاتی که
بیرون رفته بشود همچنین در حایض چون خون حیات است و از او این خون
بیرون آمده فرموده اند بجهت آن نقصان حیاتی که عارض شده غسل کنید همه اینها
باین است حق مقبول شود که گفته اند نجس است بجهت آنست که ما دامکه در اندرون

تربیت

تربیت و آن جان که در بدن تو بود تعلق بان گرفته بود و آنچه روح تعلق بان
داشت همینکه از بدن تو بیرون رفت تعلق روح از آن برداشته شد فرموده
نجس است باید اجتناب کرد همینکه مرگ عارض چیزی شد نجس میشود و حتی آنکه
سگ را و خوک را که نجس خوانده اند بجهت آنست که وقتی میمیرند و آن حیات
و روح ایمانی آنها از تن آنها بیرون رفته و کافر نجس فرموده بجهت آنکه این اتصالی
ندارد و روح ایمانی از بدن او مفارقت کرده و همچنین هر چیزی که فرموده اند
نجس است بجهت آنست که روح از بدن او مفارقت کرده هر چه را فرموده اند پاک است
بجهت آنست که حیات در او است چون این را فهمیدی عارض میشود حیات دو گونه است
یک حیاتی که در حقیقت چیزی است شبه حیاتی که در حیوانات است و در انسان است این یک
حیات و یک حیاتی است شرعی و آن زندگانی روح ایمانی است هر کس روح ایمانی
دارد زنده است و هر کس روح ایمان ندارد مرده است آنست که فرموده یخرج
الحی من المیت خداوند مؤمن را از صلب کافر بیرون میاورد و یخرج المیت من الحی
و کافر را از صلب مؤمن بیرون میاورد پس مؤمن را در قرآن زنده نامیده و کافر را
نامیده فرموده لتنذر من کان حیا فرموده انک لا تسمع من فی القبور ای پیغمبر تو
کفار را نمیتوانی هدایت کنی هر کس روح دارد تو او را میتوانی هدایت کنی او من کان میتا
یعنی ضالا فهدیناه پس گمراه میت است و هدایت یافته زنده است از این بابست که کفار
بخشند چون روح ایمان ندارند میتند و نجس و نواصب و یهود و نصاری نجسند
همچنین سگ و خوک که نجس شده اند بجهت آنست که عرض ایمان بر آنها شده و قبول نکرده اند آنها را
و منقطع از حیات پس چون اینها را بطور اختصار و نقش و تمام نمیشود چیزی که از هر مطلب چیزی
اشاره میکنم و میگذرم چون اینها را دانستی پس شاید که بدانی که چون روح الایمان حیات شرعی است

بعد دین حیات شرعی و صحت حیات شرعی محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم زیرا که کتب
شرع که در ملک خدا است از محمد و آل محمد است صلوات الله علیهم کسی نمیدارد پیغمبران گذشته
مستقل در شرع بودند حاشا و کلا بلکه پیغمبران گذشته معلمان امت محمد بودند و رسول الهی
امت محمد بود جمیع امت محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبران خلفای محمد و آل محمد صلوات الله
و سلامه علیهم که در هر عصری از عصرها هر خلیفه را که خواسته اند خلق داده اند از برای خود در زمانهای
سلف نوع خلق خلق داده اند از پیغمبران مرسل و غیر مرسل و چند پیغمبران غیر مرسل
طوری بوده اند که فایده در وجود شان نبوده بلکه آنها عالم بودند نهایت بر سنت پیغمبر مرسل
بوده اند که برای علم و تعلیم قوم و برای شرح تورات و برای بیان علوم و توحید در میان قوم
بودند و عالم بودند و مردم را هدایت میکردند پیغمبران غیر مرسل این کارها میکردند نهایت
نبودند و شرعی نیاورده بودند پس قرار داد که پیغمبران سلف خلفای آن بزرگوار باشند در آن
اشتباه نیست که حضرت عسکری میفرماید ان روح القدس فی جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباکورة و ان الکلیم لما عهدنا منه الوفاء البسناه
حلة الاصطفاء یعنی موسی کلیم را چون وفا دار یافتیم خلعت نبوت باو پوشانیدیم
و او را برسالت مبعوث کردیم و موسی از جمله بزرگان انبیاء و صاحب شریعت است بدی
مقصود این بود که آنهائی که گذشته اند از پیغمبران خلفای پیغمبر بودند و اما خلفای آنها
علما این امتند که پیغمبر فرمود اللهم ارحم خلفائی کلما دعوه فرمودند اللهم
ارحم خلفائی عرض کردند یا رسول الله و من خلفائک که هستند این خلفای تو که دعا
میکنی آنها را فرمودند قومی هستند که در آخر زمان میآیند که نبی را دیده اند و نه وصی را

و ایمان

و ایمان میآورند بسیار بر روی سفیدی مقصود همین نوشته هاست و احادیثی است که در کتابها
ثبت است فرمود ایمان میآورند بسیار بر روی سفیدی و احادیث مرا بایشان
برسانند و بآنها تعلیم آنها میکنند نیست که فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
علمای امت من در آخر زمان مثل پیغمبرانند در سابق چنانکه پیغمبران بنی اسرائیل صاحب
شریعت نبودند و لکن شارح تورات و مبین کننده تورات بودند همچنین علمای این امت
صاحب شریعت تازه نیستند لکن شرح کنندگان قرآن و رساننده گان احادیث پیغمبر و اوصیا
او بسوی امتند است که میفرماید اگر نبودند علمای شیعه در زمان غیبت که راهنمای
مردم را نگاه دارند چنانکه سگان گوسفند را نگاه میدارد هر آینه صدی نمیماند در
دین مگر آنکه مرتد میشد از این نصاف و بعد اگر سکوت کنند علمای این امت و زبان در کام
در کام کشند تا جهال این امت حفظ دین خدا را بخواهند بکنند یا نه است که آنچه میدانند
ده بیت یاد نمیگیرند و که فرموش میکنند همه آنها را و آنچه را هم که یاد میگیرند علمائی که رسیده
سکوت کردند خورده خورده آنها هم تعلیم میکنند نمیکنند تا آنکه تمام میشود تا آنکه خیانت
میرود و مردم دین بی دین خود فراموش میکنند اگر یک دو نفر هم باقی بمانند یک بیست کرور
طبقه اولی آن طفلان زخیزی که بر میخیزند و جوانند و غرور هم که دارند ادب می بینند یکی بر بعضی
از میان میرود و سی سال نمیگذرد مگر آنکه آثار دین و شرع از میان برمیخیزد حاشا اگر علمای
در کام کشند بروند در کنج مغاره مسکن کنند یا در میان مردم باشند و هیچ نگویند جهال باقی نمانند
و هیچ چیز از دین و مذهب در دست کسی نخواهد ماند پس باقی نمیماند در این امت کسی مگر آنکه مرتد
میشوند از دین پس از آنچه علمای خلیفگان رسول خدایند و حفظ میکنند دین آنحضرت را و صحیح

میکنند از این بین اگر جمیع مردم اتفاق کنند بر قدح آنها و قتل آنها و بر اندازند آنها و برسکت
کردن آنها مگر با خلفای قبل نکردند مگر با ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین نکردند مگر با پیغمبران
چنین نکردند این عهد معهود است از خداوند عالم از وقت آدم تا کنون این عهد جاری است
و همیشه چنین بوده و هست دعوت کنند کان بسوی خدا همیشه بتعذیب گرفتار بوده اند بفحش بهری
بکشته شدن بتهمت زدن بدها و مجنونها و این عهد معهود است و لکن برای این عهد خبر است
و تا وقت ظاهر است و مقدر چنین است که وقت ظهور در دنیا باشد باید مخالف باشد در زمان
ولیعهد باشند تا مقدر است که فلان سلطان باشد باید که مخالف او ولیعهد شد سلطان
وقتی سلطانست که ما برای سلطان برای سلطان مقهور باشد پس اگر خدا مقدر کرده که سلطان
فلان کس باشد باید تقدیر همچو باشد که این مقهور و مغلوب باشد و چون خدا مقدر کرده که سلطان زید
باشد و دولت دولت او باشد میشود که حسین علیه السلام را و غلبه داشته باشد با سلطنت زید
نمی سازد حسین علیه السلام پدرش را از کوردیا و در حادثه که مقدر است دولت دولت طالب باشد
باید ائمه و خلفا مقهور باشند پس یکی شمشیر بر فرق زدند و او را شهید کردند یکی را از
عقبش بیرون آوردند یکی را بشمشیر شربت شهادت چشانیدند یکی را با زنجیر اسیر کردند و بر شتر سوار
کردند و شهر بشهر گردانیدند باید یکی را در زندان بدسالها بیندازند و بغیر از این درست نمیآید شود
این عهد است از خدا برای خلفا همچنین شما هم هر یک خلفا نیستید و اگر تابع خلفا هستید
و از رجال دولت حق میخواهید شوید باید ذلیل شوید تشخیص میخواهی یک دولت باطل منصب بگیر
و خواهند بخورد و بهلاک چشم بیفتد سوخته کن جگر بیوه زنان سوگ بکاب کن بخور گفتم که از این
دولت حق نخواهی شد میخواهی بصل در دولت حق داشته باشی بقاعده دولت حق سلوک برو و قاعده

دولت حق اینست که باید مقهور باشید باید مغلوب باشید باید مالت سوگ بخورند و تو نتوانی بفحش
و باین فخر کنید شاد و خوشحال باشید که حامد ذلیل شدید حاشا و لله العزة لله و لرسوله
و للمؤمنین یا عزت برای تو نیست که بر تو وارد آید آنچه بر حسین علیه السلام وارد آمد یا مخواهی تو
وارد آید آنچه بر یزید بن معویه لعنة الله علیهما وارد آمد چه شکوه میکنی که نان ندارم سه وقت تو روز
سه روز نان نداشتند و نخوردند چه شکایت میکنی که مریضم سینه تو مریض بود و او را بشهر بلاد
گردانیدند از کوفه تا شام جگر ما بسوزد این چه مصیبت است در روز عرض کردم هر سخن را باید بطور
و تفصیل گفت و شنید حامد شنید بدرجه تسبیه بتمام او را بشهر گردانیدند و او را بشام بردند گفتم تفصیل
نمیکنند در کربلا تجربه رسیده است در همین وقات اهم تجربه کرده اند که اگر کلوخ سر بار در دری
سر بکوبند در آفتاب چنان هوا گرم میشود که کلوخ آب میشود از شدت حرارت آفتاب اگر راست
که چه گفتم که راست است و هر کس نداشت حامد میگویم این غذا آمدن که بگردان این بزرگوار بود در این آفتاب
کردم در این بیابان منزل سوم این چه این آفتاب عربستان بنظور که عرض کردم و شنیده اید بر آن
بزرگوار چه واردها آمد یا این آمد یا این چه حرارت شده بود بر آن گردن مبارک چه وارد میآمد مصیبتها
نمیتوان درست شرح کرد فکر کنید این غذا این حرارت آفتاب کربلا معلوم است که آنها هم
همراهند دشمنند نمیآیند دور این غل حریر میپیچند که نرم باشد برای اینکه این غل آهن است بگردن
کردند این دم آن بزرگوار دم ان بزرگوار معلوم است که از بالا و پائین مجروح میکنند صاحب منصب عمر
چه چیز است این را عرض کنم که غل یک چیز است بدست میکنند از بالا و پائین بدست می بندند غل
یک چیز است که بدست می بندند و برای اینکه از اطراف و اکناف نرود آن سوگ بگردن هم قفل میکنند

با آن زنجیر بنظور که گردنه این دست اهمین جا خواهد ماند دیگر نمیشود دست سوگ حرکت داد حامد چون
دست را با گردن هم جمع کردند هم این غل میشود و این غل را در عربی جامعه میگویند معنی جامعه
یعنی غل که غل جامعه میگویند روضه خوانها معنی نمیکنند که بدن او را جمع میکند جامعه یعنی غل
که جمع میکند دست را بگردن اینکه معلوم شد حامد آمد پدر آن شتر لنگ را که حضرت را بر آن
سوار کردند با هم میبردند خوشت شتر که بدست بخصوص اگر لنگ هم باشد آمد پدر بر روی حضرت
زیر پاها درست کردند آمد و شکی آمد باشد که از زنده که پای مبارک ایشان نسایند بلکه ایشان سوار
کردند بر قنبها که بلند باشد زیر پا نداشت و بسته دیده اید قطب شتر را از چهار چوب است که درست
میکنند که از پائین چوب دارد از بالا چوب دارد انسان حامد باید با هر آن چوبها بنشیند و بیاید
ایشان پا بالش پر است و گرمست است و نازک و باز معلوم است و میدانند که چهار شتر از چوب درست
نمیآیند از حریر درست کنند نمیآیند از پارچه نرم و نازک درست کنند بلکه از این چوبها و کلبهای
سیاه کلفت زبر خشن درست میکنند و انسان سوگ که بر این قبت سوار کنند آمد چه فایده دارد باز
چه فایده میکنند آمد که نشستند برای علی بن الحسین علیهما السلام با سهای سیاه کرد کرده و در زیر پا نخواهد گذارد
نه خیر نخواهد گذارد بعضی حاکم بر آن در دری که چه قدر از شهر انجاست و بدتر از آن در دری است آنکه پای
مبارک او را در شکم شتر بسته بودند باز اگر پا بسته نبود گاهی میشد پا را در آنه روی چهار نخواهد گذارد آمد که
زخم او فاقد شود گفتم پا بسته ان چهار تخت پشمینه ان قبت شتر ان چهار چوب ان پا بالش مجروح
و از آن خون آمده و در آن آفتاب گرم ان خون خشکیده آمد چه فایده است دست سوگ هم که غل کرده
باز اگر خبر باشد که از روی چهار قدمی بلند شود و می نشیند بگردنه مجروح پیه بکند و تنها بسر مبارک
غل کرده پای مبارک زیر شکم ان شتر لنگ بسته پس ببینید ان ساقه مبارک چه قدر مجروح شده بود

و آن زان

و آن زان مبارک چگونه زخم شده بود و باین ترکیب سه منزل چهار منزل راه بردند چه خواهد بود لعنة الله
علی القوم الظالمین

مجلس سیم روز پنجشنبه سیم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶ در لنکر نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی عدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من
الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم در کتاب
مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم
من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
و در روز سنجی در معنی حیات بود و چون رکن از ارکان عرش خداوند عالم بود سنجی در ارکان عرش
بود از اینجهت خواستم رکن حیات را هم شرح دهم نظر باینکه از برای عرش خداوند عالم چهار
رکن است و مراد از عرش خدا ملک خداست و تمامی ملک خداوند عالم چهار نوع است
آنچه در عالم پیدا میشود از موجودات چهار نوعند یکی نوع خلق است یکی نوع رزق
یکی نوع حیات است یکی نوع موت است از اینجهت گفته شد که عرش خداوند عالم یعنی ملک
خداوند عالم چهار رکن دارد و گاهی عرش خداوند عالم بر علم هم گفته میشود و علم خداوند
عرش خدا میگویند و حاملان این عرش یعنی عرش را میدانند که محمد و آل محمد نه صلوات الله
اجمعین پس محمد صلی الله علیه و آله که فرمود انا مدینة العلم و علی بابها پس او است عرش علم و
حاملان این عرش حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت امام

زمان صلوات الله علیهم است و بهمین و بهمین طور که عرض کردم که همین حاملان عرش خداوند
عالمند و حاملان ملک خداوند عالم هستند زیرا که ملک خداوند عالم از نور این
بزرگواران آفریده شده و احادیث شیعه نیز بر این دلالت میکند که خداوند محمد و آل
محمد صلوات الله علیهم را آفرید و از نور مقدس ایشان سایر ملک را آفرید بلکه ایشان سوا
مقدم بر تمام ملک خود بهزار هزار دهر آفرید که هزار هزار دهر گذشت و این بزرگواران
بودند و هیچ مخلوقی از مخلوقات نبود الا مخلوقات سوا میدانند چه قدرند میفرماید
حضرت باقر علیه السلام خداوند عالم هزار هزار عالم آفرید و هزار هزار آدم آفرید و این
عالم آخر این عالمهاست و این آدم آخر این آدمهاست و هیچیک از این
آدمها و هیچیک از این عالمها از خاک نخواهند بود بلکه از خاک است پس این
هزار هزار عالم که ملک خداست جمیعاً از شعاع محمد و آل محمد صلوات الله علیهم
آفریده شده و چون این عوالم از شعاع این بزرگواران آفریده شده پس حاملان این
عوالم اینها نیستند خیالت نزند که حامل اینست که بر روی زمین چیزی حامل عرش
بلکه حاملان هر چیزی موجود است یکی آنست که از زیر عرش را میدارد و یکی آنست
که از بالای عرش را نگاه میدارد مثل اینکه تو دستت چیزی میگیری و دست میگیری حامل آن
دست زیر آن نیست و دست تو بالای دست تو حامل آن از بالا و دو دست
از دست تو آویخته است و قرآن محمد علیهم السلام حامل عالم باشند نه معنی
حامل ایشان این نیست که زیر عالم رفته اند و عالم را بر دوش گرفته اند بلکه عالم
آویخته بنور ایشان است بسته بعنایت ایشان است چنانکه آفتاب ملک
نور خود است

نور خود است و آفتاب نور خود را بر میدارد و چراغ نور خود را بر میدارد و میبرد و چراغ نور
از خانه بیرون برند نور خود را بر میدارد و میبرد و اگر آفتاب در هنگام غروب برود نور خود را
بر میدارد و میبرد و همچنین این هزار هزار عالم را همین طور محمد و آل محمد صلوات الله علیهم برداشته
باندک التفاتی زنده دارد و اگر نیشد اگر نگاه کند از هم بپاشد جمله قالبها پس ایشان چشم عنایت
را از این ملک بردارند جمیعاً فی الفور بعرصه عدم خواهند رفت هستی عالم بسته بهستی ایشان است
زیرا که جمیع ملک از نور ایشان است هستی نور چراغ بسته بچراغ است و هستی نور آفتاب بسته
بآفتاب است همچنین هستی جمیع عالم بسته بوجود مقدس محمد و آل محمد است صلوات الله علیهم
و بهمین و بهمین طور که گفتم معنی است حامل عالم آل محمد نه علیهم السلام و حاملان عرش خداوند
عالم آل محمد نه علیهم السلام که ایشان ملک را برداشته اند ان الله یمسک السموات والارض
ان تزولا خداوند عالم نگاه دارنده و امساک آسمان و زمین است در قرآن مجید میفرماید
و در زیارت جامعه میخوانی بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه شما هستید که
این کار را خداوند بواسطه شما آسمان را نگاه داشته که نیفتد بر زمین پس این بزرگواران
نگاه دارنده اینعالمند و حامل عرش ملکند و عرض کردم که تمام ملک چهار نوع است یکی
رکن خلق است و حامل این رکن وجود مبارک علی بن ابیطالب است نه اینکه علی خالق است خداوند
عالم خود خالق است و حضرت امیر این رکن را حامل است و این رکن را خداوند عالم از نور مقدس
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه آفریده از شما میپرسم آفتاب نور آفتاب است که بر در و دیوار افتاده
بگوئید نور این نور که بر در و دیوار افتاده لابد خالق این نور است یا آفتاب خالق این نور است

ملکی نیست که خداوند خالق این نور است هر کس بگوید این نور آفتاب خالق کور و آفتاب از عدم بوجود
آورده مشرک شده و در ملک خدا اثاثی غیر خدا اعتقاد کرده و حال آنکه خداوند در قرآن میفرماید
قل الله خالق کل شیء پس وقتیکه خدا خالق هر چیزی شد چگونه شایسته است بگوئی آفتاب
خالق این نور است پس چنانکه این نور از آفتاب حاصل میشود و نه آفتاب و نه چراغ خالق
نور خود نیستند همچنین جمیع ملک بهمین طور است خالق ندارد هر کس بگوید علی بن
ابیطالب خالق است مشرک شده بخداوند عالم و کافر شده همچنین رکن رزاق سوا حضرت امام
حسن علیه السلام حامل است و لا خداوند عالم رزاق است نه امام حسن هر کس بگوید امام حسن رزاق است
مشرک شده بخدا عزوجل بلکه هر قدر حق هست که این رکن را خداوند عالم از نور مقدس امام حسن
علیه السلام آفریده و رکن حیات سوا از نور سید شهدا صلوات الله علیه و سلامه آفریده و حامل رکن حیات
سید شهداست و حیات کل مخلوقات بسته بعنایت سید شهداست و موت کل مخلوقات
در انقطاع از وجود سید شهداست و مثل سید شهدا در این عالم و مثل حیات بخش در این عالم
مانند قلب تو است در بدن تو قلب تو است منبع کل و اصل کل حیات که در بدن
تو ساری است بفیض او و بخشش او است اگر عضوی بقلب متصل شد حرکت و جنبنده
و حرکت میکند و اگر میان روح و میان قلب سدی پیدا شود منقطع میشود آن عضو از آن
قلب و آن عضو خواهد مرد و ادراک و حس و شعور او تمام میشود و همچنین جمیع ملک ارتباط
بوجود جناب سید شهدا صلوات الله علیه دارند زنده اند و هرگاه از آن بزرگوار منقطع شدند
همه خواهند شد و چون مردند کنده میشوند و بخس خواهند بود و کافر میشوند و بخس و معاشرت آنها

باعث نجاست میشود مثل آنها باعث نجاست میشود پس چه خواهد بود حال کسانی که از محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم منقطع شده اند و مابین ایشان و آنها سدی بنا گذاشته اند و قوه
باقی بزرگواران ندارند و منقطعند از کجا حیات دارند نه و الله هیچ جان ندارند و الله
و خدا میفرماید خداوند در قرآن مولای مؤمنین محمد و آل محمد صلوات الله علیهم سوا میت خوانده
بجهة آنکه برای آنها جان نیست و جان شعاع سید شهداست و آنها ارتباط بسید شهدا
صلوات الله علیه ندارند بطوریکه دیروز عرض کردم پس هر چه بآن بزرگوار نزدیکتر میشود جان او
بیشتر میشود و صفای جان او بیشتر میشود و هر چه از آن بزرگوار دورتر میشود کدورت جان او
بیشتر میشود ادراک و شعور و حس و حرکت او کمتر میشود الا نمیفهمد ادراک و حس و شعور باشد
پاک تر و بیشتر نسبت دارد یا کدورت تو با دست تو البته حس باشد یا کمتر است بجهة اینکه
او دورتر است از دل حس و شعورش کمتر است ملکی دست نزدیک است بدل و صدق نزدیکتر است
بدل از همه حس او و شعور او و بهای او و صفای او و حرکت او جمیعاً اقوی و احسن است
و شرف بیشتر دارد پس هر عضوی که بدل نزدیکتر است شرفش او بیشتر و صفا و بهاء و جمال
و کمال او بیشتر است و هر عضوی که از دل دورتر است البته ادراک او و بهاء و شرف و صفا
و جمال و کمال او بیشتر است و اینها همه از خواص حیات است انک لا تسمع من فی القبور
دشمنان آل محمد لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها میفرماید دشمنان آل محمد گوش دارند یعنی این سوراخ گوش را دارند ولکن شنوا
نیست اگر شنوای صدا باشد چنانکه ادنی هم صدا را میشنود ولی صدای حق را نمی شنود و حق

نمی فهمد پس دشمن آل محمد کر و کور و بی جانست از ایمان و حق اگرچه گوش و چشم و زبان دارد
و بس ابلغ را داشته باشد نیست که میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون پس ایشان زیاده از آنچه و حیوانات دارند ندارند نهایت موندارند پا دارند
موندارد دم ندارند قرا غوهم دم ندارد و این دلیل نشد که آنها حیوان نیستند در پا راه میروند
سیمون هم در پا راه میروند و شتران هم در پا راه و مرغها هم در پا راه میروند عالم این دلیل
این نیست که حیوان نیستند حیوان هستند در پا هم دارند تنش هم لباس پوشیده سکها
و تازی هم جدا میشوند اما غنمها هم جدا دارند پا دارند این دلیل نیست پس ایشان نیست
انسان و زنده بروح ایمان نیست فرمودند الناس کلهم بهائم الا المؤمن والمؤمن قلیل
المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن المؤمن اقل من کبریت الاحمر وهل رأیتم
الکبریت الاحمر فرمود مؤمن کم است مؤمن کم است مؤمن کم است مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است آیا گوگرد
گوگرد سرخ را دیده بسیار کمیاب است پس از آنچه بخبر شیعیان آل محمد علیهم السلام کسی دیگر انسان نیست
و زنده بروح ادیان نیست ان هم الا کالانعام بل هم اضل تا بها مانند شتر سایر چارپایان
و حیوانات نهایت در پا دارند و آنکه دلیل نمیکند بر آنکه آنها حیوان نیستند باری مقصود این
بود که هر چه انسان تصالش بسید شهداء بیشتر میشود حیات ایمانی او بیشتر میشود و هر چه از محمد و آل محمد
علیهم السلام در میشود حیات ایمانی او کمتر میشود و دانستید که صاحب حیات خداوند عالم است حیات
و حیات از صفات ذاتیه خداوند عالم است و دانستید که هر کس نزدیکتر است حیات او بیشتر است
و هر کس از خدا دورتر است حیاتش کمتر خوب بگو پیغمبر لا مؤمن بخدا نزدیکتر است یا کافر البته مؤمن

از خدا

نزدیکتر است پس حیات مؤمن بیشتر و ادراک مؤمن بیشتر است نمی بینی مؤمن در قیامت ایمان او ادراک
میکند نمی بینی مؤمن بشارت احادیث و آیات را ادراک میکند و اما کافر ضروریات
و بدیهیات عالم را نمی فهمد نمی بینی چیزی را مثل آفتاب در نهایت وضوح است و منع ذلک
شک برایش پیدا میشود فخر رازی میگوید چهار صد سند در حدیث غدیر خم دیدم و هر یک
صحیح شد که مبادا این واقع شده باشد عالم هر بین چطور واضح است و نمی بیند چشم اعمی
اگر مؤمن نیست چشم و دل حق ندارد و مؤمن در قیامت ایمان را میفهمد آن حقایق ایمان را
که در نهایت خفاست میفهمد اسرار ایمان را بیان میکند پس ببین آنها چه قدر از کافر دارند
و این نیست مگر بجهة قرب خدا و آنها بدیهیات را میفهمند مثل کوری که سنگ پیش پای خود را
نمی بیند با وجود که این از بدیهیات است همچنین دشمنان آل محمد بدیهیات را نمیفهمند عالم
از آنچه عرض کردم برایش معلوم شود که علت آنکه این حیات در بدنی آمده نیست که آن شخص
از چیزی که مناسب با این حیات است اغذیه بیرون و لذتی از آن بیابد و از هر چه منافی با آن حیات
است تألم بشود ببین سنگ اگر چیزی مناسب باو برسد حظی از آن نمیکند و اگر چیزی منافی با مزاج
او است باو برسد متألم از آن نمیشود و لکن اگر زنده باشد و حیوانی باشد اگر او را الم برسد متنفر میشود
یا رم میکند یا عقب میرود یا فریاد میکند و درد حس میکند و هر گاه چیزی مناسب طبع او
باو برسد میل میکند انس میگیرد رو بتو میآید و خوشحال میشود نیست علامات حیات پس
اگر کسی از خوردنی خوشش بیاید و از بدی بدش بیاید حیات ندارد بعینه مثل سنگ است اما
میخواهی سنگ را نوازش بکنی قربان صدقه اش بروم خط نمیکند لکن اگر الدع باشد نابخشش
کردی فرار میکند معلوم است جان دارد که از بدی بدش میآید اگر او را جوهر بهار بکنی و بدی

نزدیکتر است

بس بکیرد و دیگر رم نمیکند از پی تو میآید علامت نیست که از نیکی کردن باو خوشش میآید
و اگر مدبر که باو میکنی متألم میشود اگر این را با قسیه دیگر بکنی یک علامت از علامتهای
حیات ایمانی این شخص که مؤمن از معاصی بدش میآید زیرا که معاصی الم رساننده جانست
الم جان درد چیزیست الم جان و چیزیست که جان را ضعیف کند یا قاتل کند
هر چه جان را فوت دهد بجز خوبست که جان از او قوت میگیرد پس ایشان اگر از معاصی
متألم میشوند علامت نیست که جان دارد و چون جان دارد و اتصال بمحمد و آل محمد
علیهم السلام دارد پس این علامت نیست که از شعاع آل محمد است پس شیعه آل محمد است پس در روز
آنجا که آل محمد علیهم السلام میروند و در میشود از آنجا که آل محمد از آنجا در میشوند نمی بینی آفتاب از مشرق
که در شد نورش هم از مشرق در میشود و بمغرب که نزدیک شد نورش هم بمغرب نزدیک
میشود و وقتی که فردا میرود نورش هم همراه او فردا میرود و وقتیکه طلوع میکند نورش هم همراه
او طلوع میکند پس هر کس از شعاع آل محمد علیهم السلام شیعه ایشانست میفرماید انما
سمیت شیعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا شیعه شیعه گفته شد بجهة آنکه از شعاع
آل محمد آفریده شده پس چون از شعاع ایشان آفریده شده میگردد همراه ایشان اگر
بمشرق یا بمغرب بروند همراه ایشانست بجابر فرمودند یا بروی دیگر فرمودند پیغمبر
دست زده کمر خدا را گرفته و خدا کمر ندارد کنایه از اینست که نور خدا را گرفته بعض تعلق
بنور خدا شده و ما دست زده ایم کمر محمد را گرفته ایم و شیعیان ما دست زده اند کمر ما را
گرفته اند آیا روز قیامت خدا پیغمبر خود را کجا خواهد برد و آیا پیغمبر را کجا خواهد برد و شیعیان را
کجا خواهیم برد راوی این را که شنید از شوق و شعف دست برهم زد گفت دخلناها

والله

والله بحق خدا که داخل بهشت شدیم زیرا که حرفی در این نیست یقیناً که خدا جهنم نمیبرد
و پیغمبر متصل بنور خدا هستم کمر خدا را گرفته خدا او را هم بجهنم نمیبرد کمر خدا نور خدا است پس
آل محمد علیهم السلام که نور محمد و متصل بمحمد و از طینت محمد اند آیا خدا ایشان را کجا خواهد برد
معلوم است بهشت خواهد برد و همچنین شیعه ایشان که از شعاع ایشان و از نور ایشان
آفریده شده اند آیا خدا ایشان را کجا میبرد اینجا که عرض میکنیم نه مقصود آن شنیدن
تنها باشد راه دراز طی کرده اید که باو زحمت و تعب برخود گذارده اید عالم کوشش نمای
و نشنوی یا آنکه ضبط نکنی یا عمل بمقتضایش نکنی بشوی که خدا وعده کرده در روز قیامت
نمیبری حاصلش چه چیز است بلکه تو را باین کارت عذاب میکند چرا که حجت تمام میشود
پس چه فایده دارد باری اینجا را که عرض میکنیم سعی کنید و بتان باشد که عزم کنید و تا
آنکه بتوانید سعی کنید که از بدی بدتان بیاید هر کس از معاصی بدش بیاید محمد است
در آتش جهنم صد هزار سال او را معذب میکنند و هنوز اولش است هزار و هزار عذاب
میکنند و تمام نمیشود و نجات از برای او نیست و هر کس از معاصی بدش میآید و از اهل
معصیت بدش میآید اگر خدا او را عذاب هم بکند عاقبت نجات خواهد یافت زیرا که این
شعاع از آفتاب است و زنده است و اهل بهشت جمیعاً زنده اند بحیات ایمان و اهل نار
جمیعاً مرده اند از حیات ایمان هر کس از معاصی بدش میآید بدانید که این شخص از اهل
بهشت است آنکه متصل آل محمد است علیهم السلام علامت مؤمن نیست که از خیر و نیکی خوشش بیاید

هر که از نیکو نیکان خوشش آمد و دوست داشت نیکان را اگرچه خودش از نیکان نباشد
والله العظیم که بمحمد و آل محمد محشور میشود قسم میخورم بحق خدا که با ایشان محشور میشود بحمد الله قسم
بحمد الله که خود آل محمد علیهم السلام قسم خورده اند والله لو احب رجل حجرا حشره الله معه هر کس
سنگی را دوست بدارد خدا او را با آن سنگ محشور میکند بحمد الله که از طینت اوست اگر صلاح از
دوست نداشت و دین را دوست داشت معلوم است از طینت این بود آب آتش را دوست نمیدارد
از طینت او نیست پس اگر کسی از طینت این سنگ باشد سگ را دوست نمیدارد پشه
بلدی را دوست نمیدارد از طینت او نیست سیاهی سفیدی را دوست نمیدارد از طینت او
نیست پس اگر شما نیکان سگ را دوست دارید از نیکان نیستید اگر از نیکی خوشتان بیاید
نیکید مستاً اگرچه بجهة عوارض دنیا بچاره معاش آنچه که پیدا کنید پس علامت حیات ایمان شما
و علامت اتصال شما بحیات آنست که از نیکان خوشت بیاید و از نیکان خوشت بیاید و هر که تو را
منع از نیکان و دوستی نیکان میکند از او بدت بیاید علامت ایمان همین است عرض کردند
خدمت ائمه اهل البیت من الایمان یا دوستی از ایمانست فرمودند هل الایمان الا الحب
یا ایمان غیر از حب چیز دیگر است دیگر ایمان چیز دیگر نیست ایمان همین است که من عرض کردم اگر
از نیکان خوشت آمد و هر کس تو را هر بیچاره دوستی نیکان کرد از او خوشت آمد و هر که تو را
از بدی و دوستی بدان کرد کرد از او خوشت آمد اگر چنین باشد و خدمت نیکان از آل محمد بیش و از
شیعیان ایشان بیش بکاره اتباع ابوموسی اشعری پیدا میشوند تا چیزی از ایشان چیزی میگویند
ما چه کاریم باین کارها محروم خودشان میدانند هر کس خودش میداند یا صاحب ابن حرفها
میدانی معنی این حرف چه چیز است معنی این حرف آنست که ما کار با ایشان نداریم ما چه کار باین کارها

یعنی ما چه کار با ایشان پس بترس که تو چه کاره کافرین شوی اگر تو مؤمن با کافران باید باشی اگر
بدین مخالفت رعد ضه الکفه ان الله عدو للکافرین تو اگر با کافران بدین پیروی و اتباع
نه نیستی اتباع رعد نیستی بلکه اگر تو مؤمن با کافران باید بدباشی بگو بینم این چه مذهب است و برای
خود درست کنید که گوشه خانه بنشینی بگوئی هر کس هر کس را خوب میداند محشور میداند
این چه حرف بود که زدی یا نه نهی که با یخرف از مذهب آل محمد علیهم السلام بیرون قرار بدهند
آل محمد و مودت او با ایشان و برائت از عدو ایشان سوداری نیست تخلف قرآن که
دشمن با کافران نداری از همه طرف هر چیز و هر کس از او که پرسی جواب بگوید فرگرشه خانه ام
نشسته ام کار باین کارها ندارم ابوموسی شعری شده ام اینجا یعنی چه تو بلو خوت چه چیز است
چه مذهب دارد اگر مؤمن بگو انها کافرند اگر کافری بگو آنها مؤمنند این نمیدانم یعنی چه این مذهب
که در حال اجتماع و خدمت نیکان هست میباشند اظهار ایمانی و تجدد میکنند که اگر
دنیا شان بگذرد و بطور نفاق اظهار اسلام میکنند و با همه سازی میروند که اگر یکروزی کار بدست
کفار پیدا کنند آنها آتش کنند اگر یکروزی کار بدست مؤمنین پیدا کنند آنها آتش
کنند میگوید ما همه را خوب میدانیم شما غلط میکنید سر آن را بسنگ میزنید همه را خوب میدانید
پس تو بزید را بخواهی خوب بدانی امام حسن را هم بخواهی خوب بدانی این نشد هر کس متصف
بصفات امام حسین است از اتباع امام حسین است هر کس متصف بصفات یزید است
از اتباع یزید است تو چه طور همه را خوب میدانی ما بی بروم بر سر مطلب که علامت حیات
شما عرض کردم این یک علامت حیات است که از نیکی و نیکان خوشت بیاید و از
آمرین نیکی و آمرین بدی نیکان خوشت بیاید و از طرف از بدی بدت بیاید و از آمرین

بدی بدت بیاید از بدان بدت بیاید هر کس تو را هر بدی میکند از او بدت بیاید
هر کس تو را هر نیکی میکند از او خوشت بیاید اگر چنین کردی تو زنده اگر چنین نکردی تو
زنده نیستی و چون زنده نیستی متصل بسید شهدا نیستی پس از سید شهدا منقطع شده و هر که
از سید شهدا منقطع شد در درک اسفل جهنم خواهد رفت پس علامت ایمان شما حب
اولیاء است و برائت از اعداء است پس تا جان دارید در این بکوشید و آنچه از پیش خود
نمیگویم تا حدیث نشنیده باشم آنچه نمیگویم پس اگر از صالحین نباشی و دوست صالحین
نباشی محشور با صالحین بیش اگر از اولیاء نباشی دوست اولیاء باشی او محشور میشوی خاطرت
جمع باشد پس تا بتوانی سعی در دوستی نیکان کن که خدا بواسطه آنها از تو میکند رد آیه قرآن سوره
نخوانده که میفرماید ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع
و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا خداوند عالم در روز قیامت برکت
نماز گذاران شیعه از بدکاران شیعه دریگذرد و برکت زکوة دهندگان شیعه از آنها که زکوة
نداده عفو میکند و عذاب را دفع میکند معلوم است از روضه خوانها مکرر شنیده اید
اگر یکنفر در میان جماعتی گریه کند یا از خوف خدا بگرید شهدا و هر کدام باشد خدا از تصدق
سر آن یکنفر بر همه ترحم میکند پس تو خوشت اگر نه نماز بکن و نه روزه بگیر هیچ کار نکن فقط دوست
میدار نمازگذاران را و چشم بر خوشت هم دار و در این صفت بدار و دارم خدا از تصدق
سر نمازگذاران و روزه داران بر تو رحم میکند نقل کتاب چنانکه عرض کردم علامت دیگر
حیات بر ایمان فی الجمله مقدمه عرض کنم اعظم مصیبتها که بر انسان میرسد مصیبت است که بال
ان میرسد و مال انسان تلف میشود و انسان فقیر و محتاج میشود این از همه مصیبتها زیادتر است

انسان نان دارد و هر مصیبتی بر او برسد هیچ کمبودی نیست فقط وقتی که شب سر بشام زمین میگذارد
و نان ندارد و نمیتواند برای فردا روزی تصدیق کند آن وقت بین چه مصیبت است و چه مصیبت بزرگ است
فقر بعد از مصیبت کفر در عالم هیچ مصیبتی از مصیبت فقر بدتر نیست از این مصیبتی که فقر
بدتر از این مصیبت بدتر نیست بدتر نمیدارد و فقر چیزی بود که در هوای خارجی بود که مضاف
بتو بود و فقر تو نداشت لکن مصیبت بدن دیگر از تو خارج نیست یکدندان تو درد کند یا صبح
خواب بیدار شوی یک خورده چشم کسر درد بیاید از دنیا و مافیها سیر میشوی از جمیع مالوفات
سیر میشوی این مصیبت بدن مصیبت بدن چه قدر فرق دارد و هزار مرتبه مصیبت بدن بزرگتر است
از مصیبت مال همه مال را برای دل خود میخواهی پس مصیبت بدن تا مصیبت دل بزرگتر
مرتبه از مصیبت بدن است و بزرگتر از مصیبت بدن مصیبت دل است غم دل است
آدم است بسبب آنکه لقوه شده فالج شده هزار ناخوش دارد دلش خوش است و خوشی دل
باکی ندارد لکن اگر سلطان جهان در سد بدن مثل رستم باشد دل او که محزون غمگین
نه از مال بهره میبرد نه از بدن بهره میبرد پادشاه دل است و قرآن مصیبت پادشاه
و دل غمگین شد آدمی زاد طوری است که جمیع مصیبتها بر بدن و جمیع مصیبتها بر تن
در سید و وضعی میشود که غم دلش بطرف شود بسا کسی که یکشبه یکسال است تب میکند لکن
می نبی دلخوش دارد میخندد این بجهة آنست که دلش خوش است و دل پادشاه کامل است لکن
اگر دل غمگین شد سر بر روی زانو میگذارد و از جمیع مالش و جمیع بدنش فراموش میکند
نمیخواهد حرف بزند از این گذشته هر دردی که تو را بفغان بیاورد مشقت مصیبت بر تو دارد

آمد از دست تو بدل که رسید دل در میگیرد مال تو که تلف شد بدل تو اثر میکند و مال تو
در بند غرق شود و تلف شود حاسد در دین نمیکند مگر دل تو اگر دل تو در میان
نباشد بدن حاسد در دین نمیکند همین که درد بدل رسید و دل خبر شد تو بفغان
بیائی و داد و فریاد میکنی بر مصیبت دل و مصیبت جان از جمیع مصیبتها مرتبت
چون این را فهمیدی عاده عرض میکنم که هر عضوی که جان ندارد عذابش نیست که اگر جای
آن عضو درد و آن عضو خبر نمیشود هر کاری بر او بیاورند وقتیکه خرف باشد و جان در او
نباشد اگر جوال در زیر باو نزنی منفعه حاس نمیکند پس یافتید از همه فهمیدید شرفه
که عرض کردم که همه درد او اعظم دردها آن دردیست که بجان تو برسد و اما بت
و پاس تو با جوال تو که رسید اگرچه عظیم است لکن در پیش مصیبت جان تو کوچک است
چون این را یافتی که جان جهان حسین بن علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه شرق
بعالم آن بزرگوار نمیشود جان است یعنی روح الایمان در تمام عالم است و بعالم
تمامی اعضا و جوارح اوست پس مصیبت این بزرگوار برابر میکند با مصیبت هزار هزار
عالم همه اعضای اویند مصیبتها رسید شهدا با نوعه عظم مصیبتهاست از این تعجب
مکن مکو صدر شد همچو شد بعالم جانش رسید شهدا است و از همه جای عالم خبر دارد و این
جان از سر تو خبر دارد چنانکه از پای تو خبر دارد شتر باین کند که وقتی جان در بدن او
باشد جان از سر شتر خبر دارد چنانکه از پای او خبر دارد چنانکه از دست او خبر دارد
و همچنین امام جان بعالم است آنانیست که در دعای رجب میخوانی بهم ملأت سماءک
وارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت خداوندا بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم

آمد

آمد و دین خود را تا بحد ظاهر شد نه بخبر تو نیست پس آن بزرگواران در جمیع بعالم هستند
و در ذره ذره بعالم شب جان و تن حضور دارند پس چون در ذره ذره بعالم هستند
مانند جان و تن هستند پس بیان بالم جمیع شیعیان متالم میشوند نه خیال کنی که
مصیبت سید شهدا اسم است برای همان واقعه کربلا نه چنین است اگر همچو اعتقادی
داری اعتقادت ناقص است والله در شرق و در غرب عالم هر مؤمنی که با مصیبتی برسد همان مصیبت
سید شهدا است میفرماید ان لنا فی کل ولی اذن سامعة و عین ناظرة و لسانا
ناطقا ابزای ما در نزد هر دو چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا است پس در جمیع
مؤمنین آن بزرگوار هست پس والله بعظیم قسم میخورم که هر کس مؤمنی اذیت برساند
از جهت ایمانش اذیت بسید شهدا رسانیده یک فحش باو بدهد و به سید شهدا داده و هر کس
یک خار بپای مؤمنی بزند و به پای سید شهدا زده همچنین تو خیال کنی که همان یزید و همان
اصحاب یزید همانها قاتل سید شهدا بودند نه والله قاتل سید شهدا امروز هستند جمیع اعدای
آل محمد جمیعا قاتلان سید شهدا بودند که بسیار اند و تیر بسید شهدا می اندازند امر عظیم است والله حسین
با هر کشته کشته شده با هر مجروح مجروح شده با هر مکروه بیننده مکروه دیده با هر اسیر اسیر شده
از آنجهت مصیبت این بزرگوار عظم مصیبتهای عالم شده بلکه از انطرف از اینطرف هم عرض
میکنم آنانیست که مصیبت که بدل تو رسیده دست از کار نیافتد اگر ما هم اعضای آن بیچاره
مصیبت که باو رسیده و ما از کار شده ایم باو نرسیده پس عذرت

زنده که ما هستیم که اگر شنیدیم حسین علیه السلام مصیبت باو وارد آمد هر مصیبت از مصیبتهای آن بزرگوار
را در شنیدیم اگر گریان شدیم و اگر مهموم و مغموم شدیم از اعضای او نیستیم نیست که خوش طاذکرت عند مؤمن و لا مؤمنة و الا بکی و استعبر لها
فرو ریزد هیچ مرد مؤمن و زن مؤمن ذکر نیشوم مگر آنکه گریان شود و اشک او میریزد و مؤمن
عضو تو است و فرد اویم عاده دل او که نگشته چه طور دل تو نمی شکند اگر حسین علیه السلام دل
تو است و دل او شکست تا دل تو نمی شکند البته باید بشکند بحمدالله عرض کنم از جمله خرابی
مسلم نیست که انسان و آدم عاقل جمیع اعضای خود را ذلیل دل میکند بهر است تو عضو
بست را ذلیل عضو شریف میکنی اگر سنگ بیاید بخواهد بچشم تو بخورد تو دست خود را بر روی چشم
خود میگیری عضو خسیس را تو حمایت میکنی و ذلیل عضو شریف میکنی و جمیع تن را ذلیل دل میکنی
از سر همه تن میگذری که بر دست مصیبتی وارد نیاید لا نمی بینی چیزی که برای تو عادت بکشتن خود
راضی میشوی که آن عار بر تو وارد نیاید میگوئی قتل بهتر از عادت انسان از سر بدن میگذرد که عاقل
یک دقیقه عار نکشد ببین چه امر عظیم است که ما ترسو و بدنت را ذلیل میکنی برای این دل پس معلوم شد
که تو دل خودت را دوست تر از تن خود میدارد اگر همچو شد انسان انسان است اگر غیر این شد
انسان انسان نیست بعد از اینکه این مسأله معلوم شد عرض میکنم که پیغمبر میفرماید حدیث دوست
خود را جمع کنید و دلهای خود را باز دارید که حدیث عظیم است و هر حقیقت است میفرماید
لا یؤمن عبد هیچ بنده مؤمن نیست هم مؤمن را دلکشته نمیشود و ایمان بخدا و بغمبر یا ورده لا یؤمن
عبد حتی اکون احب الیه من نفسه بنده مؤمن نیست مگر اینکه مرا از خویش دوست تر دارد و اگر
بخواهی بفهمی مؤمن هستی یا خیر بخدا امتحان کن خود را پیغمبر فرمود لا یؤمن عبد حتی اکون احب الیه

من نفسه

من نفسه و عترتی احب الیه من عترته و اهلی احب الیه من اهله و ذاتی احب الیه من ذاته
چنین حدیث بهمین طور فرمایش فرموده اند که بنده مؤمن نیست تا جان مرا از جان خود دوست
دارد و عترت مرا از عترت خود دوست تر دارد و مال مرا از مال خود دوست تر دارد اگر اینطور
شد مؤمن بخدا است و مرحوم است والله فلله اگر وقتی محبت او مرتدد شد میان خودش و میان
پیغمبر یا بر روی پیغمبر بخواهد تا جان خود را بدهد در بدهد چه ابا دارد بخدا و اگر مرتدد شد میان
عترت خودش و عترت پیغمبر عترت پیغمبر را بخواهد و عترت خود را نخواهد و چه ابا دارد شبهات
معونه که گفت اگر تو محاربه نکنم و جنگ نکنم برای تو این بلا عیال مرا اسیر میکند این چه مشکل است
چنین کسی ایمان ندارد و پیغمبر و همچنین اگر مال پیغمبر را و مال خودش را بنا باشد ترجیح دهد مال پیغمبر را
بیاورد که مال خودش را دست بدهد بر او ایمان نیاورده است نیست که تحت این حدیث
خوب گوش بدهید که باید عمل کنید عرض میکنم وقتی شما شوید که پیغمبر خود را بر جان خود ترجیح
بدهید و عترت او را بعترت خود ترجیح بدهید و عیال او را بر عیال خود ترجیح دهید بعد از اینکه
این حدیث را شنیدیم بچندین سند و دیدیم مطابق با قرآن هم است قل ان کان آباؤکم و
ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها
و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یأتی الله بامره ان الله لا یهدی القوم الفاسقین بگو ای محمد باین جمع اگر پدرانتان
پسرانتان را بلکه زنانتان و زنهایتان و مادرانتان را که کسب کنید و تجارتهایتان
را که از کسادش میترسید و خانهایتان و منزلهایتان که در او می نشینید اینها را دوست تر دارید
و بچها نزد شما بهتر است از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا پس منتظر عذاب خدا باشید که عذاب خدا شما را

در خواهد فتح خدای تعالی سوء هدایت نمیکند و شما ای بقیه و خدای تعالی سوء هدایت نمیکند بعد از اینکه فارس آمده اید فقید و فهمیدید و حدیث را هم مطابق با کتاب
خدا دیدید حاضر باشید بیائید ما چه کاره ایم امروز ببینیم آیا عترت محمد را بر عترت خود ترجیح میدهید یا نه
نگاه کنید می بینید محمد را بر عترت خود ترجیح داده ایم عترت محمد را بر عترت خود پس چشم شما روشن باد که شما
شوقیدید بجهة آنکه جان محمد را از جان خودتان عزیزتر از عیال خودتان بیشتر و از مال خودتان عزیزتر
از عترت خودتان دوست میدارید هر یک از شما سال چهل سال از عمرتان که گذشته و از هر یک
از شما اگر احمق اند بلکه دارا شده اند زنها داشته اند مالها تلف شده و شما مصیبت همه فراموش کرده اید و بعد
خانه ها بنای شما کوبیده اید چه بسیار کسان از شما هستند و چون چند سال گذشته آنها کرده اید و همه
فراموش کرده اید کلمه هزار و دویست سال است از مصیبت عترت آل محمد میگذرد و جمع میشویم در روز
یکدیگر می نشینیم جرقه جرقه گریه کرده و بر میداریم مصیبت آن بزرگوار را و بر سر و سینه میزنیم
پس همانا که احمد قدر شما ترجیح داده اید پیغمبر خود را بر خود و بر مردان خود و بر اولاد خود و بر پیشوایان
خود و عترت او را بر عترت خود ترجیح داده اید هر روز همه شما نشسته اید بر روی یکدیگر پس از هزار
و دویست سال بر وی گریه میکنید که آنرا آتش زدند و آن بنت مکرمه که
بنشاده الله ولا قوة الا بالله بغضب و کرم آل محمد از شما نیم و مرتبط با شما نیستیم
و شما از زنده و لائم سالم میشویم با آدم آنان و آلام اولیای آنان و حمد میکنیم خدا را که از
بدی بدان میآید و از بدان بد میآید اگر چه سر تا پای شما بدی باشد و اگر چه با بدان محشور
باشیم بجهة اعراض که در این دنیا عارض شده است و این بنت مکرمه از برکت محمد و آل محمد
صلوات الله علیهم اجمعین

مجلس چهارم

مجلس چهارم روز جمعه چهارم محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم و منکری فضائلهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس
من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید
ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین چون سخن در حیات بعرض کردم که حیات بر دو
عرض خداوند عالم جل شانه است و از برای حیات دو عرض یکی حیات حیات و دنیاوی است
این لفظ را بدیگریم از برای اینکه عوام درست بفهمند اگر برای علما میگفتم میگفتم حیات کونی و حیات
برای عوام میگویم میگویم حیات در حیات یکی حیات دنیاوی و یکی حیات اخروی اما حیات
دنیاوی این حیاتی است که مردم این زنده اند بآن می جنبند شهر سایر حیوانات و چشم بآن
چیزها می بینند گوش ایشان می شنود بینی ایشان بوها را میبوید و زبان ایشان مزها را
و اعضای ایشان درک گرمی و سردی و نرمی و زبری و سبکی و سنگینی و تری و خشکی چیزها
میکند این حیات حیات دنیاوی است و اما حیات اخروی این نیست حیات اخروی
بروح ایمانی است هر کس را بدن خود روح حیوانی حیات دنیاوی دارد و هر کس را بدن خود روح
ایمانی دارد حیات اخروی دارد و زنده گی جاوید از برای او ثبت است و در خبر زنده کانست و زنده
و نیز خواهد ماند و اما حیات دنیاوی حیاتی است منقطع و تمام شدن این تمام و فنا هم تمام میشود
و اهل دنیا بخبر این حیات چیزی دیگر نمیفهمند و نمیدانند از آنچه خدا فرموده یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة غافلون حیات دنیا را میدانند و از آخرت غافلند پس مردم
اهل دنیا همین دنیا را میدانند در صدد قوت و حفظ این بر میآیند و دفع مکروهات از این میکنند

و تمام همت ایشان در این است که حیات دنیا را حفظ کنند خیال میکنند که بجز اینکه بروم آن پیدا کنم
بخورم زنده باشم لباس میخواهم برای اینکه بپوشم زنده باشم مسکن میخواهم برای اینکه زنده باشم و همان
منزل بگیرم جمیع همتشان بر این است که این حیات دنیاوی زندگی دنیا برای ایشان باقی بماند همت ایشان
دنیا بر این است که این حیات دنیاوی را حفظ کنند زیرا که قل یشوا من الآخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور وقتی که اینکه در مغز دلشان سوء عقلی با آخرت و اعتنا بحیات اخروی
و دار خلود ندارند با دلشان نشده چیزی را اگر بگویند علی الاسم میگویند و از مردم شنیده اند لفظ را
لفظ را میگویند لفظ است در دلهایشان معنی ایشان نیست هر کاه بجای خلوت بروند یک گوشه
بنشینند با دل خود سخن بگویند از دل خود بپرسند از حیات اخروی تو چه داری در دل خود نگاه میکنند
می بینند درست هیچ ندارد و این حیات دنیاوی سوء عقلی دارد و در صدد قوت دادن و حفظ آن
است و اما مؤمنان که خدا ایشان را توصیف بایمان بغیب کرده و آنها مؤمنان بغیب اند
ایمان دارند و تصدیق میکنند بحیات اخروی و در صدد قوت دادن حیات اخروی خواستند و حرام
حیات اخروی و بهتر حیات اخروی را طالبند و این را قوت میدهند و هستند دو دسته
طالب اینند که حیات اخروی را قوت بدهند اگر چه این خراب شود قوی آن را فدای این میکنند
قوی این را فدای آن میکنند و چنانچه شما حمید بقعه ابلیس تا اینکه این بنده محفوظ باشد و محمد حمید
بسکنه همچنین حیات اخروی شما هم خدا میخواهد بسکنه میخواهد که اگر اینها را برای آن تحصیل
نکنند نمیدانند آن را هم جا باشم و الله تعجب میکنم از کسانی که بهیچوجه من الوجوه در صدد قوت آن و حفظ آن
برنمیآیند چگونه این حیات برای اینها باقی میماند چطور باقی بماند بچه استحقاق باقی بماند شما بینید چه
اسباب فراهم آورده اند برای حفظ حیات دنیای خود چه کشتی ها در دریاها ساخته و چه سفرها و محنت

دریا برای خود فراهم نیاورده اند و چه اسباب که در بیابانها فراهم نیاورده اند و چه سفرها و ضعفها
و چه کسبها معلوم است جمیع اینها برای حفظ حیات دنیاوی شماست پس چرا برای حیات اخروی
خود از یک ضعف بر نمیآیند از یک تحصیل برای آن نمیشوند از یک تحصیل برای آن نمیشوند
یک تحصیل میکنند و تحصیل و ضعف برای آن نمیشوند و حال آنکه حیات دنیاوی شما سال است چهار
خرم میکنید و میروید بشارت دهم جبان سال سوم جمع کنند کان مال سوم که هر روز مال
دنیا تحصیل میکنید جهاز زنهای خود را برای دیگران درست میکنید تو که میمیرزنت آنجا
برمیدارد و میبرد خانه شوهرش خانه آنکه تو او را رقیب خود می شمردی و غیرت میکردی که نام او
ببرند و او را که تو سعی میکنی در تحصیل و تهیه جهاز آن زن برای رقیب خود درست میکنی و سعی میکنی
برای کسی سعی میکنی برای دختران خودم سعی میکنی برای پسران مردم آنها متصرف میشوند این مال سوم
اگر آنها طاعت کنند این مال تو می بینی و درست حسرت بر سر خود میزنی اگر اولاد محمد
فرکشیدم تحصیل مال کردم و طاعت آنها این مال کردند و بدرجات عالیه آنها رسیدند
و اگر از حرام تحصیل کرده باشی باز دست حسرت بر سر میزنی میگوئی وای بر ایمان خود سوء ادام
مشغول آنه محروم شدم تحصیل مال کردم برای جهاز زن خود برای پسران محروم و دختران محروم
و اقعا برای اینها ضرر تو ندارد اگر آنها معصیت کنند این مال تو درست حسرت بر سر نزنی
که دیدم چه کردند فی اسباب معصیت برای آنها مهیا کردم برای یاغیان بر خدا اکلوه خرم
برای یاغیان بر خدا اسباب و اسلحه حرب فراهم آوردم و واقعا معصیت همین طور است
تحصیل کردم برای اینکه اینها معصیت کنند تحصیل کردم برای اینکه بروند با آن جنده بازی کنند

لوطی کنند قناعت نیست پس چرخ مبرند بر جمیع مال دنیا این عاقبت حیات دنیاوی تو است همه
زحمت میکشی برای مردم والله این لقمه نانی که تو بخوری و این پارچه لباس که تو پوشی و بقیه‌ای
عمر عزیزی اینهمه محنت ضرور ندارد و این لقمه نانی که تو بخوری و این لباس که پوشی باز ای می
برای تو حاصل میشود در عرض یک ده روز پست روز که سعی میکنی برای تو حاصل میشود
و بلکه کمتر میآید احتیاج بزیاده هم که نیست اینکه حیات دنیا شما اما حیات آخرت
حیات جاویدان باید باشد برای آنهم غذائی است که اگر آن نرسد خورده خورده ضعیف میشود
و بالاخره میشود تا کم کم تمام میشود چه هر کس در صدد تحصیل غذای جان برنیاید تو اگر جان پرور
جان را قوت نیست هر آنها که ایمانشان ضعیف است همانا اعتمادشان بجان ندارند همانا
تصدیق خدا نکرده‌اند اگر تصدیق خدا کرده بودند چرا در صدد تحصیل غذای جان برنمیآیند
و این جان غذای او علوم آل محمد است علیهم السلام خدا در قرآن میفرماید فلینظر الانسان
الی طعامه امام علیه السلام در تفسیر این آیه میفرماید الی علمه عمن یاخذه نظر کند انسان
بطعام خود یعنی بعلم خود که از که اخذ میکند پس غذای این روح علم آل محمد است علیهم السلام و لباس
این روح تقوی است و لباس التقوی ذالک خیر لباس تقوی است که عورتهای این روح
و عیوب این روح را میپوشاند مسکن او مودت آل محمد است زیر سایه آل محمد علیهم السلام مسکن
دارد باید در صدد و غذای این روح و لباس او و مسکن او برآمد تا آنکه آن حیات روز بروز
قوت بگیرد و بروحش میفزاید پس باید آن حیات را تقویت کرد و آن لباس فرشتها است
که اینها را عرض کردم شاید بگوئید اینها را که عرض میکنیم در دل خود جا دهید و قصد آن داشته باشید

که آنچه می‌شنوید عمل کنید نه اینکه آنچه را که می‌شنوید اعتقاد بآن نکنید و حجت خدا بر خود تمام
کنید باز برمیگردیم بحیات بواسطه وجود مبارک سید شهدا صلوات الله علیه و آله با تخلق اخلاق
شده و میشود اما حیات دنیا که بواسطه کرم آن بزرگوار است که در دنیا زنده‌اند و بحیات
باقی نعام کرده‌اند و در این مقام مضایقه از هیچ کافری و فاسق و فقیر و غنی نکرده و بحیات
بجمیع موجودات انعام فرموده اگرچه هنوز در ریم از مطلب بلکه حاله جایش رسیده و عرض میکنم
البته برای شما ذکر کرده‌اند و شنیده‌اید که حر بعد از اینکه با لشکر خود آمد سر راه حضرت گرفت
حضرت سید شهدا دید آثار تشنگی سه در اصحاب حر دید از تشنگی مشرف بهلاکت شده‌اند
با اصحاب خود فرمود آب بدهید باینها و هیچ مضایقه نکرد از آب دادن بدشمن و جان آنها
را نجات داد چنانچه بحسب ظاهر بحسب باطن هم بجمیع کفار و منافقین انعام این حیات
دنیاوی فرموده است و اما آن حیات اخروی و آن روح ایمان سوء مؤمنان انعام فرموده و کفار
را از آن حیات محروم فرموده بحسب ظاهر و بحسب باطن بعضی از اصحاب باطن را در پنجاه روز عرض
کردم و عرض هم خواهم کرد که چگونه بحسب باطن حیات ایمانی بواسطه آب است و آب دنیا
هم حیات ایمانی را آن بزرگوار انعام کرده حاله عرض میکنم تا بظاهر بینی چگونه بواسطه سید شهدا آن
حیات سوء مؤمنان داده و مخصوص سید شهدا است و اگر آن بزرگوار نبود مردم در مرگ
ایمان مانده بعضی همه از اصحاب قبور و مؤمنین بعضی را فهم این عرض میکنم درست گوش بدهید اگرچه
بظاهر مثل حکایت تاریخ و قصه میآید لکن باطن آن حکمت بسیار دارد و آن اینست که قبل از
بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هنوز مبعوث برسالت نشده بود اهل عالم امم

بعضی از آنها یهود بودند و یهودی که قبل از پیغمبر باشند جمیع آنها مشرک بودند و کافر بجهة آنکه
مأمور بودند ایمان بعیسی بیاورند و عیسی مبعوث برای آنها است بعد یهود بنی اسرائیل بعد و ایمان
بعیسی نیاورده بودند و بر کفر و ضلالت ماندند و الکن تغییرها و تحریفها در تورات پیدا شده است
بیشتر در میان بنی اسرائیل رواج گرفت و گوساله پرستیدند خدا صد مشرک شدند نصارا
هم که قبل از پیغمبر بودند همگی و در فرقه شدند نسطوریه و یعقوبیه کافر و مشرک شدند و یعقوبیه در این
حضرت عیسی بقا ماندند و مؤمن ماندند و بقای دیگر کافر شدند گرفتند عیسی را پسر خدا و کافر و مشرک
شدند بجهة اینهم قاتل نصارا در این دو طایفه یهود و نصاری که گذشت باقی روی زمین جمیعا کفر
و ضلالت بعضی مجوس بودند بت پرستان و مشرکین بعضی غرض جمیع روی زمین کافر بودند و ظلمت
جهل و کفر جمیع روی زمین را فرا گرفته بود مگر آن رهبانانی که بر دین عیسی بقا بودند خدا وند حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله را در همچو وقتی مبعوث فرمود برسالت بسوی زمین و آمد در میان این کفار
و مشرکین و اظهار ایمان فرمود در میان آنها مدتها مدید میفرمود قولوا لا اله الا الله تفلحوا
و کسی از آن بزرگوار نمیپذیرفت آن مردم و این عرب جفا کار که الان از هستم نشد گذشت
یک کلمه حرف صاف بآنها نشنود بلکه آن روز صاف از آن عربهای نافهم چه بدیها بکنم چه جفاها بآن بزرگوار
نافهمی که هیچ حرف راه نمیبردند مگر همانها که در کجا بود گرفته‌اند مثلا صد هزار بار از پدرش شنیده
یک شعر جمع کن یا مثلا بروش هزار دست کن یا بروش هزار بکیر همین کلمه را اگر گفتی دیگر
هم راه نمیبرد اینها را همین میگوید و مثال این کلمه چند تا دیگر از همچو کلمه‌ها هم اگر گفت و میگوید لکن
اگر چیزی از محمولات را بخواهید بیان کنید بیان نمیشود و بچیزی از نظافت بخواهید

و بیان

بیان کنید نمیشود شعور این را ندارند حاله بنطق پس ببینید در زمان پیغمبر و در آن عهد جاهلیت آنها
چه بودند و از قرآن چگونه باید صلاح آنها کرد توحید خدا را که از جمیع مسائل مشکلتر است این نبوت
میفهمند توحید خود را نیست یا نمیشنید شعور غیر از این نمیکند این بزرگوار در همچو وقتی آمد در میان مردم
و همچو مردمی فرمود قولوا لا اله الا الله و آن جفائی که آنها کشیدند که هر چه میفرمود نمی‌پذیرفتند و اعتنا
نمیکردند و زیاد که میگفت سنگی هم بر میداشتند یا میزدند شکمش که سفته با آنچه را او بود بر سر
میریختند در مکه از دیشب بسیار بزرگوار در نیندند چیزهای عجیب و حجتهای غریب خبر نامیده‌اند
که اعظم شرایط بواسطه آن تاریخ زیاد میشود هست که نسبت بخدای کسی حرف بزنند تهمتی پیغمبر بزنند
هر کرشمه این نیست که بخدای او حرف بزنند از اولش عرض کردم در نظر این مردم مال دنیا خیلی عظیم
دارد و لکن اگر کسی مالش تعریف بزنند باو همچو که مال در نظرش خیلی عظیم دارد با وجود این باز نسبت میدهد
بخدایش حرف بزنند بخدایش اگر حرف بزنند این عظیم است دیگر اگر نسبت بپیغمبرش حرف بزنند
این دیگر از آن عظیم است و اعظم از همه شرایط است که در حق کسی حرف بزنند و نسبت بخدای او
یاوه بگوئند و آن خدا که آنرا می‌پرستند آنرا بخش و نه اند آن این صورتها که استشفاء حاجت
دارند از شما میکنند مردم را بخدای خود حاله اگر کسی نسبت بخدای اینها چیزی بگوید چه میکنند حاله بیخبر
خدایان اینها طلب کنند بخدایان آنها را و فحش میدهند بخدایان آنها اشکنند از این بعد که قرآن را نازل
بودند اجعل الالهة الها واحدا اینهمه خدایان را میخواهد طلب کند و یک خدا باقی بگذارد
بزرگوار هم بایست مردم را بیک کلمه بخدا دین بعد که این عظیم هر از بعد برای عرب که بیک کلمه
یکی است و خدایان آنها طلب کنند پس توجه بکفر و خدایان آنها را قدح کرده و آنها هم بخدا میزنند

و نصرت خدای خود پیغمبر کردند چنانچه مرحوم و نصرت خدای خود حضرت ابراهیم را در آتش انداختند
اینها هم بجهة نصرت خدایان خود آنچه توانستند پیغمبر کردند و اذیت پیغمبر کردند و او بهیچ
وجه از خدمت خود منصرف و روگردان و ملول نشد و الا زال شغلی کار خود بود و کی دو
و رسته تا آن بزرگوار ایمان میآوردند کفار که دیدند هفت هشت ده تا شدند محاصره کردند
اینها را در یکی از درهای مکه و فشار و قدغن کردند که کسی با اینها نفروشد و آذوقه نفروشند
و تا مدتها در آن شعب محصور بودند و مدتها در آنجا بتعب و محنت و بی نانی و بی آبی میگذرانیدند
و آن بزرگوار را اهانت کردند و هی کشت و کشت و کشت تا اینکه جمع کثیری در گرد او و کنار او جمع
با او ایمان آوردند لکن خیلی که میشدند نهایت صد نفر میشدند در اینوقت فرمودند که دیدند
کار بجایی رسید عزم قتل آن بزرگوار کردند دیدند مفر نیست از آنکه هجرت کرد بمدینه آنچه
بمدینه که تشریف آوردند اهل مدینه اغلب یهود بودند و آمد در مدینه خورده خورده بنای عزت
گذارد و بعضی او را نصرت کردند لکن روی زمین همه کفر بود تا اینکه مدتی در مدینه بهمین حالت
باقی بودند آنوقت خدا فرمود مأمور بمقاتله تا صد معین و ناصر داشتی صد دیگر با او
و دسی دیگر صد اگر بخواهی بخانه بنشینی و همین ساده بگذرانی هر پیش نمیرود دین تو منتشر نخواهد
عالم بشمشیر میخواهد تا هر منتشر شود صد بر و شمشیر بکش و برو پی کار خود آن بزرگوار شمشیر کشیدند
و بنای غزوه و جنگ گذاردند تا اینکه مکه را تسخیر کردند تا اینکه صد بند شد و هم باین سبب اینها
بیاورند و لکن چون پیغمبر شمشیر کشید و بزور شمشیر جمعی گشت و جمعی اسیر کرد و هم را دعوت
باسلام کرد بسیار هم که از خوف ترس شمشیر یا از طمع غنیمتها از طمع عزت و غلبه ایمان
آورده بجهة

آورده بودند بحضرت پیغمبر از آنجهة منافقین بسیار در مدینه پیدا شدند که در قلب آن چند نفری
که بودند فدائی بودند و یک یک ایمان آورده بودند فدائی آن خالص بودند کم کم در شهر
جمع شدند منافق پیدا شد صاحب دیگر منافقین بطمعهای بسیار آمده منافق بسیار شد
و آن بزرگوار و آن سرور بهمین قناعت داشت که بیائید بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله
همین را اسلام قلمداد داده بود بهمین خونشان را حرام کرد بغیر و بکمی آن روز مسلمانان اجر
بودند و ان من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم و خمسمائه
اینها منافقند و لکن ابراز نمیدهند و دختر بعثمان داد و از ابوبکر و عمر دختر گرفت صحبت با هم
با اینها میرفت و میآمد و صحبت میداشت خبر همه مسلمانان پاک بودند و قتل بنای اسلام شد
همه دخل مسلمانان بودند و لکن چون بضرب شمشیر و بطمع مال مسلمان شدند و فرمودند نازل
گردید الم احسب الناس ان یتروکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد
فتنا الذین من قبلهم و لیعلمن الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین مردم خیال
میکنند که همینکه گفتند ما مؤمنیم دیگر دست از ایشان برمیداریم و با هیچ نمیکنیم و آنها را آزمایش
نمیکنیم استغفرالله بلکه آزمایش خواهیم کرد ایشان را از آنجهة حضرت پیغمبر بحضرت امیر وصیت
فرمود که شمشیر بکش بگذار با ایمان بخیر و همان بران و ببین با آنها راه برو و از آنجهة پیغمبر که چشم
مبارک خود را بر هم گذارد ابوذر و ابوبکر بسبب نفاق از میان رفت هر چه در دل داشتند
بروز دادند از آنکه رسیدند بمحض که پیغمبر چشم بر هم گذاشت ریختند در خانه او را و خود ابوذر و عمر
او را زدند و طفل او را کشتند و وصی او را بسان بگردن کردند اینها همه از راه آن کفر
بود که عثمان آنشب پیغمبر و ایمان نیاورده بودند امیرالمؤمنین اینها را بهمان وصیت پیغمبر
از روی مدارا داشت تا آنکه غنای خداوند عالم معلوم شود که نخواهد قشون برای خود خویش درست کند
بلکه آزمایش میکند است را تا آنکسی که حقیقة مؤمن است از آنکسیکه بطور نفاق آمده ممتاز شود
است که بحضرت امیر فرمودند تو سبب آزمایش این آتش شمشیر بکش و صبر کن او هم دست بر هم
گذاشت و آنها هم آنچه در دل داشتند بروز دادند اگر آزمایش نمیکرد معلوم نمیشد و الا سبب چه بود
که بیت و رسته را زحمت کشید بمحض چشمش را بر هم گذارد چهار نفر باقی ماندند باقی دیگر کافر شدند
چنانچه فرمودند ان الناس بعد رسول الله الا اربعة همین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
باقی ماندند باقی دیگر جمیعا مرتد شدند بعد از آنکه حضرت امیر سکوت را اختیار کرد از محاربه
و مقاتله دست کشید در مجلس بصلاح تشریف میبردند و همه را بیرهان و دلیل بر ایشان
منجر شد بگذارند و حرف بآنها میزدند مثلا میفرمودند شما را بخدا قسم میدهم یا پیغمبر گفت
علی را دوست میدارم یا پیغمبر گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و بسیار دارد
این تدبیر را فرمود همه را که فرمود قسم ای کدام که رد او را برداشتن نمیکنم تا قرآن را جمع کنم تا اینکه
اینها فرصت نکنند بروند در سقیفه بنی ساعده جمع شوند و آنچه میخواهند بکنند معلوم است خدا
داشتند و آنوقت وقت قسم بود و چه وقت قرآن جمع کردن بود قرآن جمع است باجماع
بجمع کردن نداشت مگر حضرت امیر فرمایش میکرد قرآن را مگر در امام خلافتش نتوانست
جمع کند پس اینها اسبابی بود که از خانه بیرون نیاید بجهة آزمایش که هر که فتنه است برود
کار خود را بجهنم میخواهد چه کند در دوزخ آنچه از این نجاسات و از این منافقان بود همه را
متفرق

متفرق کرد و لکن مؤمنان خالص باقی ماندند بجهة آنکه نرفتند اینها نفهمیدند بمان میآوردند لکن
از ایشان نمی شنیدند مگر بطور مذمت یک کمی ایمان میآوردند و دیگر باقی در روی زمین کفار
و مشرکین بودند آن کسانیکه نصاری هم که نوشته بودند آنها کافر شدند بجهة آنکه محمد صلی الله
علیه و آله تشریف آوردند و آنها اسلام اختیار نکردند خلاصه جمیع روی زمین کافر و مشرک
بودند لکن آثار اسلام و نخهای پیغمبر بظاهر این مسلمان باقی بود بادی کلمه شهادتین را فرار میکردند
اشهد ان محمدا رسول الله نماز میکردند علی الرسم روزه میگرفتند موسم حج که میشد
حج میرفتند این اسباب ظاهر اسلام و صورت اسلام بظاهر این کفار باقی بود و آثار دین
نه آنچه بظاهر بعضی بود و لکن بطور حقیقت همان چهار نفر ایمان داشتند خورده خورده
ابوبکر رفت پی کار خود عمر خلیفه خود کرد عمر هم پنج سه و آنهم رفت پی کار خویش عثمان
را خلیفه کرد و بهمین طور چند سی گذشت تا آنهم رفت حضرت امیر خلیفه شدند لکن حضرت
خلیفه چهارم بیعت نشد و مردم هم که اعتقادی بآنحضرت داشتند بین بود که خلیفه چهارم
و اگر میخواست حضرت امیر سنتی از سنتهای ابوبکر و عمر را تغییر دهد بفغان میآمدند شهر
نماز تراویح که عمر قلمداد داده بود و هم نماز سنت بجماعت میکردند حضرت امیر با هم حسن فرمودند
برو با اینها بگو نماز نافله بجماعت مشروع نیست و بدعت در دین است تا حضرت امام حسن
این را فرمود قشون خود حضرت امیر فغان برآوردند که واعمراه علی میخواهد شریعت ما را
از میان ببرد از حضرت دیدند بدغوغائی است در میان لشکر فرمودند چه خبر است عرض کردند
قشون همچو میگویند فرمودند خوب همان ترکیبها که میخواهند بکنند مقصود اینست که حضرت

امیر نهروان بود همین قشون که در صفین قشون حضرت امیر بودند پنجاه هزار نفر قشون بودند
پنجاه نفر شیعه ترش نبود باقی دیگر همه شان چهار یاری بودند و حضرت امیر را خلیفه
چهارم میدانستند و بهمین با حضرت بیعت کرده بودند که تغییر سنت شیخین ندهد مگر باز
آثار اسلام در ظاهر در میان بود کیاره نماز میکردند روزه در میان بود باز آثار پیغمبر در
میانه بود باز انجماعه که بودند معیشان این بود که در اسلام بظاهر باقی باشند اگرچه در باطن
چهار یاری باشند در زمان حضرت امیر معاویه برخواست و ادعای خلافت کرد و بقوم خود
عثمان طلب خون عثمان خواست بکند از آنحضرت مردم سوریه جمع کرد و او را هم عثمان
حاکم کرده بود قومی در عثمان مرد بنای بحضرت امیر ادعای خلافت برای خویش کرد و مردم هم
که آن رک چهار یاری را داشتند و او را گرفتند و او را خلیفه خواندند خورده خورده
معاویه غلبه کرد و مسلط شد بر بلاد مسلمین و بلاد مسلمین غنیمت بود در زمان عمر و عثمان
بقدر هزار شهر فتح شده چه بسیار از هند و سند چه بسیار از ماوراء النهر و ترکستان
و ترکیه و اینهمه ترکمانهائی که هستند اینها همه داخل مسلمین بودند همچو نکته نیست
که این ترکمانها و ترکیه از اسلام خبر نداشتند در ظاهر خود را مسلمان میدانستند
و میدانند داخل دسته مسلمانان گفته میشوند باری جمیع ترکستان و ترکیه و ترکمانان
و افغانستان دیگر از انطرف جمیع نجد و حجاز و جبل آبی و شامات و آن بلاد
عربستان تا نزدیک مغرب از اینطرف تا قسطنطنیه همه در دست اسلام بود

آنها هم که اسلام نیاورده بودند همه در دست مسلمانان بودند تا اینکه همه در ذمه
اسلام در آمدند بلاد اسلام وسیع شد و تمام روی زمین ماند مگر آنکه معاویه برای
خلیفه شد خاتمان برسد که معاویه همین شام تنها را داشت این بلاد جمیعاً
تصدیق معاویه کرده بودند آن رک سنی گری هم که در مردم بود کسی در حضرت امیر نمیآمد حضرت
امیر میفرمود ما هی الا الکوفة اقبضها و ابسطها و خود حضرت در کوفه بودند تا مدتی حضرت در آنجا
بود و چند نفر شیعیان او در کوفه بودند و باقی دیگر خلیفه چهارمش میدانستند و از آن باب
تکلیفش میکردند امر بهمین طریق تا آنکه معاویه غلبه کرد بعد از آن همه جنگها و کشت و کشتار
که در صفین شد و بخواست خون عثمان سوگیرد و مردم بهیجان آورده بود امر بطریق تا
امیر از دنیا رحلت فرمود معاویه بی قوتی گرفت بلد مانع چندان بیقین امر برای امام حسن محقق
نشد کسی تصدیق کرد حضرت سوگیر بعضی هم که تصدیق کردند چهار یاری بودند باین طریق تصدیق کردند که
او خلیفه پنجم باشد دیگر این بود که او را امام میدانستند بلی قلیلی هم بودند که او را امام میدانستند
از آنجهت همینکه معاویه بنای عداوت با امام حسن گذارد هر روز قشون بود حضرت سوگیر داشت
و همیشه قشون پیش معاویه و در امام حسن کسی نماند مگر آنها که بعد از علی با پیغمبر هم بخواستند و دیگر باقی
میرفتند بطرف معاویه معلوم است ایمان که ندارند میروند دیگر باز آثار اسلام در میان مردم بود و خورده
خورده تشیع در عالم بیشتر شده بود تشیع خاک بر سرشان همین طریق شیعه‌ها بودند که با امام
میگفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین تا در خانه نشسته برخیزید از خانه بیرون آنطور
اعتراض بر آنحضرت میکردند و میگفتند شیعه‌ها هم که کار دست دینی و مذهبی داشتند در عالم بودند
کم کم زیاد شده بعد از آنها که کلام حسن دیدند که امر او نیست معین ندارد رفت باد

منبر خطبه غیر میخواند و مردم را بجهاد برخواند و طلب یاوری کرد هیچکس سر باد نکرد و پست نفر برخواستند
و عرض کردند ما مالک نیستیم مگر جانهای خود سوگیر دیگر همه یاری نمودند و قدر تو امر بنظر است بنای
مصالحه را گذارد با معاویه که فرمان کردم که تو خلیفه باشی تو در گوشه خانه بنشینی و دعوای ما
نه کنی کاری داشته باشی معاویه هم روز بروز کینه‌اش زیاد شد آن کینه‌ها که در دل داشتند
داشتند آل ابوسفیان در شان بود خورده خورده اینها قوت گرفت و حاضر میخواهد قوت
کند و آنکه کبر و ابت و سند درست کاغذ مردم که عمر نوشته بود بمعاویه نصیحت کرده بود او سوگیر
بدست قسم بعزتی قسم که فرمان بجهاد آورده‌ام شما هم ایمان بیاورید اینها دشمنان خدا ایمان
ما نیستند میتوانید اینها را از روی زمین برانداز و مگر نمیتوانید مجاهده کنید بعداوت با ایشان
بلکه با ایشان بشمشیر خودشان جنگ کنید با اهل اسلام با اینها عداوت کنید این کاغذ را
معاویه داشت تا بعد از آنکه سید الشهداء هرش نظر شد عبد الله عمر فریاد و فغان برداشت
که این یزید کافر ذریه پیغمبر را کشته و عیالش را اسیر کرد از این بیرون رفته جمعیتی از مردم بسیار
خود جمع کرد خواست انتقام خون حضرت را از یزید بکشد یزید خبر داد که عبد الله عمر جمعیتی
بهم زده و دارد میاید با تو جنگ کند و انتقام خون حسین از تو بکشد گفت نقاشیت
فورة من فورات ابی عبد الله گفتن نقاشیت خون حسین است یکمرتبه شرت فرو می‌نشیند
عبد الله رحلت کرد و او را بخوت برد و با هم نشستند یزید گفت میخواهی که کسی عبد الله گفت از کار
کفه حسین کشته یزید گفت مرحوم والد شما عمر نوشته از خط مبارک شما اگر ببینید میشناسید
گفت بلی گفت فلان جعبه را بیاورید آوردند آنرا بوسید و بر سر گذارد و از آن کاغذ وصیه در آورد
بدست داد و بر جعبه را انگشت و از آن بود کاغذ بیرون آورد و آن را بر سر و چشم

بالیه و مهرش کند و او بدست عبد الله عمر که این خط والد مرحوم شما است باید گفت تا دیگر
گرفت و اگر دیگر خلاف دید نوشته بخدا قسم بخدا قسم بخدا قسم بخدا قسم بخدا قسم بخدا قسم
بجهت باور داده‌ام شما هم تا میتوانید اینها را از روی زمین برانداز و مگر نمیتوانید مجاهده کنید بعداوت با ایشان
جنگ کنید خواند کاغذ را تا آخر عبد الله عمر اینها را گوید گفت صدق ابی آمد گرفت از پیش زنید
آمد بیرون گفت مردم شما بودید یا کار خود یزید آنچه که موافق قاعده بود مقصود این بود که اینها
اینطور بودند ایمان چه کار چه هیچ هیچ نشد خدمه بعد از آنکه معاویه بجهت وصیت عمر بعیش
در بیاند خلق ذریه پیغمبر بود سال رفتن بمکه بمدینه که رسید خیلی مردم باستقبالش آمدند نگاه دید
قریش همه باستقبال آمدند ولی از انصار از مدینه کسی نیامده بود گفت چه طور شد انصار باستقبال
ما نیامده‌اند همان قریش آمده بودند یکی از جانب آنها عذر خواست گفت فقیر انصار و جوشن
ندارند باستقبال بیایند چون انصار نیامده بودند باستقبال معاویه قریش گرفته بود طعنه زدند
گفت شترهای آب کشان چه شده بود طعنه زدند یعنی انصار بعد از عرض بودند اینها را و کشیده‌اند
قیس بن سعد از بزرگان انصار بود پدرش دهنه بزرگان انصار بود این طعنه را که از معاویه شنید بر او
گران آمد گفت با شترهای رویان سوگیر در جنگ بدر و حنین که با پدرت و عمویم بضرب شمشیر
تو و پدرت ایمان آورده‌اید اگر آورده باشید شترهای رویان در آن جنگها تلف شد از آنچه
ما فقیر شدیم معاویه خیلی خجل شد گفت یا خلیفه بعد اینطور حرف مزن یعنی تو نخواهی
برما منت گذاری که بواسطه ما فهمید قریش ایمان آورده‌اند چنین نیست خدا و قریش تو منت
دارند که تو را بدست کرده‌اند حاضر نمیخواهی بر ما منت گذاری قیس خیلی از حرف لج خلق شد گفت تو منت
میرسد پیغمبر را ثابت پیغمبر بر جمیع سیاه و سفید عالم پیغمبر است نبی کمتر است خلق شده از آنکه

قریش شما با ایمان بیاورند قهر کسیکه ایمان آورد علی بن ابیطالب بود و با شما محاربه کرد پیغمبر هجرت
مال شما نبود که نشست بخوت سیه هر و ناگر در قضایا حضرت امیر را ذکر کردن و آیاتی که در شان حضرت
امیر رسیده بود خواندن و احادیثی که از پیغمبر در باره حضرت امیر شنیده بود خواندن معاویه از این
حکایت خیلی در گرفت و دید خیلی بد از اصحاب است عامد خلیفه با این جاه و جلال آمده اینجا منجاهد بر خود
بلکه در میان همه متعجب قیس بن سعد او انقضیح و رو کند بد او حاضر است گفت تو اینجا از
پدرت بیگانه از خوت گفت از خوم و پدرم دید خیر بد او حاضر بر پادشاه مثل ما خود بطلبید گفت
کاغذ بنویسید جارف بدود که هر کس در هر جا بدی از بلاد فضیلت از علی بن ابیطالب ذکر کند او را مورد شکنجه
کنند تنبیه کنند و قدغن کرد که دیگر کسی نگوید فضایل علی بن ابیطالب سوا این کاغذ بهر جا بدی در
هندوستان ایران ترکستان ماوراء النهر حجاز مغرب شامات سایر بلاد که در تصرف او بود
بهمه جا کاغذ نوشت که هیچکس حرفی نیست در فضایل علی بگوید این کاغذ رفت جارف جمع
بلاد آنها که حسب منصب بودند این کاغذ بر شان رفت چون در میان شان قاضی و شیخ بلد اسلام
و ائمه جمعه داشتند که باید از جانب ایشان بر دران بلد بشنند عامد امیر نامه تعلیق معاویه بنا
قاضی ها و شیخ ها و ائمه جمعه همه گفتند سمعا و طاعة رفتند بلد بر منبر تعلیق معاویه بنا
کردند لعن کردن بحضرت امیر توبیخ و تهدید شیعیان کردن بنا گذاردند انکار فضایل کردن بنا کردند
در طرف عالم انکایات سو منتشر کردن به بینید چه اسباب می چیند شیطان دل معاویه
باین خلاف نه چون وقتیکه در مدینه بگشت و دید ابن عباس نشسته و بنی هاشم بر گرد او نشسته اند
همه بجهة تعظیم برخواستند ابن عباس نشد معاویه از این کج خلق شد ابن عباس گفت برای چه
نشد نکرد نشنیده که ما نهی کرده ایم که از فضایل علی کسی نگوید و هر کدام که هر که از دوستان علی در دست

باشد جارف نوشت که هر کس از شیعیان علی بن ابیطالب در هر جا که هست باید این را
قانع بدانند باید شهادتش را در جمعه قبول نکنند همین طور که هر روز اینطور است همینکه امیر نخوت
عامد دیگر باید هر جا برود و حرمت از او ندارند شهادتش را قبول نکنند او را قانع بدانند شهادتش
قبول نکنند باز نوشت هر جا شیعه علی است او را قانع بدانند و شهادتش را قبول نکنند
اگر وظیفه و انعامی و مرسومی از زکوة و غیره دارد او را منع کنید و دیگر بعد از این شیعیان
امیر المؤمنین نه بدهید و از فقرا و جایزه و انعامها آنها را منع کنید و اسم آنها را از دفتر
بیرون کنید باز دلش آرام نگرفت گفت هر که حدیثی در فضیلت عثمان بگوید او را جایزه
و انعام دهند مردم تا گذارند احادیث در فضیلت عثمان جعل کردن هر حدیث جعل
میکردند میآوردند پیش میگرفتند خلق میگرفتند احادیث فضایل امیر که قدغن کرده بود
و خواند تا یک کسی بیان احادیث تر میکرد نه انفرد کرد پیش میگرفتند که تو شیعه و او را
آزار میکردند مثل عامد که تا یک کلمه از فضیلت امیر المؤمنین گفتند انفرد می جستند
بگریبان او که تو هم شریک شدی احادیث که ترک شد آن احادیث را هم که در فضیلت عثمان
جعل کرده بودند می جعل کردند و آوردند تا اینکه کتابها و معاویه امر کرد آن کتابها را
در میان مکتب ها پخش کردند و اطفال در مکتب خانها آنها را خواندند اطفال رسیده بزرگ
بزرگ شدند که رسیدند آنچه فرموده مردم فهمش نمیکند کم است شنیده میگوید دنیا
تا دنیا قرآن قرآن تا آن پیش آنها هم دنیا تا دنیا گرفته و بصره بود جای دیگر هم
که ندیده بعد این کتابها شهرت کرد کم کم جاهل شد خورده خورده ضرور شد
تا بچها با این کتابها بزرگ شدند در مکتبها خواندند کم کم فضایل امیر المؤمنین از

اسم حدیث قرآن

باشند و بگیرند و اذیت کنند ابن عباس گفت نمیگفته و حکم کرده از آن کینها پیش تر که در دل
داشتند اصحاب صفین است معاویه گفت خون عثمان چه شد مظلوم خواستم از علی بگیرم و دست از
لج این با فرمودات کردید ابن عباس از این حرف خیلی بر پیش آمد بنا کرد فضایل علی بن ابیطالب
ذکر کردن گفت حضرت امیر قاتل عثمان نیست و خونخواه عثمان و خیلی تو نداری و تو چه کاره که خون
عثمان را بخواهی از جمله بحثهای هم که با معاویه کرد این بود که اگر خونخواهی عثمان سبب است که
زنیکه شریک خلیفه شد چرا بعد از عمر رسید او را هم پدرش سوا کشت و او اولی است که از قرآن
از تو اگر تو قوم و خویش با عثمان داری او پدر عمر بود گفت عمر را کافر کشت و عثمان را مسلمان گفت
خیلی خوب این بهتر اگر وجه لقب بود چرا مسلمانان او را کشتند و اگر وجه لقب بود که لقب
خلیفه بود و قتی که عثمان بدین خلیفه شد تا پس تو دیگر هیچ کاره خلیفه ابن عباس قدر مرتبه
حضرت امیر کرد معاویه گفت مگر تو نشنیده ما قدغن کردیم که فضایل حضرت امیر سوا کسی نگوید
گفت تو میگوئی ما قرآن نخوانیم گفت نمیگویم قرآن مخوان قرآن بخوان معنیش مکن گفت میآید معنی قرآن
را از ما بپرسند چه بگوئیم گفت هر طور مردم دیگر معنی میکنند معنی کن گفت قرآن در خانه ما نازل
شده عامد بروم معنی آنرا از یهود و نصاری بپرسیم گفت خیر قرآن بخوان و معنی مکن بنای مکابره
شد معاویه گفت در خلوت بگو علنی مگو بگذار حرفی بر قلب ما بزنی دید خیر ابن عباس میگوید
و حرفش نمیشود رفت بخانه ده هزار تومان برای ابن عباس فرستاد هم ساکت شد این ابن عباس
هم چیز غریبی بود خیلی هم برگشت بنهم روتی هم که از او رسیده عجب است و در آن بیت بجهة
محور بنی ابیه وایه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
در شان او نازل شد بعد حال بیت اهل را هم برداشت تف کرد بار معاویه دید این بار

برداشت

بسیار کم شد فضیلت عثمان زیاد شد بیقدر حدیث جعل کردند که معاویه تک آمد گفت
عامد دیگر بس است عامد هر کس حدیثی در باره ابی بکر و عمر بگوید او را انعام بدهید جایزه
بدهند صد بود بدهند بنا کردند طلب مقدمه شد اسباب حدیث جعل کردن شد زیاد
میآمد و میگفت پیغمبر شد فرمود شب ابوبکر در این است شد قدرت یا اینکه خورده
شده عمر کلب هذه الامة یا اینکه عثمان خرس هذه الامة بنا کردند فضیلت
جعل کردن و در میان مردم منتشر کردن اینها هم درست شد و شهرت گرفت تا اینکه
کار بجائی رسیده بود حدیثی را جرأت برازین نبود که من از منبر ان الحجم علیه
اگر یک کسی نخواست ذکر فضیلت علی بن ابیطالب بکند اگر میخواست حدیثی برای فضیلت
خود بگوید و او را هم می شناخت بطریق این را پیغمبر و تو را می شناسی
صد و تخانه او قسم میداد که زبان شد بنا بر این حدیثی را که میگوئیم جائی
نقل کن از قرآن میگفت پیغمبر در باره حضرت امیر هیچ فرموده اگر صد بار شنیده
در فضیلت حضرت امیر بگویند تا عهد نمیکردند و شرط نمیکردند نمیگفتند از کنیزان
تقیه میکردند از اولادشان تقیه میکردند نه خیال آن برسد که آنها بعد زن مرد شد
بعد فرزند شد بعد سلطنت شد بعد باید پیش بعد این بیچاره کی جرأت میکرد
اظهار شیعه بکند بگو فی عرض کلام شخص دختر چهارده ساله از او گفته بود این
گریه زیادی میکرد باو گفتند چرا اینقدر گریه میکنی گفت این دختر چهارده ساله
از عمرش گذشت و جرأت نکردم باو بگویم تو از اولاد و فاطمه و این بیت است

از اولاد و فاطمه است با او گفتم مبادا از نائش است باشد برود جائی بگوید بگیرند او را
بکشند وقتی کار باینجا رسید که ظلمت کفر خواهد گرفت کلمهٔ عالم سواد در عالم
اسم علی نماند کسی نباشد حسین باشد نماند عالم ظلمانی
شود وقتی سید شهداء صلوات الله و سلامه علیه دید کار باینجا رسیده این امر است
دیگر نمیتوان صبر کرد آثار اسلام بکلی از میان میرود دین حق که دین آل
محمد است بکلی از میان میرود مگر نیست که این ظلمت سواد عالم را بر اندازد
دیدم یکجائی که حضرت سید شهداء با امام حسن عرض میکرد که چه قدر خوب بود
و کار پیش میرفت اگر دل مرا تو داشتی و زبان ترا تو داشتم اگر خطر بود
فتح کار پیش میرفت خلاصه وقتی حضرت سید شهداء صلوات الله علیه دید کار
باینجا رسید هر کرد در میان مردم در میان بنی هاشم و اصحاب ندا در دادند
که هر کس حج کرده و هر کس حج نکرده بهمان خیال باید بیاید بلکه این ندا که بنده
در آن سال هفتصد نفر از اصحاب پیغمبر و از تابعین اصحاب هفتصد نفر
میشدند جمع شدند بحج رفتند بعد بمنا که آمدند آنها یک گوشه رفتند
جمع شدند در میانه آنها برخاست حضرت سید شهداء و خطبهٔ خواند و فرمود
ای اصحاب شما میدانید این طایفه یعنی معاویه کار را بکجا رسانیده می بینید
چگونه آثار اسلام سواد میخواهد از زمین براندازد و هر باینجا کشیده که می بینید
اتفاق از شما که جمع شده اید دارم و آن اینست که گوش بدهید آنچه میگویم
اگر راست گفتم تصدیق کنید اگر دروغ گفتم بگوئید دروغ است و اگر راست
گفتم

گفتم آنهائی که بخانهای خود که رفتید بقبیلهای خود که برگشتید از هر کس که خاطر
جمع باشید اینها را برای او بگوئید بعد از آن بنا کرد کردن فضائلی که پیغمبر زاده
حضرت پیغمبر فرموده بود آیاتی که در شان آن بزرگوار نازل شده بود میخواند و هر
را بعد میفرمود با فلان تو از پیغمبر در خصوص فلان شنیدهٔ میگفت فرمودم شنیدم
که پیغمبر چنین میگفت یا بگو تا بعضی که بودند میگفتند ما از پدران شنیدیم که
پیغمبر همچو فرموده یا از فلان شنیدیم که چنین فرموده خلاصه بنا کردند فضائل گفتن
و این صحابه هم همه صحابه و متقین بودند همه گفتند شنیده ایم که پیغمبر همچو فرموده
فرمودند تصدیق کردید اینها را عرض کردند بلی فرمودند بروید برای اقوام و عشیره
خود برای سلوان خود برای اهل و دیت خود اینها را نقل کنید این خبر بمعاویه رسید
و معلوم است که وقتی در منا خبری شود پوشیده نمیماند این خبر بگوش معاویه رسید
حقد او طغیان کرد و فرستاد پیش والی مدینه و خبری هم شنیده بود که عبدالله زبیر
در آن روزها با امام حسین منازعه کرده بود عبدالله قسم خورده بود که جمیع بدگانی
آزاد باشند اگر فردا دیگر پیش حسین بروم یا بر او سلام کنم امام حسین هم قسم خورده بود که
آشنائی با او موقوف فرماید میان اینها شکر آب شده والی مدینه این خبر را برداشت
نوشت بمعاویه او هم این خبر را که شنید حکایت شما را هم که شنیده بود نوشت که حاکم
مدینه که اختیار بیت المال تو باید بعبدالله زبیر و اگر از این فرمان معاویه قبول نرسید
حاکم مدینه عبدالله را طلبید و جمیع بیت المال را باو واگذاشت عبدالله زبیر هم بیت المال

بنده قوم و خویشهای خود داد و مضاعف بآنچه برای همه داده بود برای خود برداشته بود و فرستاد
خدمت امام حسین مروان دید بدو اوضاع شد عبدالله را طلبید فحش بسیار باو داد و او هم
فحش داد بمروان گفت باین آزرقا قسم بگور حسین را نمیدهم که تو و قبای تو را بگیرم
این یکمرتبه پیش از تو و از قبات عزیز تست آن دعوائی که با هم داشتیم دعوای تو و خویش
بود و میان خفان بود رضا شد داشت مروان برداشت نوشت بمعاویه که عبدالله
این کار را بروز داد و فی الفور برداشت معاویه کاغذ نوشت بمدینه بوالی مدینه که باید رسید
نامه حسین را بیعت طلب کن خوش معنی این کار را در زمان حیات خوش کن نوشت از حسین
بیعت بگیر که بیعت یزید پسر من باید بعد از من بر او طغیان نکند و رضی شود حسین که بگوید
فوت بیعت بکنم بگو باید علانیه بیعت کنی بعد از آنکه کاغذ رسید مروان آمد خبر داد
حضرت را بکاغذ معاویه فرمودند منظور من اینست که بیعت تنهائی من راضی نشود
عرض کرد بلی فرمودند فردا جمعه است فردا بیائیم در مسجد تشریف آوردند مردم هم نماز
مشغول بودند حضرت نزدیک قبر حضرت پیغمبر ایستاده با علی صدا خود فرمود هر کس میشناسد
بشناسد و هر کس نمیشناسد بگویم تا بشناسد بدانند که من فرزند فاطمه دختر پیغمبر خدا هم این مسجد
آیا پیروز نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان حیات خود مرا در دوش خود سوار میکرد و شما هم
مرا از این تبرک بر دوش خود سوار میکردید حالا چه واقع شده است که صبر میکنید که مرا بکشند عبدالله
زبیر داشت نماز میکرد آمد مسجد رو بیکدیگر کردند همه نگاه بعبدالله میکردند عبدالله دید اینجا
پای قبر در میان است از جای خود خواست آمد و دست و پای حضرت را بوسید و معانقه
کرد و گفت شرط کن بیعت که بندهای که دارم همه آزاد باشند اگر تو سلام کنم همه بندهای خود را

آزاد کردم و معانقه کرد با حضرت صلح کردند و از هم جدا شدند عبدالله با خود گفت جای
ماندن در مدینه نیست سوار شد و رفت و با معاویه هم خیلی شکوه کرد و در حین تکلم هم نهایت
احترام از حضرت ملاحظه میکرد و معاویه حقد او را داشت تا آنکه وقت وفات او در رسید
پسر خود یزید را بجهت وصیت طلب کرد و گفت ای یزید من گردن کشان روی زمین همه را
تو زلیل کردم و در تمامی بلاد از سه کس بر تو میترسم که مبادا حماقت پیش تو بیاید و کار آنها
بخواری اوقات کار در جمیع مملکت تو خیر از این سه نفر کس نیست و لکن معالجه آن بر تو کردم
یکی را در بنال عبدالله عمر میگفتند او مردی است قطع پوشیده شر او را بهیچ نمیدانند
برگردانی یکی دیگر از آنها عبدالله زبیر است اگر بر او دست یافتی بند از بندش جدا کن که
او با تو بیعت نخواهد کرد و اما حسین میدانی که پسر پیغمبر است صاحب حق و اراده از
صرف زدن نخواهد حالا یزید گفت آن قصدی که در دل داری و این میدانی پسر پیغمبر است
یعنی چه معنیش این بود که یعنی مردم با او عقیده دارند او را میگویند تو را بگیری
گفت میدانی پسر پیغمبر است میدانی که کشتن او از کشتن رسول خدا است پوشیده
رسول خدا است یعنی بلکه خوب باشی و بیت این عرض که کردم که مقصودش از انحراف
این بود بگو و قبر مروان کاغذ نوشت نوشت بیعت از حسین بن علی بزید بدهد
بگیر اگر حسین بیعت کرد فبها و الا بیاید بخبر از طلب سازی و با پسر او بگذار و او
با بخیر طلب اینجا روانه کن مروان هم آمد همین سوال را حضرت عرض کردند فرمودند اگر بیعت
نکنم چه میکنی عرض کرد سر تو را جدا میکنم فرمودند اگر شجاعان قریش بگذارند دیدید او را

گذشت معلوم است معاویه خواست این اسباب را فراهم آورد و امید یزید جرأت بکند
معاویه نداشت صاحب یزید میگوید با او سوگند بخور سخن نخواست با و بفهماند که
مردم رو بآنحضرت میاورند و متوجه خود باش خدعه وقتی رسید شهید و دیگر با اینجا
رسیده و دید چاره نیست بجز آنکه اسباب فراهم آورد که ایمان را در عالم نبیند جمعی طول
کشیده مختصر کنم معالجه بر انشر هر بندید مگر آنکه اسباب اتحاد در میان آورد تا کافر
و مؤمن و موافق و منافق در هست و شخص همه بفهمد که اینها کافر بوده اند و اسباب اتحاد
نبود و نشد مگر بهمین حکایت تقیه هم که دزد نزد آنحضرت بود آمد این کار را کرد تا عالم را
کفر آنها را خبر در کدام است در کدام بدین تفت یهود نصاری مجوس قتل شد علی اصغر عباس
معلوم است که کسانی که از این اندیشه نمیکنند و باک ندارند و آنهمه که میدانند پیغمبر صلعم است
و میدانند پیغمبر شان در باره او وصیت فرموده بوده است با و چه این فرزند شیر خوار او را
میکشند معلوم است کافر در کدام ملت روایت که ان پسری که هنوز مکلف نشده و بحد
بلوغ نرسیده حرمله او را چنین بکشند و چگونه قتل که دل آدم کباب میشود از جمله
آنها بیاد آمد حکایت قاسم بن حسن آن بزرگوار بحد بلوغ نرسیده بود طفل بود بعد از آنکه
که جمیع اصحاب شهید شدند آمد بخدمت عم بزرگوار خود استدعا کرد که یا عماه مرا رخصت
جنگ بده حضرت ممانعت کردند او را فرمودند تو طفل مکلف نیستی که جنگ کنی و صغیری
و هر صغیر تکلیف نیست بچه بچه با کودکی کردن و جزع کردن حضرت امام حسین او را در بغل گرفت
حضرت بچه ترحم بر او داشتم از راه خلوص تعم بزرگوار خود نقدر گریستند که اشک غش بی

اتفاق عارض

اتفاق عارض شد بعد از آنکه بحال آمدند قاسم افتاد روی دست و پای امام و آهسته پای
آنحضرت را میبوسید و التماس میکرد که بگذار بروم و جان خود سوگند بر تو کنم انقدر استدعا
کرد که حضرت دیدند چاره نیست و آنهمه که آنچه مقدر شده و در علم خدا است که پیش آنحضرت
بود مرخص کرد راوی میگوید وقتی بمیدان آمد دیدم یکطاق پیراهن بود معلوم است گرمای
عربستان باعث شد همیشه پیرهن یکطاق پیراهن بود و یک لنگ بر کمر داشت و کاشته پیش
چشم است که نعلینش بند پیش هم پاره شده بود خیر بچه بود کرچک بود بند نعلینش پاره شده
بود باین ترکیب آمد میان میدان بنا کرد رجز خواندن بچه است لکن نسب لام است رجز خواند
و بر آنها حمله کرد و بنا کرد محاربه کردن با آنها بقدر قوت بازوی او شوم شجاعت سوی بدن
داشت سی و پنج نفر بقتل رسانید و آن اعلامی نمی خواند را و اکرفته بودند یکی از آن میان
گفت صاحب سرم و مال این سو بعزای این می نشانم و او را میکشم منافق دیگر کمک را و او
گفت اگر این بیاید بشمشیر بزند خود است بلند نمیکنم بوی او این کی طاقت شمشیر دارد گفت
تو شاکه و شمشیر را بر داشت و حمله و آمد بمحاربه طفل شمشیر سوی چنان بر فرق او زد که او سوی
از اسب در انداخت و آن بزرگوار در آنحال فریاد و استغاثه بر آورد و باز آنجا چندان حمله آورد
آتش نمیکند همین جاش که میخواهم عرض کنم آنهم که می شنود دلش کباب میشود این منافق
که سر این طفل از بدن جدا کند امام حسین هم خود سوی شتر شهاب بر این فرود آمد بطور حمله
دید آن ملعون نشسته میخواهد سر قاسم را از بدن جدا کند شمشیر بدست او زد دست بخشش را
انداخت آن ملعون عمر سعد از روی بغض فریاد کرد که حسین هر کشت اینهم قوم و خویش بسیار داشت
امید بدیش را بیرون آمدند و جنگ مغلوبه شد در همین جا شاید بدند که چه طوری از بیابان بیغاری
برخیزد و در همین موضع باز جنگ مغلوبه شد و حضرت هی حمله میکرد و این از دی زور آورده

بودند که ابن عمر را از جنگ حضرت خدعه کنند این طوفان و این غبار خاک بر سرم که همه
این جنگ بر روی جسد قاسم بود این غبار بنظر که باشد معلوم است که دیگر چشم را
می بندند جنگ مغلوبه شد بود و جثه نازک طفل در زیر دست و پای این اسبان پامال
تا آنکه حضرت سید شهدا علیه السلام این قشون را که دعوا میکردند متفرق کردند و قتی قشون
متفرق شدند و غبار آرام گرفت دیدند این طفل در زیر دست و پای اسبان دارد
جان میدهد و کلمه بجا حضرت باو رسید که دید دستی پای از او حرکت میکند دید بدنش
پامال شده هیچ حالت بر او بسیار گران آمد فرمود لو دیده بر عمت دشوار است که تو او را
بخوانی و جواب ندهد و چون جواب دهد یا بر او بر تو نفع نبخشد بعد فرمود از رحمت
خدا دور شوند آنجماعتی که ترا با این تشنه کشتند و حال آنکه و حشیان در بیابان سیراب
بودند راوی میگوید دیدم او را برداشتند در بغل خود گرفتند و بسینه چسبانیدند و روانه
شدند راوی میگوید دیدم پای قاسم بر زمین کشیده میشد و بر زمین خط می انداخت
و او را آورد در کنار کشتگان اصحاب خود انداخت

مجلس پنجم روز شنبه بیست و پنجم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۵ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم
اجمعین من الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم میفرماید
در کتاب مجید خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق

و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین سخن در این بود در تفسیر این آیه
شریفه که ایمان روح است در تن اهل ایمان و زنده کسی است که موفق باشد و هر کس روح ایمان
ندارد زنده نیست بجهت آنکه در راه حق موصوف بصفت مردگان است چنانکه چشم مردگان
نمی بیند چشم این هم حق را نمی بیند و چنانکه گوش مردگان نمی شنود گوش اینهم کلمه حق
نمی شنود و چنانکه اعضای مردگان حرکت نمیکند اعضای اینهم بخیر و براه خیر و براه حق حرکت نمیکند
و همه این صفتی که مردگان دارند این در راه حق و در راه دین همان صفات و بعینه دارد
اگرچه در راه ظاهر چشم او ببیند گوش او بشنود اعضای او حرکت کند از آنچه خداوند عالم
ایمان و حیات قرار داده نمی بیند سفر باید استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم
یعنی اگر پیغمبر شما را بوی حق میخواند شما قبول کنید از او بجهت آنکه او شما را میخواند بسوی آنچه که
سبب زندگی و حیات شما است از او بپذیرید آنچه را که او دعوت میکند شما را تا آنکه شما را
زنده کند و شما را حیات جاودان بخشد پس آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده او سبب حیات
خلق است و حیات اخروی و حیات جاودان هر کس از او پذیرفت زنده شد و هر کس از او
نپذیرفت در میان مردگان خواهد بود سخن در این بود و میخواستم بگویم این حیاتی که دعوت پیغمبر
پیغمبر است بواسطه سید شهدا صلوات الله علیه در عالم منتشر شد و او سبب حیات خلق
شد سبب حیات اخروی جمیع این خیمه نشینان شد بالا نشینده اید حدیث سوگند در روز
محشر مؤمنان هزار صف می ایستند و هفتصد و نود صف آنها بواسطه سید شهدا
و سید علیه بهشت خواهند رفت و نجات خواهند یافت و آن یک صفت دیگر سید شهدا
علیه و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام هم شفاعت میکنند و نجات میدهند غرض آنست که

جمیع این هزار صفت بذات می‌یابد و حیات ابدی بواسطهٔ سید شهدا صلوات الله علیه پیدا
میکنند صبر سخن در این بود و در اینجا دیروز قدری عرض کردم تمام این سخن را که فردا انجا بهر روز
عرض کنم و با جمیع شما اشاره توجه تام خواهد کرد و دل سید هیچ تا بحد انتفاع کلی و ذخیرهٔ
کلی برای خود درست کنید و توشهٔ سفر طریق خود بخرید از این سفر بردارید ببرید پس عرض میکنم
همین تخلیق سوء خداوند عالم قبل شانه خلق کرد و خداوند حکیم است باید بطور اختصار بگویم
تا این یک مطلب فی الجمله سر و صورت بگیرد و الا یک مطلب باید ده روز طول بکشد خداوند عالم
این خلق سوء آفریده و خداوند عالم حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند پس این خلق سوء بعبث و لغو
نیافریده ما نمی‌فهمیم کارهای لغو بکنیم خدای حکیم چگونه کار لغو میکند این آسمان با این عظمت
و این خلق روی زمین سوء بلکه هزار هزار عالم را خداوند عالم بنیاد کند بی سبب بی جهت
بی حاصل و بی ول کی چگونه میشود پس خداوند حکیم این خلق را بلغو و عبث بنافریده پس برای خلق
این خلق فایده هست و فایدهٔ آن نیست که بیخبر خداوند آفریده که بحیات جاودان
و نعمت ابدی برساند و بیخبر صاحب قدرت کند و صاحب نعمت و ثروت کند
دائما و دائما فیض وجود خود سوء بایشان برساند و دائما رزق بدهد و دائما او جواد باشد
و سائلین از او طلب کنند و او عطا کند بفارسی هم بسته‌اند در حدیث قدسی هم خدا فرموده
میفرماید خلقتکم لتربحوا علی ما خلقتکم لاربح علیکم میفرماید من شما را خلق کردم
که شما از من منفعت ببرید و شما را کرم کنم شما را خلق نکرده‌ام که من از شما سودی ببرم و منفعت از شما
ببرم پس همین شعر فارسی که گفته‌ام که کردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جود کنم شعر صحیح است
و آن جودی که مقصود خداوند بود رسانیدن خلق بحیات ابدی بود همان سوء خداوند بجمیع

یکان

یکان بدهد یا تفاوت بگذارد در میان آنها اگر بجمیع مردم یکسان بدهد از عدل و انصاف
نیست اگر آن خلق که صاحب صفات حمیده و صاحب خصال کریمه و صاحب علم و فضیلت
او را با آن خلق فاجر بدکار بد عمل کفور این دو را بیاید مثل هم بکند و بهره حیات ابدی
بدهد و بهره قدرت و نعمت و عزت بدهد این از عدل نیست ظلم به نیکان میشود از نیکان
مساوی با آن کند جفا و ظلم به نیکان میشود و آنکس که بدان را آنچه مستحق نیستند داده و در این
هنگام نیکو و بد سوء خدا یکسان خواهد شد و خدا اهل از نیست که نیک و بد پیش او یکسان
باشد پس خداوند میزانی و اسباب امتحان قرار داده و شریعتی در میان گذارده و دین سماوی مهم
فرستاده و هر که مهم سوء که میزان قابلیتهای شما این شریعت است هر کس این میزان را رعایت
این شریعت عمل کرد مستحق این اندازه است هر کس کمتر مستحق این نیست شریعتی قرار داده اندازه‌ها
و پایها برای چیزها قرار داده که هر کس در هر اندازه باشد او را بآن پایه حیات ابدی بدهند باز مقصود
این بود که این شریعت و این دین سوء خداوند عالم در میان مهم گذارده و لکن این شریعت بیجهت
و بی سبب و بی جهت و بی مناسبت نیست بلکه آنچه هر بنی شر صلاح عباد در آن بود و هر چیز که مضر از آن
شده فساد عباد در آن بود آنچه که بنی البشر آن خیر است و آنچه از آن نهی شده آن شر و مضرت است
پس خداوند عالم از راه مرحمت پیغمبران بسوی ما فرستاد و ما را بخیر و صلاح و شرف و خیر
آگاه فرمود بواسطهٔ پیغمبران پس شما نیست که زید بر پیغمبران که بگوئید ما بشما ایمان آوردیم
و شما چه گفته شدید یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین اگر کسی بگوید طبیب بمن بگو زهر

قبض مخور و تو نخوری حالا یا آنست چگونه از بر طبیب که تو گفتی زهر مخور و من اطاعت کردم و نخوردم
و هلاک نشدم یا ممنون طبیب که تو را از خوردن زهر منع کرد و تو را نجات داده و آدم
همین طور است ممنون پیغمبر و ممنون خدا باید بود که خیر را بما فرموده‌اند و ما را از شر
نهی کرده‌اند اگر موفق شدیم فالحمد و المنة و اگر عصیان کردیم مدتی از برای جهان
نزد بخود ظلم کرده‌ایم ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم
یظلمون پس صاحب دین و صاحب شریعت بفهمید چه عرض میکنم که نکته
اینجاست آنکه عرض کردم توشه بردارید اینست که صاحب دین و صاحب شریعت چنین
که هر حرکتی هر سکونی هر قولی هر فعلی هر خلقی هست که خیر او را خدا گفته یا شر و شر
او را خدا گفته یا شر این طور دین خدا است و چنین است و خدا رؤف و رحیم صلاح
و فساد کل خلق سوء بنحو پس در جمیع اعمال خیر مهم سوء فرمود و رضای خداوند در آنست
و در جمیع اعمال شر را بمردم نهی و گفته غضب خدا در آنست و آثار رضا و سخط خدا
تغییر قهری
مطلع گفته یا آنچه رضای خدا و سخط خدا را بطور اجمال عرض کنم خداوند عالم ذاتی است قدیم و
در ذات او نیست ضد هرگز خواهی نشود پس از آنکه خلقی که برای اوست و آنکه خلق نشود پس از خلق
برای اوست تغییر در ذات او راه نمیابد غضب بکسی نمیکند خورسند از کسی نمیشود و لکن زهر قاتل آفریده
و خاصیت مرگ قرار داده و نام آن مرگ غضب صرف و شفا و تریاق قرار داده و از برای آن
اثری قرار داده که نجات از مرگ است اسم آن نجات رضای خدا است پس مرگ تا که تریاق میخورند
بدنال از مرگ نجات می‌یابند و خدا رضای خدا میشوند و اهل رضای خدا میشوند و کسانی که زهر میخورند
میخورند و میمیرند بهمان که مرده‌اند در دار غضب خدا شدند برای ذات خدا تغییر احوالی نیست در

خدا هی

خدا همچنان حالی نیست آنکه مرده است و نیز و تر آنکه تغییر پذیرد و تو که از حالی بحالی میروی
تغییر را بر او صادق نیست شقی و تو پس رضای خدا آثار اعمال خیر است هر کس از اعمال سوء مرتکب شد
آن آثار خیر با و میرسد برکت رحمت نعمت عزت ثروت و هر آنچه از حسنات است و نعمتها حضرت
حال شخص میشود همینها جنت دنیا و ضد است و در آخرت هم جنت است و نعمتها حضرت
در آن است همچنین هر کس مرتکب اعمال شنیعه شد آثار شر در او نازل میشود و آن بدیهای است
و برای معصیتها مقرر شده ذلیل میشود مریض میشود مال و تلف میشود فرزندش میمیرد و همان آثار
دار غضب خدا است و همان جهنم دنیا ضد است و خدا جهنم در آخرت است از برای اعمال خیر
و آثار اعمال خیر دنیا پس از آنچه عرض کردم معلوم شد که برای هر عملی که حالتی نیکی است و آثار نیکی
بر آن مترتب میشود و رضای خدا در آنست و یک حالتی بد است و آثار بد بر آن مترتب است
و غضب خدا همان است همین نحو حالت خدا دارد که آثار خیر در آنست رضای خدا همان است
و یک حالتی که دارد که آثار شر در آنست و غضب خدا همان است همچنین جمیع اعمال همان
دست است همین دست سیع بتعمیم شنیده و اگر دید غضب خدا در آنست و آثار شر بر آن مترتب است
و اگر همین دست صدقه داد رضای خدا در آنست و آثار خیر بر آن مترتب است باز همین دین
این بود که عرض کردم نوعش این بود در جمیع اعمال بیاید خیر و شر را خدا هست کند آنکه تعقل
بود که عرض کردم و شمه‌اش که باید در دل خود جا دهید آنست که هر دینی هر مذهبی هر طریقه
خیر و شر در دل حالی از آن مذهب نشود رضا و غضب خدا از آن مذهب معلوم نشود آن طریقه
نیست آن دین نیست مذهب نیست هر زگی است ادعاهای خام است و دین حق و دین خدا
و آن دینی که یقینا دین است آنست که در جمیع اعمال تو رضای خدا را بدانی و غضب
خدا را بدانی خدا بدانی و دیگر همه اش هر زگی است این را که دین خدا هر زگی باز برای

قومی شمارم از آنجا قومی هستند که متدین بدین شما اند که بخدا هند بت پرستند اما بت چهار قسم است
در روی زمین که همه بت پرستند یک قسمت از سنگ میسازند از طلا و از نقره و از چوب میسازند بلکه همه بت
ورای بتهای چینند و سجده میکنند بر آن بتها بتهای بسیار بزرگ تنومند درست میکنند که حرکت
نمیکند از بسیار خوردی و آزار آنها را میکنند در عید ها میآورند می بینی اینکه از دوران بت بزرگ
پیدا شد بخاک میافتد و بر او سجده میکنند و این درست است بر آن بنا فکر کن اگر هیچ چیزی
دین باشد چه طور درست است این خدا که خدایان ما خیتم خبر از سنگ باشد که آنک کنه هر دو شتیم
خدا ایستیم و یک کدام دیگر شرح خدا کنیم این چه طور خدا باشد این چه طور درست باشد اعتقاد کنند
این زرد ایم و این سیاه ایم خبر بینی این را سرخ کجا ایم اگر کسی که خلق شود بچه باشد کلنگ بگیرد
خدا بزند او خود میکند این چه درست خدا هست اگر از چوب باشد یکتکه آنرا بر میدارد ایم همه میکنیم معبود ایم
یک تکه دیگر شرح خدا ایستایم این چه خدا باشد اگر از طلا و نقره باشد از هر کدام هست هر دو را
گداز ده ایم آنها را آب کنیم و جلکش بیخزانه ضرب زده ایم بکار میخواستیم خدا ساخته ایم آدم عاقل
هیچ چیز را خدا نمیکند که کردم خدا باشد چه کردی تو خیر و شر اعمال که تو تعلیم میکنند صلاح و فساد
خلق سود و خوب است که تو تعلیم کرد خیر و شر را چه میدانی لا محالت هر چه میخواهی درست است هر چه میخواهی
شر است اتفاق میخواهم فرمایم که تو هر لا این دین است اینکه دین میشود آدم عاقل میداند
که هیچ چیز خدا نمیتواند باشد چنین خدا خدایان درست که سجده برای او میکنیم تعظیم برای او
میکنیم لا در جمیع امور عالم میتوان با همان کرد بند خیر و شر خود با همان میکند و بدانه این دین نیست
نشان شک بنابد بکند شبهه نباید بکند که تو چنین نرفتم بلکه حق با این چنین باشد آنجا نیست
بخدا اینکه نشان چنین باشد و نشان هر چنین داشته باشد که سجده بشود برای او از بت پرستی که جان

بدانند که بخدا بت پرستی باشد مگر هند و باشد و الله شک نباید بکند آدم عاقل پس شما مگر کنید خدا را
که چشم شما را بینا کرده فهم شما را مستقیم کرده ام که هرگز شبهه در این چیز نمیکنند مگر یکپاره شیطان
و بو لهوسان هستند که سر میکنند در روی زمین بخیال اینکه هر کس سود و هر نه هر زمانه
کنند بینند چه خیر است خیال میکنند که بخدا اینها برحق باشند هر چه که گیرم این بت را هم
تراشیدیم و خدا هم گرفتیم عاقل و یکچه شد نشستن و چه طور برخواستن و چه طور صلاح
عالم در چه چیز باشد عاقل بزرگ عالم باشد که من او را بزرگ بدانم و من بروم از او صلاح و فساد خود
را بیاموزم هم این چیز را ندارد همه کس میفهمند این دین نیست نه این دین نیست نه هر دو
سیاست تمدن که هیچ چیز هیچ قاعده درست نیست این دین نیست و نه آنها معلوم شد این
کی و صوح داشت قوم موسی و بزرگ آمد قومی از برای خود گرفته رفته بمذهب یهود چون در دل خود یهودی
هستند لیک در دلشان آمد که مبادا یهودی برحق باشد بخدا یهودی برحق باشد باید برویم
با یهودی بنشینیم تا بفهمیم که چه خدا برای تو واضح میکنیم بطلان دین یهود را الله که نیست در میان یهود
کتابی و نیست در میان یهود هر دو شریعتی و نیست در میان یهود عمل کننده بشریعتی نیست عالم
بشریعت کتابی دارند نه سنتی دارند این تورات که در میان یهود است هر کس در مذهب یهود و نیست
کند می بیند که در میان یهود کتاب خدا نیست بجهة آنکه در این کتابی که اندر در دست یهود است نیست
مگر تاریخ بر از موسی و تاریخ پیغمبران بر از بنی اسرائیل و تاریخ خلفای موسی اینها صد و چند کتاب
آسمانی دارد اگر بنظر عقل اعتبار بدهند که تورات کتاب خدا است ملکی پسندانند و نامه و اخبار عجیب
و غریب ذکر کرده است از جمله با بر لوطا که در این کتابشان است است که حضرت لوط با دختر
کوچک خود زنا کرد و قبیله فلان از اولاد او شد و با دختر بزرگ خود زنا کرد و فلان قبیله از
اولاد او شد و این توریت کتابیست که حضرت نوح شراب خورد و است و لا یعقل اقلا و مکشوف العوره
و باز نیز همین کتاب است که خدا خبر تا پیش موسی که تو را خدا بنی آدم کردم و باز در این کتاب دارند
و میان چندی پیغمبر بعد از مدتی بت پرست شد و از اینکه مزخرفات در این کتاب است اعتقاد

میکنید این کتاب نیست و کتاب خدا باشد بر این دین نیست و آنچه در میان آنها شریعت که کاذب باشد بر این
اعتقاد مگر چند کلمه عاقل لا این چیزیست که تا روز قیامت شریعت و دین این بگرد و آدم عاقل میگوید این
دین است چه بگویم هر فرزند عالم بر عقل شریف میکند رد که هرگز نمیشد که قدرت کشافت بطوری
که آدم از دیدنشان تهوع شود دارند حرف زنند عاقل در جمیع بنگ بر این میکند و لا جمیع سیاست
بر این میکند رد که همه سلطان روی زمین طلع سلطنت خود را کند و عقل موسی و بهمان
سیاست مدن را و کدارند اینجا لا صلاح و فساد کل روی زمین را فهمیدند و عقل
هر و شریف کند از کجا میکند از چه چیز حکام جمیع عالم را بیرون میآورند اگر از تورات میگویند
بیرون میآوریم که در تورات شان همه حکام نیست و آنهم که جمیع آنها عادات شان در
بلد اورشلیم و در زمین بیت المقدس باشد بنص کتاب تورات همه عادات شان در
زمین کنعان باید باشد که هر کس باید در فلان مکان عبادت کند و بخطب برای شان
در بیابان بود حکمی نیست و بجهة آنکه خدا میدانست که اینجا تا در آن زمین شرع موسی
بر قرار است و چون متفرق شدند آن وقت دیگر زمان عیسی میآید و باید آن وقت شرع
بیاورد آنها را از آن زمین متفرق کرد بارس مقصود اینست که نیست در این تورات
چیزیکه کافی باشد برای تخلق اینجا هست قریب بدو از ده هزار حکم است اگر در تورات باشد
و این دو از ده هزار حکم چیزیکه بین جمیع امور عالم بکار بیاید نیست و همه را خدا ذلیل
و خوار کرده و علما از میان شان تمام شده که بدو دین و مذاهب ندارند و هر عاقل
که تتبع بکند میداند این دین خدا نیست در میان آنها کتابی نیست که نشده از آنها
کیست حجت خدا در میان آنها و خدا زمین را خالی از حجت نمیگذارد و هر روز کیست
وصی موسی در میان یهود بجهة حفظ دینشان نه هیچ یهودی چنین ادعا کند که
هیچ کس هست نه کسی خودش ادعا کند عاقل که نیست لا آنهمه شهر بهمان عادت موسی و بهمان
و بعقوب میکند رد حاشا اینجا معصوم که نیست چه طور با اینجا میکند رد و همچنین
نصاری کسی نباید شبهه بکند در دین نصاری لا این دین نصاری و نیست که کفایت
خلق را بکند هیچ نصرانی ادعا نکرده که هر روز حجت معصوم از عیسی مانده و وصی معصوم

از عیسی مانده جمعی از کشیشان مانده اند جمعی از رهبانشان مانده اند همین خدمه
کلیسا همه رب خمر همه فاسق همه فاجر همه بیدین و اینجا همه نیست الله که بمذهب
بر لس رفته اند و مذهب بر لس است که قتل شریعت منوع است و هیچ قاعده و قانون
در دین نیست همه دین است که شخص اقلا بدین داشته باشد که عیسی پیغمبر است و اگر در میان
اعتقاد بهیچ دینی از ادیان ندارند بر طبق قاعده بر لس رفته اند عاقل لا این کفایت
جمیع ملک خدا نمیکند و خیر و شر مردم با این معلوم میشود حاشا و کلا لا این دین خواهد شد
آدم عاقل هیچ چیزی نمیگوید و همچنین دین مجوس دینی در میان شان نیست از شما میپرسیم
لا محکم است که ما از اهل بعد رتبه و مذکشایب بلند رو با این شعور شان نه شریعت دارند نه
دین دارند یک کتاب زند و پازند همه اش دارند نمیدانیم این کفایت از هیچ جای
عالم میکند حاشا نه معرفت بخدا دارند نه معرفت پیغمبر دارند و نه کسی در میان آنها بدعی
این شده که امروز از جانب پیغمبر در میان آنها باشد چنانکه جمعی از نصاری مدعی شده
که حجت از جانب عیسی در دست نصاری هست یا معصومی که وصی عیسی باشد در میان آنها
هست حاشا و کلا منوع شدند منفرض شدند کتبشان و خودشان یکپاره شارب
خمر مانده اند و صاحب نیست در میان آنها و نیست در میان آنها چیزی که هر ملک آنها
بگذرد و سیاست مدن داشته باشد پس اگر کسی تتبع داشته باشد در عالم نظر کند و الله
الله العظیم والله الله الغالب که مثل آفتاب واضح است این واضح است که دین
و هر یک نه دین بت پرستان نه دین مجوس نه دین یهود نه دین نصاری این دینها چیزی
نیست که کافی اتخلق باشد یا پیشانی داشته باشد بلی بعضی شبهه بکنند و از دین اسلام
منصرف بشوند خیال کنند که اینها عاقل دین دارند یا چیزی در دست شان است حاشا همه
هیچ ندارند هیچ ندارند مگر آنها که رفته در دین نصاری خاک میکنند عاقل بچیزی دارند

حاشا هاد یکرم خیر نصرانی هم شد حاد چه شرمن کوند هب که بخیر یکه کفایت خیر و شر جمیع روی این
بکند کو تبات بهدم را ترک کردی رفتی خهمات هم شر ارسها کردی این ارسن خیار کردی
حاد دین کردین ارسن که دین ست و در روی این تقی تا نماده با رسی خدای رؤف رحیم متوجه کردان
را بعبود دشت جمیع ایمان را و بخیر خیر کیان تمسک بشوند شیطان بر شان تحکمات بی خیر که بهت تحکم
که سرود و در اهدم و ذهب بهدم هست که پیغمبر صلوات الله علیه آمد و شرع تعزیه آورد و تکلیف آنها
در طایفه شیعه و تعزیه هم بیانهم بینیم لا جهان این بر که مذهب شیخ مذهب شیخ الله از
مذهب شیخ است که از و قدر رهی خهمش ایرهم که نهت دیگر حجت معصوم در عالم ضرورت
و تمام شریعت بدست عمات اگر صد هزار بای طبیب شد علی اکاذ خواهد بود تمام شریعت در
علامات و حجت معصوم در مانه نیست این تکرف بود که بحجتهم عرض کنم حرف دیگر هم دارم آن
عرض بکنم بکار بیاید بکار مردم هم بیاید بخیر از آن بیفهمند و آن است که وقتی که پیغمبر مبعوث
شد ثابت بیاید بشر بود و بطور بشریت ظاهر شد و آمد در میان که و فرمود قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله
اول قوی آن بازار گفت نشنیدند قوی بازار دیگر هم رفت گفت آنها هم شنیدند و در میان مردم
بسیار و گفت قولوا لا اله الا الله هر جا حاضر رو رفت شنیدند بعد قال قال میان مردم شد
که آدمی آمده قوی بازار میگوید قولوا لا اله الا الله مدتی همچو طرا بود بغیر از این چیزی نمیفرمود تا آنکه گهر
ایمان آوردند و شرعی تنها کار گفتن تنها از دهان حضرت که بیرون میآمد صرف بکرش هر کس میرسید می شنید
دیگر یا مردم که در طرف بخدیه نشسته پیغمبر هر روز فرمود بعد از آنی که بمدینه آمد و مسلم بسیار شد باز
تا میآیند که نظم عالم بر این نیست که جمیع کسبه و جمیع اهل حاجات و کار و فراها دایم در حضور پیغمبر باشند
و همه بجا جمع باشند شب و روز بلکه مردم کاسب باشند آنکه باید آنکه کری بکند تا جر باید تجارت بکند
هر کس کاسب اهل کار و فراها در کار و فراها نشسته نه اهل نار در دکانها نشسته اند چار و دار و فراها و فرشها
دایم سفر میکنند شام رفته جمعه میرفته مصر میرفته ایدب و کلد دار او حیوان دار او مال دار او بر حضرت
خرد و در این خیال بود تمیتوانند روز و شب در مدینه در صحبت حضرت باشند ایدو قصد داشت حرفها
داشته باید بکار خود برسد پیغمبر در مدینه بود و بر یکتا اطاق بود پیغمبر در آن می نشست سیصد هم
نهایت چهار هزار جمع میشدند اگر همه میآمدند و مسجد پر میشد و آن در سه هزار نفر بیشتر بودند بلکه بیشتر

بخوانند و نمیآمدند مردم از بی کسب و کار خود بودند بی چند نفر خان بی کار خوش نشستند که بروند کسب
و کاری نداشتند آنها روزها جمعیت میکردند بیشتر اوقات خدمت حضرت میرسیدند و همین
در مدینه مسجد بسیار بود هر یکی در محله خود امامی که پیغمبر بر شان قرار داده بود با او نماز میکردند
همه مسجد نمیآمدند آنها هم که در حضور پیغمبر بودند اتفاق میافتاد که بودند اتفاق میافتاد بودند که
بود پیغمبر پیش میگفت آنها از او می شنیدند آنجا می شنیدند باقی مردم از آنجا نشنیدند گرم
بالای منبر میرفتند حضرت باید شما ذکره بدهید همه مردم چه میکردند دیگر اگر آنجا را تمیکردند
شنوندگان کم بود آنها هم که شنونده شده و فقیر هم نداشته باشند و ضبط بکنند همین را
میتوانند بنویسند و اتفاق کج و واجبش میکردند یکی از نظر فرش امی اند جهت یکی از نظر فرش را در نظر نبودند
که سطاق با هم بگویند مثل یکی من آنجا یکچیز بگویم یکمانه فقیر باشم بگویم آنجا که بشنود و میرفتند
از آنجا و از همجلس درس هر کس یکچیز بگوید و نفر شش هم نخواند گفت فلانکه نعقد در هم
بود باید لا حال آنها چه خواهد بود و انکه تازه از بت پرستی مسلمان شده بود و قوی جدید الاسلام
که عمر قوی یهود بود آنها تازه مسلمان آمده اند این مشرکین عرب که بودند که بنجس و صدبت آنها ذکر
نیشه که شعور این را نداشتند که شتر بلکه او را از او طور پاک و پاکیزه کنند که کسی تواند با آنها
کند حاد آنجا از این لا چه میفهمند مسائل فقهی بر شان بشود اندن چه بسیاری از مردم که
بود شب این ضبط نمیکردند در هیچ نحو ضبط میکردند آنها هم بدیگری میگفتند یا نمیگفتند اگر میگفتند
ان دیگری هم اینطور و نوع ان فلو شر وارد حاد بکرم فهمید و ضبط هم کرده روز که
یارش میشد کار بعد از اگر از او میپرسید پیغمبر فرمود میگفت ایام نیست که بنظر فرمود

بیرون

قوی نصاری بودند

فرمود خان شب حدیث مطالعه بکنیم یا می شنویم صبح که میشود باز نیست گذشته از آنجا آنچه اگر
شنیدند و فهمیدند و ضبط کردند از این احادیث نبع در حکم ایشان منوع در حکم ایشان منوع
هر روز وحی نازل میشد صدح در این بود که چنین کنند فردا وحی طوری دیگر نازل میشد هر روز می گفت
و قومی می شنیدند و قومی میگفت و قومی دیگر می شنیدند از خدمت پیغمبر میرفتند بیرون هر یکی میگفت
خودم شنیدم پیغمبر همچو گفت و اختلاف میکردند با سیزده از بیست و ده سال هم مدت بعثت آن بزرگوار
طول نکشید اینقدر هم در بسیاری در غزوات بودند چه بسیار شد و سفرها بود تا میدینه که در غزوه
تبوک بیشتر نمیشد پیشتر او باشند یکی خرش را تیار میکند یکی شترش را آذوقه میدهد هر یکی بدو کار خود مشغول است
در این بیابان یک کمی هم خدمت پیغمبر باشد مضایقه نیست حاد آیه نازل میشد بر این یکنفر میفرمودند
باقی دیگر خبر نداشتند مگر بر شان روایت کند از آنچه اسمین شریعت را ضبط کردند باری
آنچه گفتم اگر بشما هر آنها و مردم قسم بر شما مخورم لکن حقوق می بینی که این طور است و غیر از
این نمیشود پس آنها احادیث را ضبط کردند بدین است که هر یکنفر کتر دین را ضبط نتوانست بکند اگر شاه
بعد از پیغمبر برای مردم اتفاق میافتاد ابوبکر میگفت در خصوص این هر که از پیغمبر چیزی شنیده بگوید یکی
از گوشه مسجد برخواست میگفت در غزوه همراه حضرت بودم حضرت همچو فرمود و بکذا باقی بر همین
طور و اگر غیر از این بود و بیشتر برای هر مسائل هر کس چیزی شنیده باشد پس برای هر مسائل صد هزار حدیث
باید باشد و لکن چنین نبود چه بسیار مسائل که یک حدیث بیشتر ندارد چه بسیار آدم مجهول امی که یک
یک آیه قرآن میگفت شنیده ام آیه که نازل شد بود آنی که حاضر بود می شنید برای دیگری هم نقل
میکرد یکی ده آیه را میدید یکی بیست آیه یکی پنج آیه یکی ده آیه یکی همه سوره قل هو الله احد
را میدید دیگر بیشتر بیشتر است قرآن هم همین طور متفرق بود در میان است چون تا آخر عمر پیغمبر
تدریج قرآن نازل شد و همین طور که هر کس می شنید میدید است قرآن متفرق بود در میان است
خان تا نرسید قرآن جمع شد و کتابت بود ضبط شد حاشا ابدا قرآن در میان مردم نبود
آنکه یک کمی یک روی تکه کاغذی نوشته بود و نشت اگر از برکه بود آنرا در راند شد بود بلکه

میکرده اند و میدانستند آنها هم همین طور میان مردم بود تا وقتی که پیغمبر از میان رفت غصب خلافت
کردند حضرت بر حافظ کل قرآن بود حضرت بر نفس پیغمبر بود و از طینت پیغمبر بود و از طینت پیغمبر
بود ساکت و بجهة تقیه نتوانست حرف بزند ابوبکر رفت بالای منبر پیغمبر و خلیفه شد غرض این
که بودند با نجات بودند که عرض شد یکی در تا حدیث داشت می زد تا حدیث داشت هر کس
چند تا حدیث بیشتر نداشت یکنفر در این سوند داشت ابوبکر هم که هیچ نمیدانست عمر هم که خوش رفت
بالای منبر گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال جمیع ثمانیه تیر دار و حتی
زنان در حجلها هستند آنها هم از فقه دانا تر اند حاد جماع کو اند است که فرمود بشم ابوبکر هم
خیال نزند که سائر دیده است اگر دو نفر پیش او مرتبه میآمدند مثل خرد کس و دو همه صد
میزد ای اصحاب لا پیغمبر در خصوص این چه فرمود هر که چیزی شنیده بگوید یکی میگفت شنیدم در وقت
پیغمبر در غزوه حدیبیه همچو واقعه رو داده بود پیغمبر همچو فرمود میگفت برو همچو کنید قضیه
دیگر رو میداد باز صد امیر و با کس در تخصیص رو میآورد و که از پیغمبر شنیده باشد او هم میگفت
و بهمین طور کار را میکردند و انکه این منافقین که غاصب حق آل رسول بودند آیا آنها این
ضبط نمیکنند آنها مذهب و ملت چه میدانند آنها کجا میتوانند دین را ضبط کنند حفظ
کنند پس اگر حکم یک واجبی با وجود یکه شنیده بودند چون ضبط نمیکردند از آنها شان مرفت
است که برای آنها دین باقی نماند از حضرت ابراهیم که قدر نمیکردند پس نیست در میان شیعه و سنی
ابدا دین ندارند در جمیع شریعت یکحکم ندارند در جمیع صدح و فساد یک حدیث ندارند چه بسیار
جماعت از این صحابه که صد تا میدیدند چون در زمان آنها جهاد رو میداد فرستادند او را
و رفت و کشته شد آنها هم که چهار کلمه از بر کرده شده از میان رفته و احادیث بکلی از میان شان
کم شد جزء دیگر که در دست بعض مانده بود آنها هم خودشان را میخواستند بر کسی
نگفته تقلد است که تا نمیکنیم تو نمیدانی پیغمبر همچو گفته همچو کس خرش باین کس نخواهد

که توی آتش هر چه را بپیرد بیاید برای همه بگوید و نقد کند و چگونه ممکن میشود اینکه آدم هر چه را بپیرد
همه را برای همه بگوید و نقد کند بلی اگر از تو بپرسند که در فلان مسأله چه فرموده اند اگر حق شنیده ام
و ضبط کرده ام و فهم است و همه شرایط را نموده ام و در دلم بجا بگویم میگویم و اندیشه چیزم این که چه
که بچیزم حرم را نوازم قوی دات از این ده بان ده از آنجمله آنچه بر در هر خانه حد ازم که بابا
بدینه پیغمبر آنچه گفته که آنچه قرار بعد پس اگر کسی از این چیزی بپرسد اگر دلش میخواست جواب میگفت
و اند کسی خود بخود چیزی میگفت تا آنکه دیگر چیزی در دست شان نماند نه حدیث کتابی دست شان نماند
آنهم نقوش قرآنشان نقوش اطراف شان نقوش از آنجمله عمر حکم کرد که بابا از احادیث بر
همه چیز چون حکم در سنان نیست هر جا که شک اند انیتم اجتهاد میکنیم شما هم باید مجتهد شوید و اجتهاد در دین
کنید هر چه فهمید حکم کنید بنا کردند اجتهاد کردن بر خود قوی دادن و در دین خدا برای و هوا
کفش از آنجمله آراء مختلف در میان شان به اثر فقهای مختلف پیدا شدند گفتند مذهب ما در
ستانه برای خود قیاس میکنند حزب اگر کسی از ایشان بپرسد شما هست کی استید چه جواب
میگویند اگر بگویند هست پیغمبر میگوید پس چرا بقول او عمل نمیکنید پس شما هست عقلان استید که فرمان
خود میگویند آنکه دین نشد اگر کسی هیچ چیزی بگوید حجت دارند نمیتوانند جواب بگویند و آنکه اگر کسی تبع
کند نیست و نیز برای شرع و برای کسی شبهه نشود نهایت آن شبهه هم که برفت آنرا نمیرفت که زمان ما اگر
و عمر بود یا عثمان که جمیع مال خدا را در دست خود قرار داد و آنچه را که پیغمبر غرض خواسته بود بر کرد یا اوقاف
دین پیغمبر میشد حاشا یا بعد از آن اولاد مروان حافظ دین میشد باشند و آنها نه اهل بیت در عالم
که آن فقهای شیعه که علم دانند بجمیع صدق و حلال شیاء و بجمیع یک و بد شیاء و حجت خدا در زمین برای
بشان است انتظار دارند ظهور او را لکن در این این هم خلل پیدا شد بعضی از آنها گفتند ام حاد هم میگویم
از آنجمله قرآن آمده اند و میگویند عالم مذهب شیعه ایم و باید ما را طاعت کرد و این را گفته برای
منفعت شبهه که یا بیعالم اطاعت باید کرد یا بعالم رایی دیگر او عالم علم یک میگوید فرض فیقه
ندیم و جمیع ما یعرف او توجه بسقف او طاق کردنت و جمیع اندیشه شش سکرت کردن و آنها

ده پانزده ذهن کشیدن تیار کرسی عطری بکشد چاه اقی بر بخورد و زبانش را بچه کیه و بابا بگوید
و مرشد باشد و این اشاره شرط کلیش هم اینست که زبانش را بچه کیه و همه حرف زند چاه
زر آنکه الا اهل عالم بر این میگذرد و بوجود این میگذرد آنکه یک شرطش شرط دیگرش هم اینست که آنها
که میگوید هیچ شرطش هم ربط نداشته باشد پیر هو مولد حق علی مدد دم بابا عشق حق هی از این
قبیل که حرفش هم ربط نیست حزب حاد آنجا را هم گفتن حد طوری چه چیز بود آنها که نفس قوی
رفته اند و بلاهای بیخبار اگر فوره نمیکشند و این موانش ریخته هر کس استنجا کرده و نکات این موا
زنگ بسته و بلاء کشف که از دیدنش آدم تهوعش میگیرد آمده اند بیرا ولی خدا گرفته اند خبر این
چه طور ولی خدا شد این چه طور مستجاب الدعوه شد میروند برک میجوید از این از دم این هست
طلب میکنند منصب می طلبند بابا این لوگه دیلانه است آقا نمی بینی مکشوف العوره است کجا هم
بنی از بنا بنا مکشوف العوره می نشست حاد این پیر بابا مولد گفت این ولی خدا شد و پیر
آدم نشستیم قبرک هم کردیم حاد دیگر چه شد می بینی چه زاتو مؤدب نشسته یک خوشه دیس معلق زده
رفت ولی خدا که معلق میزند حاد این چه چیزش که تفوط کند در میان دست و پایش خوشی
غوطه زند دیلانه دیگر قرقه شاه سیاه را برش تعرکه با این حمق و نادانی میروند با آن جنبه ها
دارای و ماهوت و ترسه و خرمروند توی طوبه روی آن پهنها و کثافتها چه زانو می نشینند
و آن بو و عفونت آن تفوطها که چه و آن زخمها که از بس سنگش زده اند بدنش زخم شده
روی آن زخمها مگس نشسته و کند که بیچاره پوست خرزوره هم انجا ریخته و تعفن کجه قدرش
شده حاد این شاه سیاه یا ولی خدا هیچوقت ملک او میخواهند بکرد نه با این میگردانند
همینکه یکبار بطلب برداشت بیک کس از خلق حاد دیگر اقرار توجه باین که لطف و بارگاه این
این بازیها چه چیزست بلی یکی اگر اهم معلوم و فهم نمیدانند پا بخت خود نیزند و نمیدانند چه قدر
خود ضایع میکنند و شاید قدر باید شکر فهم اینکه که مستقیمه و فهمیده شما هم که آنها
همین گرمان بود نهایت کمالش این بود که بگوید بابا پیر مرشد و حرفش نشنید و چاها

وقتی پر بیاورند بخورد و باقی و اشک بیاورند بخورند نهایت تحقیقاتش هم این بود که فلان
حاکم چه کار کرد پیش شاه رفتم چه گفت پیش حاکم رفتم چه گفت حاد این چه چیزش این مرد که
شعور ندارد این نماز را غیر و اگر بخواهد نماز کند باید مقلد دیگری باشد چگونه بدیر آسمان
و زمین و صاحب سیاست مدن قید اند باشد چگونه سلاطین روی زمین اگر دست از
سلطنت خود بردارند این عالم را میگردانند بتدبیر خود نهایت آن مرشد پیش زمان کاغذ
هم داده بابا پیر مرشد شد رفتیم جزی نشستیم سر بر دیم یکی پناه بالا هم دادیم سرش را توی
کرسیشان کار و گفت الحق لا این حاد مدار دی زمین باین میگردد و جمیع صدع و
عالم باین درست شده جمیع شعور مسلمین باین بسته شده و جمیع صد و دو شرایع بهین درست
میشود یا حاد این این شرایش کرد که نماز نمیدانی چه طور ولی خدا شدی حاد شما را آنجا
یا آنسان شک میکند که اینها دین باشد اینها اند اب باشد نه و آنکه کسی شک نمیکند بر قوی
گمراه شده اند در میان شیعه و اینکه نه اب برای خود درست کرده اند دیگر یکپاره اعتقاد
هم شبهه کرده اند که این نفس قوی داشته یعنی چه دیدی که نماز نکرد دیدی که استنجا نکرد
بدن خود را نشست پاک نکرد و تطهیر نکرد این چه نفس قوی شد خدا میداند اینها
جمیعاً خیال جبر است و خیال بچه بازی چاره اینها نمیشود مگر آنکه برق شمشیر صاحب
شمشیر ظاهر شود تا اینها خود اسباب خود را بردارند و بگریزند بجایی که گرد پایه نمیرسد
هر یکی برای خود حق دلگیر و باطل دارد و یکی بر دو یکی نیست همینکه شاه از حرم رسید
همه سپاهیان شان را بر میدارند و بگریزند می بینی کنیز از آنها باقی نماند همه گریخته
رفته بی کار خود اینها هم انجمنند البته باید که این دین نیست مذهب نیست اگر صاحب
دین ظاهر شود آن وقت جمیع این بچگانه و جمیع دین کنه کیها و هر زکیها خود شان
قومی دیگر در ظاهر در این دین رخنه انداخته اند باز این هر زکیها در آنها میدانم

نقص قوی

چه بگویم قلم آنجا رسید و سر بشکست باید با تعظیم و تکریم ذکر انها را کرد و لکن فی الفاظ مدح را
میگویم علمای مخ میگویم دیگر میخواهد همان آقای که خود تو آموزش میکرد آنچه خود تو
بر آنش میگیری خود آنها س کرده و حکم خدا را بجهت تو تغییر داده می بینی طالبین ریاست است
طالب قرب سلطانست در مال مشرف دیوان بر در خانه حکام و سلاطین میروند قاضی خود
دار بخود قرآن بخواند در تمام عمر خود قدر قرآن بود و آنکه بابا بحدیث مطالعه کرده فرصت ندارد
بشما در طولانی تحصیل و نیابت زمانها متعب رفتن در خانه دیوان و در مال که قاضی شد
صاحب پنجاه هزار تومان پس میشود نمیدانم این مسأله حیض کسیر حرمت که همینکه آدم یا
گرفت دیگر پس از برش از همه جا میاید حرز پنجاه هزار تومان از کجا میآید مگر آنکه طالب
دنیا است و در صدد پیدا کردن آن بر میآید اذا رایتم الظالم طالبا للدنیا
فاتهموه علی دینکم اگر عالمی را طالب دنیا دیدید او را بر دین خود متهم نمایید هر که
دین محمد و این قرار داده که باید از فلان بخرم فلان چیز برسد نگفتم میروند از پی این
اشخاص فکر نمیکنند که چگونه اشخاص چگونه بنیفه خدا و بر صاحب سیاست مدن
بیند بشوند خبر نه اینکه اشخاص یک عداوت هزار فامیله و بیاد همه بند
ده هزار نفر مسلمان کشته شده باک ندارد هر دو که اهل نفس نفس میشود که اینها تا پانصد
طبقه شان همه در بدو محنت و مصیبت بیفتند برای آنکه متعدد است و چنان آن
برسد محو که اهل است که جمیع مردم بخون و خاک بغلطند برای آنکه یک ملک
شد آنکی کمر شد باید شما نگویید ما شعور نداریم ما چه می شناسیم میگوییم چه صد قرآن
پولت رو است آقا بیند هر ممکن نیست پولت را به هر باقا و بیند هر اندا جرات ممکن
بعشرط تا بیند بیند هر تا کرد و دیگر بیند هر زنت را هم نیست و متش بسیار رفتیم را
چگونه دستش می سپارد برای آنکه اند محمد و لکن فقه آل محمد و حفظ دین آل محمد و حاد
شرع آل محمد و حنیفه محمد و آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم کسی است که بر صفت محمد و آل

حجة الله ذکرست که تحقیق باصدق محمد و آل محمد باشد اگر چنین کسی را فرو رسد که دین خود را از ابوبکری
و دیت را با وسیاری چه طور شاید تا بحق آن را ادا کرد و نیز هر وقت سوسه هر وقت دیگر از راه
زین نیت کردن تشیع و در میان تشیع دیگر ای کسی نیت کردن آنست که عمل بر شریعت
غرا میکنند و از احکام شریعت تجاوز نمیکنند و در میانه این طبقه خبر هر کس چه علم و عمل است
صاحب شریعت غلا کنند فرقه تقصیر و نفرا نیز نهایت هر یکی در نظر هستند و احکام را بر دوم پرستند
یک عدد تشیع کرده نیست که اگر در دهر عالم بصفت کمال که عرض کردم بشند چون طالب دنیا نیستند
اگر او گفت این را نقد بخواهد بس بیند و غیر معروف شیخ آنکه او گفت یک نیز در عصر شیخ
در یک بلد و نفر باشد و هر بصفت کمال باشد آنکه دقت میکند بر آنکه یکی از آنها اهل دنیا نیست
نیست اگر او مدعی آنها حرف نیز زند آنکه بر حرف نیز زند یا که طالب دنیا نیست و این نیت از اهل
که تو بخواهی اگر نیک است معلوم است هر دو حقند هر دو تا نمیآیند حرف نیز زند در بلد و کنی اگر در قطعی
باشند یعنی هر کدام در قطب باشند و حرف هم نیز زند مضل بقیه نیست آن در آنجا نشر هر خود و بکند هم
در آنجا نشر هر خود و بکند باری مقصود آنست که اگر حق در مذهب اسلام است کمتر در میان کل مسلمین
زیرا که سنی زیاده بدیهیات کردن ندارد آنچه متبع کلام و الله آنچه برای اهل مشاهده میشود و سنی برای
سنی نیست اگر باید از این دین سنی بروم باید از است ابا حنیفه باشم و ابا حنیفه به پیغمبر است امام
ابا حنیفه آنچه میگوید از آن نمی میگوید نه از جانب خدا میگوید نه از جانب پیغمبر پس جمیع مجتهدین سنی
برای خود میگویند چون تخم آنجا رسیده بدیهیات این را عرض کنم فیض چیزیست در میان مهم از احتیاط هم
مانده بیشتر ابا میکنند و هنوز هم میگویند مهم بیشتر اجر بعد اند آنچه در میان شان شایع بعد و میگفته
حاد هم میگویند یا یهود بعد اند و حاد هم همان احتیاط یهود را میگویند یا سنی بعد اند حاد هم همان
حرفهای سنی را هنوز میگویند مثل آنکه را برای عرض میگویند یا شوره و ره بعد نیز این چیزها آنش با شوره
و بطه نیست که سنی بعد از وضو یا راه میشوند اینجا دارست کلمه برای یا شوره حاد هم اینطور مانده است
همچنین و قسی سنی روند فلتین و اشتبه حاد هم مانده حاد هم در شهر مقدس قلتین دست میکنند

بعضی

عرض میکنم و خبر بیانست حاد کاذب داریم یا یکی بعضی انجا از بعضی شرف بشند همه یک طبقه
آنچه بعضی میشود بیانی دیگر شره بین ابا حسن چه کردند فکر کن بین باستید تحقیق چه کردند لا و آیه
عصر که در میان همه رو داد کم میشود بعد لا دیگر شبهه برای کسی نماند بین لا با همه میسازد که شبهه
برخیزد در میان مردم در میان آن قشون و بلد شرعی نمیفرماید شما را بحق خدا قسم میدهم لا هر آنچه
همه گفتند خدایا بلی فرمودند لا نیست که بدر محمد مصطفی شرع عرض کردند خدایا بلی فرمودند لا میدانید
فاطمه دختر محمد ملا فرمت عرض کردند خدایا بلی فرمودند شما را بحق خدا قسم میدهم لا میدانید علی بن
ابیطالب بیانی کوثر پدر فرمت عرض کردند خدایا بلی فرمودند شما را بحق خدا قسم میدهم لا میدانید حمزه
سید شهدا عموی پدر فرمت عرض کردند خدایا بلی فرمودند لا میدانید جعفر طیار عموی فرمت عرض کردند
خدایا بلی فرمودند شما را بحق خدا لا میدانید که خدیجه کبری که اقرب زنان است که همه آورده خدیجه فرمت
گفتند خدایا بلی دید خیر بحیا چندان فایده با بحیا نمیکند و حسب شخص از چشم دیده شود فرمودند
لا میدانید این عمامه که بر سر فرمت جبرئیل است و شمشیر این بنا بدو گفتند
بلی میدانیم فرمودند شما را بحق خدا این شمشیر پیغمبر است فرمایید که عرض کردند خدایا بلی همه سوگند
تا آنکه فرمودند قسم بستحلون دمی قرب آنچه باعث شده که خون مرا حلال دانید چیست حاد
بین لا این شایسته حق و باوین میسازد عرض کردند که دست از تو برمیداریم تا شربت مرگ بچشیم
بچشیم لا با کدام مذهب میسازد و محمد قاعده درست میآید که شما از این لا و فارس و ناصبی
لا با یکدیگر فرق خود با یک دست خود لا با یک بزرگ کسی نظر میکند از آنجا هم که شیعه هم و نصاری
بنفعه با اهل اسلام دشمنی نمیکنند دست یهودی آدم بنفعه نهایت عداوتی که میکنند نیز میکنند و
دیگر کار دست او ندارد و دیگر نمیآید اسبها خود سوزین کنند بوار شوند و این بد نهار پامال کنند
پامال کردن پس از آن مصیبت بعد که حضرت فرمود که حضرت فرمایید بطوری جدم را کشتند که پیغمبر خود
را با نظر بکشند بین چگونه کشتن بعد فرمود کشتند او را با شمشیر چوب با تیره با شمشیر چوب
فرمود حضرت بر حسین چه گفت بجز آنکه این پیغمبر است وقتی عالیش را بقصد کرد بحق خدا قصد
آنحالت سوایش را نگفتم و درست هم متفق نشد در بعض قصیده ها خود ساخته ام لکن درست معنی

نیست

نیست فی نشاء آنچه عرض میکنم شما هم بطور تعقل و بدیهی فکر میکنید آنچه میگویم متفق شبیه آیا شما
خیال تان میرسد بعد از آنکه قشون ریختند و خیمه یکی آمد در پشت خیمه و صدا زد که بفرمایید از خیمه
بیرون که مباد ابا دیگر بشود یکی انجا شوم بودند بلکه نهایت بحرمتی میکردند شما میدانید قشون دیگر مدینه
این غرا نمیکنند و آنهمه که بر شمشیر است و برای ساخت و تاراج آمده طالب است که بیش از آنکه بمرت مال
تصیب شد آمد و که گریه میکرد و دختر حضرت و تاراج میکرد و فرمود چه کار میکنی گفت چه کار کنم و حال آنکه
دختر پیغمبر سوار هستی میکنم فرمود اگر نمیرسانی چه میکنی گفت اگر خواهد کرد و معلوم است مبارک میکنند
که یکی بیشتر از دیگری برابر حاد شما در این تامل کنید بطور دقت ببینید انجا هست بعد دیگر بیشتر کردند
و هجوم آورده اند و سوار هم که هستند همه هم میکنند یا انجا لحظه میریزند در خیمه ها انجا هم که زنهای عفیفه
اند مرد دیده بودند جمعی دیگر دختر بچه بودند قشون با نیطور یکه عرض کردم بعد از آنکه حمله کردند و رخنه
در خیمه ها چه حالت بر آن زنها پیدا میشود حاد تامل کنید عرض کردم هر چیزی غریبست از روی تامل باشد
معلوم است قشون قری بیابان استاده اند هر یک هر یک بعد استاده اند وقتی جمعی رو بیک جا در میآیند
همه جمع میشوند نزدیک همند و آن گروه آن بخار و آن غرف و آن صدای همه و هیاهو و آن صدای
بی سبان و آن صدای شهیه آنها و آن صدای خنده آنها و آن جمعیت بسیار و آن غلوطه که چشم هم
نمی بیند حاد این دختر با و بجا و زنها با این فرعی که بر شان دست داده است بخواهند گریزند
از خیمه ها بیرون آمدند بگریزند یکی بگریزند تو بر دست و پا این اسبها تو را بخدا آیا انجا در هیچ
چه حالت دارند دیگر انجا که هنوز کسی بگریزند یکطرف را و اگر ارند که انجا از آن راه این زنها بروند و بگریزند
بگویند بسلام از این راه بفرمایید این یک کسان قری است و پای اسبان چه بکنند معلوم است یکی
دست اسب با و تنه نیزند یکی اسب او را تنه نیزند یکی سافه روی زمین قری این غلوطه آیه کجا ان شاء
آیا نظر دختر مبافه حاد بوار جبر میکنند که بسلام بر خیزند تنه نخورد بوار است و اسب است و دشمن هم
است و نخواهد بر خیزند بیشتر از دیگری بخاک بیاورد و تعجب دارد میتازد و پیر حاد این زنان و این
دختران قری این غلوطه و قری انجا چه حالت بر شان خواهد بود عفت شان از بر شان پرواز
کرده بعد نیست چه کنند یکی اسب تنه زده و همه و هنوز پا نشده که یکی دیگر بیاید تنه دیگری

میزند و بخمر و دین شاذ از آن حرص که در غارت کردن دارند باین زن میباشد یکی را می بینی خم میشود
جلاد ایشان را میبرد یکی دیگر میرسد مقنعه اش میربایند این زنها و بچها هم که میایند بگریزند زیر
دست و پای این سپاهیان تو می بینی غوغا این یکی تیر میزند یکی آن یکی پشت شمشیر میزند آن زنها
یکی فریاد میکند و همه ناله یکی میگوید و عیاله یکی میگوید آه کسی هست بفریاد ما برسد فدیه اگر بخانه
را انسان نامه مرا از سر آدم میرود و حال آنکه همه اینها زنها و دختران محمد مصطفی و دختران
علی مرتضی لعنة الله الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم روز یکشنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی عدوهم و غاصبی حقوقهم
و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین
خداوند عالم میفرماید در کتاب مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
در تفسیر این آیه شریفه در ایام گذشته سخن بانجا رسید که ارکان عرش خداوند عالم چهار است
یکی رکن خلق و یکی رکن رزق و یکی رکن حیات و یکی رکن موت رکن خلق را فتم حاجی حضرت امام
صلوات الله علیه و رکن رزق را حاجی حضرت امام حسن صلوات الله علیه و رکن حیات را حاجی حضرت امام
حسین صلوات الله علیه و رکن موت را امام زمان تو صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه عرض کردم
که حیات در فرع است یکی حیات دنیائی یکی حیات اخروی حیات دنیوی و دنیاوی حیاتی است که در
حیوانات هم پیدا میشود این را انسان دارد و آن حیوانات هم اینجا تر دارند و اما حیات اخروی
در مؤمنین پیدا میشود و در کافران آن حیات نیست اما حیات اخروی در مؤمن است و در کافر نیست
و عرض کردم که حیات دنیوی و حیات اخروی هر دو از فرزند سید شهدا است صلوات الله و سلامه علیه و از
شعاع آن بزرگوار است اما حیات دنیائی را چندان مطلب نظر نبود که شرح کنم در این ایام در همدان
بودم خواستم حیات اخروی را شرح کنم و عرض کردم حیات اخروی روح الایمان است روح الایمان

در هر کس

در هر کس است آن شخص زنده است و هر کس روح الایمان ندارد او در حکم مرده است و آیات و اخبار
دلالت میکند که روح الایمان سبب حیات شریف و حیات اخروی است این حیات سخن گفتن
و بجا بجا حیات روح الایمان گفتم ظاهری دارد و باطنی دارد ظاهر حیات روح الایمان این
شریعت مقدسه است که در دست مردم است هر کس این شریعت مقدسه را متمسک شود و عمل کننده باین
شریعت شریف مؤمن است و هر کس عمل کننده باین شریعت نیست و تارک این شریعت است و خود را
از استنباط این شریعت محروم کرده و از محرماتی که در این شریعت است محروم و بی بهره کرده و خود را
پس در حقیقت در این دنیا منشر عین و عمل کنندگان بشریعت جا میشوند و آنانکه ترک کرده اند شریعت
را و خود را محروم نموده اند چون این را عرض کردم اگر چه در نظر نبود خدا بزبانم جاری کرد و عرض کردم بیفایده و کاهد
و آن این است که چنانکه ظاهر این شریعت مقدسه حیات است هر کس این شریعت را و پیدا شد در این
شریعت در او نفوذ کرد زنده میشود و هر کس عامل باین شریعت نیست و این شریعت را و جاری و ناقه شده
زنده نیست یا نمیدانی چه گفتم نافذ و جاری شده یعنی شرع او ظاهر بدن حیات رفته داشته
باشد و شریعت را عصاره او جاری شده باشد و یقین همچو کسی است مثل کسی که وفیت در او نفوذ کرده باشد
و در خیال او و در فکر او و در وهم او و در علم او و در عقل او نفوذ کرده باشد و قیمت داشته باشد
و آن شیرین کار است آدم سیاه شریف فعال است جای سفیدی در شرح گرفته حالا باین جا
سفید میشود ملخ عباش سفید است پس این شریعت مقدسه ظاهر حیات است هر کس این شریعت را دارد
زنده است اینجا که میگویم علی اکرم اینجا را نشنوید که در دلها خوف جا دهید و ثبت کنید و اینجا
عمل کنید و آن حجت بر شما تمام است و روز قیامت حجتها بر شما میشود و شما را بنواصه
معذب میکنند پس همین کلمه که میگویم بعینه رو و نیست که در کام من آن است زلال میشه
در کام قبطی خون میشه همچنین این سخن و عرض کردم از برای شنوندگان و عمل کنندگان باین
رحمت میشود و آنها با کلام رضی بهشت میشوند و برای آنها که عمل نمیکنند همین سخنها جهنم
میشود و عذاب ایشان را زیاد میکند پس رحمه الله علی الملوک و نقمه علی الفجار است که وجود مبارک
حضرت امام صلوات الله و سلامه علیه در زیارتش خوانده که السلام علی رحمة الله علی الابرار
و نقمة علی الفجار همان روز است همین حضرت که فرمیگویم در کوچه که راه میرفتم هر کس با و نظر

میکرد و اگر مولا میشد رحمه الله علی الابرار و هر گاه بعضی را میبوزید همان حضرت امام حسن علیه السلام
علی الفجار میشد همچنین این سخنان حضرت امام و علم حضرت امام رحمه الله است برابر رحمة الله و نقمة الله
است برفجار پس دل شما خوش باشد روزه را در روی و طی نکرده باشید برای تحصیل جهنم بلکه طوری باشید
که برای تحصیل بهشت باشید و آن وقت است که عزم بر عمل کردن و طاعت داشته باشد و آنکه عزم ندارد
بجز جهنم رفتن پس بواسطه این ظاهر شریعت حیات ایمانی و روح الایمان بروحات بمردم میتابد
در دلهای غیر و نفوذ میکند و ظاهر و باطن همچنان زنده میکند حالا این شریعت که حیات شریعت است منبع
اینجات کجاست ملخ عباش حیات پیدا بشود کجا که منبع قلبی از برای او باشد از کجا این
اعضا زنده میمانند خوب بیان که از خود حیات ندارند و مستغنی از روح ملکوتی غیبی نیستند و هم
که نیستند و حیاتشان نمیتواند داشته باشند پس چاره نیست بجز اینکه در میان اعضا دل باید باشد که
رابطه با روح ملکوتی داشته باشد تا اینکه از روح ملکوتی حیات فائض باین دل شود و از آن دل منتشر
شود باعضا پس این اعضائی که رابطه باین دل داشته باشد از دل که سرایت میکند قلب باو میرسد و از آن
عضو که رابطه بدل ندارد و باین عضو و باین دل شده نگاه است حیات در او نفوذ نمیکند
که دو بیت خواهد بود و چون بیت خواهد بود اگر قطع باو برسد دل آن دل براو نمیسوزد اگر نخاعش
و کنده باشد و از دل منقطع شده باشد جراح میکوید آنرا ببرند و صدمه در دنیا میاید و دل جزء از
نیست همچنین است آن دل عالم هیچ غم ندارد اگر منقطعین او را که کنند ریز ریز کنند هر
هر کفر هر مصیبت هر ضلالت تا بآنجا برسد دل جای کار برای آنها میسوزد ولی دل دل میسوزد برای اعضا
که با و متصل است و رابطه باین دل دارد اگر یک سوزن بنجه پای تو برسد آن روح تو نمیکند جزع
کردن فغان کردن و میسوزد در حقیقت او میسوزد اگر او نبود پا جان نداشت بفغان نمیافتاد جان
میسوزد حضرت امام بزید فرمود شما مریض میشوید فرمود مریض میشویم عرض کردم آنانی که در مدینه اند یا در جا
هستند فرمودند کسی مؤمنان در هر جا باشند فرمود مریض آنها مریض غلام شریفه آنچه آن بزرگوار جان
عالم و جان جهانست در کتاب و بیان روایت کرده شیخی که خدا در روز قیامت سرزنش میکند بنده
خود را که ای بنده فرمود گرسنه شدم از تو طعام خواستم بمن طعام ندادی عرض میکند خدایا تو
چگونه از

جلب از آنکه طعام خواهی و گرسنه شوی میفرماید فلان مؤمن از تو طعام خواست و باو ندادی یا او
ندادی بمن ندادی باز میفرماید بنده که فرمود از تو آب خواستم و تو بمن آب ندادی عرض میکند
خدایا تو چگونه از آب خواهی میفرماید فلان بنده مؤمن از تو آب خواست آب ندادی
بمن ندادی باز میفرماید بنده که مریض شدم چرا بعیادتم نیامدی عرض میکند خدایا تو چگونه
از آنکه مریض شوی میفرماید فلان مؤمن مریض شد و تو بعیادتش نرفتی بعیادتم نیامدی پس
از آنچه که لام تو جان جهان و روح الایمان در تن مؤمنانست جمیع آفات و عاهات
و هموم و غموم که بر مؤمنین رخ میدهد قوت ادراک و حساس او برای لام است و لام از آن
متأذی میشود و باذیت او لام اذیت میکشد و کلمه این مؤمن عضوی از اوست و او
در این عضو بروز دارد پس از آنچه عرض کردم معلوم شد که اگر عضو رابطه بدل ندارد اگر آن عضو
باو برسد دل برای آن عضو میسوزد و حیات در او نفوذ نکند و هر گاه میان دل و عضوی
رابطه باشد حیات در او نفوذ میکند و در او بروز میکند و این زنده میشود و هر بنده هر بصیر
باین مؤمن باین عضو برسد آن بدن دل وارد میاید دیگر حالا هر چه عضو لطیف باشد
آن روح بیشتر میسوزد و هر چه عضو کثیف باشد آن دل عشر کمتر است و کمتر میسوزد لا
فهمیدید باطن آنچه که چه مؤمنان اعضا بدن آن دل هر چه آن مؤمن کامل تر و
لطیف تر است همین که آن مؤمن میرسد دل لام که دل است بر او بیشتر میسوزد و بیشتر میسوزد
میشود و هر چه عضو کثیف باشد یا نفس ضعیف تر باشد دل لام کمتر بر او میسوزد مقصود این
که روح الایمان منبعش از کجاست از کجا آمده من مخدوم که ندارم پس از کجا غم رسیده
و نجه با از خود حیاتی که ندارد دل این عضو کیست و کجاست آنها را این دایره و این عالم
دل است کانه و آن دل کجا و وجود مبارک لام است صلوات الله و سلامه علیه هیچ زبان از برای
وجود لام خوش نمیتواند که از این بلند تر باشد که این مؤمنان زنده اند و صاحب حیات اند و صاحب حیات
معلوم است دل منبعش است برای حیات که این حیات از آن منبع جاری میشود و بهمه
مؤمنان میرسد و از آنچه که در بیان مطلب و ولایت شریعت و حیات در آنها نیست

ونظر هم باقی نمانده بیچون و بی‌نخی مرتبط و بار از برای هیچ قلب باقی نمانده مضایقه نیست سبحان گویند
و بی‌دارم و بی‌ثبات باشید گفتند و بی‌که خدا خواهد باشد شیت که هر چیزی که می‌جنبد از جنبیدن این
که می‌آید شاکر می‌جنبانند بی‌جنبنده است و خدا را می‌جنباند حامد بی‌جنبنده است
نه این است که این جنبش از جای است بلکه این از جنبیدنهای عرض است یعنی نظم همه از هر طرف
بی‌می‌آید بی‌راز نظر طرف بنظر می‌برند از برای فایده و حاصل می‌جنبد بلکه از هر طرف که می‌آید
میلون مع کل ریح بر آنکه می‌کردند چنینند تنها باطله از هر طرف که هر و هوس ایشان را
میکشاند و شبهات و شکوک ایشان را رهبر و از نظر طرف می‌رفتند از برای نخوت اکبر ایشان
مدت شد حجت خدا بر آنها تمام نبود ولکن ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
سیفرماید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ولیصدق برهانت بر من لفظ و هم
برهان برون خوانده اند و اگر برهان مدت شد حاقق بحق بر قرآن برهانست و قول برهان
حیات نیست و چون حیات نه تمامست پس اموات غیر احیاء و ما یشعرون ایان یبعثون
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون پس انها و غفلت امور اند
و دخل عاقلان و شیعیان زنده اند حاصل به چشیدن این زندگی و این آب از کدام چشمه منبعث
میشود و در این نهر جاری میشود و چه شرح که ندارد تو میدانی که نخوت ندارد اگر از چشمه کوثر
عالم در وسط این عالم افزوده که عین بحوه است و آب زندگانی است بلکه همان حوض کوثر
و چشمه کوثر اگر از چشمه کوثر و حوض کوثر این آب حیات تو میرسد حیات و اگر از غیر این
میرسد که معتقد اند و پس از چشمه حیات و قلب عالم وجه مبارک امام است صلوات الله علیه
علیه و کفی باز فکر کن ببین آیا تو قلب متصل بامامی و عضو شریف و قرب و شرف و اکرم از تو
در عالم کسی نیست آیا تو این هنر که اتقی و اورع و اعلم و اکمل و اجمل از تو در عالم کسی
نیست نمی‌اگر بچه بگویم که مجنون آدم که خود و می‌شناسد از عشق سکره خود که خبر دارد
و قدر تنها ظاهر این جهلها فرزندان خود را خبر دارد نمیتواند بگوید منم اکمل نفس امروز بعد از
امام و تمام اتقی و اورع و اعلم و اجمل خلق و شاهد کننده تر بر حقایق از جمیع خلق و می‌چند
خود شاهد تر تو هست آدم عاقل که هیچ چیز نیکو بدی هر کرد و هیچ خود بیشتر نه خود
و خود او حجت است برای شخص قدر بر خود که عضو شریف تر است بر خود کدام برهان از این محکم تر
که خدا خود

که خدا خود تو را بر آن کوه بر وجه آسمان تا نمی‌چراغ که روشن میشود و نور برای او است آنچه قرب
بچراغ است روشن تر است و آنچه بعد از چراغ است تاریکتر است و خود و چون آن قطعه نور تاریکتر
برهان نیست که منزل و مأوای سر تجلی از چراغ است و میان فرو میان چراغ بخرم رجع کاملا است
و در میان این بخرم رجع آنها که از فرو از تر و کاملتر مسکن دارند پرده برهان برای تو بیاورم که از
تو بیشتر تاریکتر باشی و تو خود از آنها کمتر بیشتر می‌شناسی بل الانسان علی نفسه بصیرة بر خود تو
برهانی از حجت کاملتر و تو را لزوم میکند بخود تو پس وای بر کسانی که از این حجت بلند تر میخواهند اگر خود
مرد که گرفته بود بلند سر بر کرم نظم نیست بلند سر بر بعد از وی زمین گفته بود اگر خدا بلا واسطه علی بن
ابی طالب بمن روزی بدهد میخواهم نه بدهد نمی‌پرسد نفس است آیا تو اول ما خلق الله که اشرف از تو است
نیست و تو منتظر بخدا هستی تا تو در اگر در سر پیروی سکان هستند سبان تو و خدا اگر تو
اول ما خلق الله که بین حاقت این جهت چرا بر نمی‌نظر نمی‌کنند مردم و شما که چنین نیستید شما که
هستید که بحجتها خدا تمسک میشوید و حون دانستید که وجود شما حجت است البته میفهمید باقی
تر از شما کسی است پس بیان شما و این قلب عضای شریفه و اعضای شریفه که خدا فرموده چنانکه در بیان
پنجه پا و دل اعضای شریفه شدند که حیات بلا واسطه انها میرسد بان پنجه پا پس بین بر بیان
بیان انسان و بیان آل محمد و بیان حجت خدا و آن عترت اعظم و واسطه کائنات و شرح اجمال
خدا در قرآن واضح بیان فرموده سیفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها که آن
قلب باشد سیفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها
السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یعنی بین ضعیفان شیعه و بین آن قریهای مبارکه
که امام باشد قریهای ظاهره قرار دادیم بین خدا پیشاره در کلام خود که زده کان مبارکه را قریه نامیده
و ظاهره را قریه نامیده چون هر دو حجت از خدا بر تو فرمود اما الحوادث الواقعة فارجعوا
فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم چنانکه کلام حجت است بر خلق عضای شریفه هم
حجت بر خلق چنانکه کلام قریه انوار خدا است و قریه اسماء و صفات خدا است و اشیاء مشیت
خدا است و قریه رؤس مشیت خدا هستند همچنین این واسطه کان برای انها که پست تر
قریهای سماوات هستند قریهای مشیت خدایند قریهای خیرات و برکات و علوم آل محمد

فرمودند نحن خزان الله فی سمائه وارضه وشیعتنا خزان علومنا ما خزانه داران علم
در آسمان او و زمین او و شیعیان ما خزانه داران علم ما هر یک شان علوم خود را تحریر میکنند بان
شیعیانی که واسطه کائنات بعد از آن شیعیان علوم آل محمد آن ضعیفان میرسد بین یکدیگر هر یک
متصل بعضای شریفه است اتصال بقلب شاه و مرکز ایشان را و اشیاء و محو اند و چه قدر شریف است
اتصال بعضای شریفه و بانچه که اتصال دارد با عضای شریفه میسوزد برای دوران جان جمیع اجزا
برای جان خالص و آن جان برای انجا حافظ است و نگاهبان انجا یک شخصند و شاید از انجا
بفهمی قول خدای عز و جل را که سیفرماید انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تأخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما و بفهمی این معنی
دارد که خدا سیفرماید ما فتح کردیم از برای تو ای پیغمبر ما فتح روز تو کردیم تا اینکه خداوند عالم بیامرزد
گناهان گذشته تو را و گناهان آینده تو را این چه معنی دارد کدام ذنب پیغمبر است و کدام گناه
برای پیغمبر که آن گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شد پس بدانکه از برای تو صاحبانست پس صاحبان
اگر دست تو را رعشه است و تو میخواهی الف نویسی و الف را کج و دواج مینویسی بدانکه روح تو
مقصر است و روح تو بر عصمت خود باقی است و آن شخص صاحب جان بدانکه اگر پای تو فالج است
و نمیتوانی راه روی روح تو بر عصمت خود باقی است و صحیح است و مرض از پای تو پیدا شده بصاحب
جان اگر در زبان تو لکنت پیدا شد و نتوانستی فصیح و بلیغ حرف بزنی بدانکه برای روح تو قصوری
نیست روح تو معصوم است و بی‌عیب و نقص است نهایت رطوبتی است عارض بر زبان تو
شده زبان لکنت پیدا کرده یا اگر تو بگفتن و این سخن بتو اثر کرده یا نه عرض کردم لام جان جهانست
و شیعیان اعضا و جوارح اویند و همه انجا یک شخصند پس اگر او لکنت شده دست او فالج شده و رعشه
پیدا کرده زبان او لکنت پیدا کرده آیا نه است که این عیوب مجموب این شخص است و آیا نه عبارت است
از عیوب این شخص است آیا نه عبارت است این عیوب بر این شخص است و آیا نه شرمند که از این برای این شخص
است که در دعا میخواندند و در ادعیه ایشان وارد شده که میخواندند عصیتک بلسانی
ولو شئت لاخرستنی خدایا معصیت تو را کردم بزبان خود اگر میخواستی مرا لکنت میکردی

عصیتک

عصیتک بیدی ولو شئت لکنعتنی خدایا بدست خود تو را معصیت کردم و اگر میخواستی مرا
بکردی حق اینکه سیفرماید عصیتک بفرجی ولو شئت لعقرتنی تو را معصیت کردم بفرج
خود که لام بفرج معصیت خدا را کرد که لام زنا کرد معنی جمیع انجا است که عضائی که برای
از شیعیانست جمیع عضائی که شیعیان میکنند و انها عضائند و مرتبط بایشان و فرمود
شیعتنا منا شیعیان جزو ما هستند پس عصیان ما و سیاهان عصیان ایشان است
جمیع بدست ما بر ایشان است و عذاب از عصیان ایشان میکشند و انجا حقیقة شیعه
بر این نیست آیا نشنیده اید الحدیث را که این طاوس روایت میکند که حضرت حجت صلوات الله
علیه در رواب مقدس در سجده میخواندند اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا
وعجنوا بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتکالا علینا وولینا
یوم القیمة حسابهم ولا تفضحنا یوم القیمة خداوندا شیعیان ما از زیادتی خلق از
طینت ما بیافریده و خمیر شده بآب ولایت ما عجین شده خداوندا بیامرز از برای ایشان گناهانی که بر تکیه
ما از ایشان سر زده و در روز قیامت حساب ایشان را با ما گذار و ما را مفتضح مکن و مردم را
بر گناهان شیعیان مطلع مکن اینست که در حالت بسیار در خواهند گناهان بر شیعیان قسم است یک قسم
از گناهان در میان شما و ما که در حق ما است تقصیر کرده اید که ما کرم نداریم که انها را خواهد
کنیم از شما و یک قسم از گناهان در میان شما و خدا است و انها را هم ما حتم میکنیم بر خدا که بیامرزد خدا از
سر تقصیر شیعیان ما درگذرد و خداوند دعای ما را رد نمیکند و انجا بطور حتم از خدا سؤال کنیم خدا اجابت
میکند برای ما دل ما را می‌شکند اینهم یکجوره گناه و یکجوره گناهان است که بعضی از شما بعضی تقصیر میکنید
آنکه گناهان در میان شما و ما است که در حق ما است تقصیر کرده اید که ما کرم نداریم که انها را خواهد
کنیم از شما و یک قسم از گناهان در میان شما و خدا است و انها را هم ما حتم میکنیم بر خدا که بیامرزد خدا از
سر تقصیر شیعیان ما درگذرد و خداوند دعای ما را رد نمیکند و انجا بطور حتم از خدا سؤال کنیم خدا اجابت
میکند برای ما دل ما را می‌شکند اینهم یکجوره گناه و یکجوره گناهان است که بعضی از شما بعضی تقصیر میکنید
اما هر چه با عضو کوچک تقصیر کنند اگر چه آن عضو بریده شده باشد که دخل بشما ندارد و کوچک است لطف خدا
با عضو کوچک تقصیر کنند و عضو زنده را آزرده باشند تقصیر از مال خودمان با مظلوم سید هم که
از سر تقصیر ظلم کوچک کند رحمی و عذر ایشان صابر فضند قسم جنت و نار پس گناهان شیعیان ما
بسان است سیفرماید بمنزله کشته جهنم و شیعیان ما بمنزله برگهای این درخت گناه کن بین درخت
اگر برگهای او زرد است خشک شده است یکوزه نقصان درخت است و اگر برگهایش سرخ است

بر دست سر فلان است و خوشنودی است حاضر باشیم ببینیم چه کاره ایم چه طوریم چه طور خوشنود
بکنیم لام خود را یا به فلان لام خود را بیخود هم یا باعث شرکت کنیم و نقص لام خود است یعنی روز قیامت
همین که تو سیاه بین لام تو را بلند میکنند بلا واسطه تو که ابوبکر باید بگوید یا علی این شیعه تو است
بسم الله حاضر شد حضرت بیند بین انظروا یا سبب سر فلان لام خود بس و الله من بقدر قابلیت خود
اگر چه خسیس ترین و بدترین خلقم می بینم همه گاه دارد و مجلس تو و اصحاب تو در جلب تقوی و طهارت صفا و سلام
و اصدق حمیده باشند می بینم باعث سر فلان من میشود کلمه اگر تو را طلب سر و پای جلقه بشد میگویم
انجا از صحابت من نشسته شکم میشود و حالت میکشم یا میگویم انجا عقد نیست که خوی سوء نشین من میرند
یا میگویم که مغلوب است شد و در یا بد جمال من بکشم غرض باعث خجالت میشود و سبب شرکت و دوست
و قدر من چنین باشم لام تو چگونه خالی بود اگر الوطلب شیعیان او باشند و طرکی و شیعه لام یعنی حضرت بر
شما عرض کنم فرض من شخص زنگی بنا آمده بطرف زمین رفت تو سیه دیده حضرت بر حضرت شاه حسن
لام حسین شعیب شاه الله معرض از دنیا مقبه جرت همه فاضح همه شاع تازه آمده می بینند حضرت از دنیا
در زهد و ورع و میفهمیدن چه علم است می بینند انجا رجوع میکنند که بیخود میکنند که میکنند از انجا میروند
و مجلس نیز بین صلاه می بینند نشسته بر تخت و شب در برابر روی او گذارده و ساده او مرتضا خلف او
و قنود و اسباب تطریح و انجا قمار میکنند و شراب میخورند و قهقه میخندند و شعار میخوانند و لوطی کری میکنند
و مزخرفات بیهوده و شرعیها میکنند حاضر بر گاه این شخص زنگی نیاید باید دخل و تصرف شعاع کند بینند شخص
که عابد و زاهد است میگوید انجا از تابعین آنها نیاید و از جرا انها بدهک لا آنجا هم شراب خور بگیرند و طرکی و هر زه گی
و میگوید من شیعه هم می بینیم تهمت و فحش با مرد مومنین چرا اگر در است علی شیر چرا تهمت بعلی میزنید
علی شعاع علی است و شعاع علی عکس علی است لا هیچ چرب بگیر و دیده که عکس است در آینه بیند از
و هیچ چرب تر از دیده عکس چرب در آینه بیند از و تر بگیر و میگوید من عکس علیم چگونه عکس علی است
دروغ میگوید علی رست است چگونه ترا عکاس طارت میکند انجه کثاف دارد و با وجود این میگوید من
عکس علیم پس تو که میگوید من عکس لام شارب عمر رضی او هم بنظر است شعاع فیاض زرد است و کدورت
و شعاع ماه سفید است و همه ماه شعاع شمس صاحب شعاع باید باشد علی میگوید من شعاع لام و لوطی کری

این جرا است نه نوع است دارد و مرد مرد مرد مرد مرد مرد

میکند بعضی نیست که بعضی قاری و لوطی است این قرار بجت ندهیم پس تقلید بگو فرار از ان
نیستم حکایت آن شاعر را دیدم چه قدر بر فرش کردی از شعرای فاسق و فاجر بود گویا
سید سمعیه جمیع بود از خاتم بیرون آمده بود حضرت صادق در کوچه بودند روی خود
را از حضرت برگردانید فرمودند دیگر چرا روت را بر میگردانی چون شب رب حضرت و فاسق
و فاجر عرض کرد نخواهستم چشمهای نجس من بر چشمهای مبارک شما بیفتد حضرت او را
دلداری دادند و امید وارش کردند بارش شما الله انظر باشید پس ادعای تشیع امر
عظیم است اگر بعضی گناه قبر را بامام زاده و بارس رویم بر سر مطلب این شد که
شما اعضای امید عدم شیعه جات شما است علامت حیات که ام است امتثال اوامر
ایشان و اجتناب از نواهی ایشان بقدر یکه تشیع حیات داری و بقدر یکه حیات
داری قرب تو با امام همانقدر است حیات که داری گناه تو از فرق گناه دل میشود از قرب
او باید استغفار کند برای تو و اشرمسار شود از گناه جمیع صحیفه بحالات بیدار بین ان
روح چگونه عذر خواه است برای کن ان خوان دعاهای که خوانده اند آن کر بهای
که گفته اند ان استغفارهای که گفته اند جمیعا از این بابت مناجات شان همه از
بابت از این قبیل است که خدایا از سر پاره در گذر از سر دست بگذر از سینه و بگذر
انجا همه بدگفته اند فاجر بوده اند انجا کسر شده بودند تعلیم نشده امتثال فرمان تو را
کنند خدایا از سر این عضا بگذر انیت و جه استغفار همه و خواب ایشان بمعاصی
که علما در این مانده اند که امام که دروغ نمیگوید و می بینیم خوش خواب بعضی میکند تصرف
که گفته اند آمده اند بعض گفته اند انجا بجهت تعلیم است بخر چه چیز است که ام تعلیم بکند
جمیع انجا واقعیت دارد و حقیقت است بعد از انکه هر چنین شد هنیت که خدا پیغمبر
خود میفرماید لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر
گناهان گذشته تو را یعنی گناهان مومنان گذشته از عهد حضرت آدم را که همه گناهان تو است

وقتی بدهد خلاصه از جانب ایشان بشر و بیامرزد گناهان آینده تو را که گناهان
شیعیان آینده باشد گناهان همه را قربانی استغفار کنی و طلب کنی که بیامرزد
تو بخشد آنها را پس فرمود لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما
خداوند گناهان شیعیان گذشته و گناهان شیعیان آینده را جمیعا بگیرد
پیغمبر همه را می آمرزد این را نمیگویم لام میفرماید یکی از شما در آتش باقی
نمیشود یکی از شما در آتش دیده نمیشود میفرماید هر یکی از شما داخل جهنم نخواهد شد
خوب اگر شما داخل جهنم شوید پس شفاعت از برای کیست هر چه که در میخواهیم
بفهمیم تقیه شیعه و سنی است که هر پیغمبر دعوت مستجابی داشت و پیغمبر ما هم
دعوت مستجاب او این بود که خدا شفاعت امت را باو داد که ذخیره کرده
ان شفاعت را برای اصحاب کبایر این شفاعت برای کیست بجز برای شیعیان
صحیح کبیره پس معلوم شد که خداوند از سر کبایر شفاعت محمد و ال محمد صلوات الله
علیهم میگذرد مجلس طول کشیده و سینه ام سنگین شده مختصر کنم پس بیائیم ببینیم معنی
این آیه چیست که انا فتحنا لك فتحا مبینا ما از برای تو یک فتح معین
آشکاری که پنهان برای او نیست و در هیچ وقت هر ان فتح پنهان نشود ان
فتح را بتو روزی کردیم تا بسبب ان فتح گناهان گذشته و گناهان آینده تو آمرزیده
شود کجا است ان فتح و چیست ان فتح الله معنی فتح عرض کنم که بر بعض شیعه
سلطان که فتح میکند یعنی مطلب خود میرسد معلوم است بمطلب خود که میرسد باید چها
بکند و بها خرج کند باید از قوش او کشته شود مصیبتها باو برسد زحمتها باو
رخ بدهد باید سالها طول بکشد تا مطلب برسد همین که سلطان
بمطلب رسید میگویند فتح کرد و اگر سلطان غائب و حاضر برگشت و مطلب
نرسید این سلطان شکست خورده فتح و فتوح است که نقض بمطلب خود

به پیغمبر پیغمبر طالب چه ملک بود فتح که اقتصاد سلوکه لا پیغمبر پست فطرت بود و او میخواست فتح قلعه
و دارای بکند که یکفرسخ عرض و طول است حاشا و کلا کسیکه خداوند عالم او را آفریده قبل از جمیع مخلوقات
بهزار هزار دهر که هر دهری صد هزار سال است و هر سالی صد هزار ماه و هر ماهی صد هزار هفته و هر هفته صد هزار
روز و هر روزی صد هزار سال این نیست باین مدت خدا پیغمبر را پیش از سایر کائنات آفریده پیش
کائنات چه قدر هزار هزار عالم است و هزار هزار آدم است و خداوند جمیع ممالک را در تحت تصرف
پیغمبر قرار داده و از فرمان قدر آفریده نیاید قلعه صد کز در صد کز منتها ال او باشد کسی که با ملک تصرف
زنده دارد خدا نیست اگر کسی که اشاره بکند جمیع عوالم کان فانی میشود و حاضر بیاید فتح طایف کند
و ذوق بزند هیچ چیز که نمیشود بلکه این فتح که پیغمبر خواست بکند همه ملک ملک شفاعت و ملک جنت
انار و ملک دنیا و حضرت و ملک تصرف در ماکان و ما یکون است که خواسته پیغمبر طالب این
ملک است بخواهد جمیع ماسوی الله در تحت تصرف او باشد مگر پیغمبر همتش از سلیمان کمتر بود
که گفت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی سلیمان هیچ ملک خواست برای او طالب ملک است
که ملک ماکان و ما یکون است پیغمبر طالب این سلطنت و چنین فتحی بود حاضر این فتح که بخواهد بکند
خرج دارد که محاج باید بصرف برساند مال باید جان داد باید قربان داد تا انملک را حاصل شود فرمود
عالم خرج این دعوا در عالم ذر با پیغمبر طرح کرد فرمود اگر تو بخواهی بملک آنحضرت کمی و جمیع
عالم و تحت تصرف تو باشد و جنت و نار در تحت تصرف تو باشد و صراط را جمع باشی و جنت
و نار باشی سلطان دنیا و حضرت باشی شرط داد خرج خرج دارد اگر ان خرج را بکنی ان سلطنت را داری
او قدر ان خرج که باید بکنی باید جمیع اموال خود را در همه عالم بدهی حضرت پیغمبر قبول فرمود و بود
این قبول حضرت سید شهدا عرض کرد چشم سید هم فرمود که فرزند اصحاب خود را عرض کرد چشم
سید هم فرمود باید او را و خود را بدهی عرض کرد چشم سید هم پس انجا در حقیقت پیغمبر عرض کرد

جان خود را بدهید بعضی کرد چشم سید هم

و این وقت که بدان میدان فتح پیغمبر است این عرصه که بدفتح روزی که پیغمبر را مکرر در رایت
نخواهد آید که لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار و الله معزک لا مغلوب و الله ناصرک تو ذلیل نشدی و خدا
عزیز کننده تو است تو مغلوب نشدی و خدا ناصر تو است پس این بود که بجهة حکمتهای چند که
وقت فرصت آن نداد و آن بزرگوار آمد در صحرا که بدان آمد در میدان وفای بوعده در سر وعده
حاضر شد وقت جانبازی رسید اگر بر وعده نبود اگر این خرج آن فتح بود اگر فتح کرده بود
چرا میفرماید در روز عاشورا هر چه نایره جنگ مشتعل تر میشد آن بزرگوار گوید شبی افروخته تر
میشد و حرم تر و خندان تر و خوشحال تر میشد شبی که تر اگر از سفری بیائی وقتی آنرا شهر بند آشوب
خوشحال میشوی هر چه آنرا شهر بیشتر بند آشوب خوشحال تر میشوی میدانی که حاله دیگر منزل رسیدی وقتی
نزدیک شد همچنین سید شهدا هر چه شهادت نزدیکتر میشد خوشحال تر میشد لا غرو است که همینکه
بابالین علی اکبر شریف آورد فرمود بحضرت علی اکبر استرحت من الام الدنیا راحت شدی از
محنتها و دنیا بمنزل رسیدی حاله دیگر حظ کن کیف کنی علی بنفسک الا پدر جان چه بود لا غرو این بود که وقتی
شمشیر بر حضرت آهر زدند در محراب فتح بود میفرمود فزت برب الکعبة خطر کردم فایز شدم
بجهة قسم نهتار آمال خود رسیدم شما خیال نکنید که این بزرگواران دلی با نجاست بودند هر چه
رفتن تو بکربلا شد خرم تر میشدند است که هر چه نایره جنگ مشتعل تر میشد آن بزرگوار خوشحال تر
و خرم تر و خندان تر میشدند انجائی که روضه خوانها یکپاره را دیده اند تو کتابها نوشته و کتاب
تو این همه جا بود و از روی آنها بخوانند یکپاره دیگر هم خودشان با مدرس تصنیف میکنند پس
انجائی که بعضی روضه خوانها میگویند که حضرت در کربلا گریه میکرد و یا جزع میکرد حاشا و کلا چطور میشود
جان بخدا میدهد و جزع میکند استغفر الله قربانی بخدا میدهد و جزع کند حاشا ملک و ساده حرت فتح
میکند و جزع میکند حاشا و کلا بلکه در نهایت خرمی و در نهایت شادمانی در نهایت بر فرحی میکرد
بطوریکه اصحاب رو بیکدیگر کرده بود میگفتند انظروا الی الرجل الذی یبالی بالموت نگاه کنید بمردی که ابدا
باک ندارد از مرگ حضرت انجا را می شنید میفرمود مرگ پلی است از این پل بگذرد و بهشت میرود

یا شما از زندان که میخواهید بیرون بروید برای شما بهتر و جاتر میرسد پس این حال بر آنحضرت بود که
الحاح کردند که جزع نمود پس اگر فرمودند هل من ناصر ینصرنی از این فرمایش مقصودشان این بود
که نه جزعی دارم بلکه صیحه فرمود هل من ناصر ینصرنی یعنی نصرت مرا کنید با یکه کلمه خود از آنجا بخشید
فرمود آمده ام شما را نجات بدهم چه بمن پیدا نمی آمده ام شما را شفاعت کنم چه بود که نمیکنید مرا نصرت
کنید مرا و جان خود را از آتش جهنم خلاص کنید مقصود او این بود والله کسیکه اگر شاره میکرد جمیع
کائنات نابود میشدند حاله این مظلوم و مقهور استغفر الله هیچ فتحنامه یزیدیان نمیکنند این روضه
را بلکه بدانید که اینها فتحنامه حسین است که پادشاه دنیا و آخرت شد چون این عرض کردم بدنم
شد بنا هم عرض کنم چون ایشان هر کار که میکردند از برای خدا میکردند اتفاقی اگر عبادت خدا و رضای
خدا در این بود که چشم ایشان کور کرده بود برای اینکه عبادت خدا است و خدا میداند اراده چنانکه و شمشیر
شمشیر میخورد و میدانم اراده خدا اینکه آنشم در حرم چشمش کور کرده بود اینکه محنت آنها و برسند خدا است و اراده
از آنچه وقتی علی اکبر رفت بمیدان چشم حضرت علی اکبر افتاد نگاه بصورت علی اکبر کرده و شاد بود
خدا است که رو بمیدان جنگ میرود چشم ان بزرگوار اندکی اشک گشت نه از آنچه که حاله دلم حرمه
بسر بکند امید هم یا اینکه فرزند را قربانی میکنم و حاله دلم میسوزد این نهایت رفاقت است بلکه برای
این بود که با این شباهت بر خدا اینقوم حرمت رسول خدا را حفظ نمیکنند و بحرمت رسول
خدا اینکنند دست خود را بجانب آسمان دراز کرد و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم
فقد برز الیهم غلام اشبه الخلق خلقا و خلقا و منطقا برسول الله صلی الله علیه و آله خداوندا تو گواه باش که بیرون رفت بسوی ایشان شبیه ترین خلق و خلقت و
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی صورت او از جمیع حیثیات شبیه پیغمبر است بعضی فرق
کرده او از جمیع حیثیات بپیغمبر شباهت بیشتر داشت و تو میدانی خلق پیغمبر را که خدا میفرماید انک
لعلی خلق عظیم و حضرت در خلق مانند نداشت علی اکبر شبیه بود بپیغمبر صلی الله علیه و آله و در منطق
شبیه ترین خلق بود و تو میدانی پیغمبر فصیح ترین و شیرین ترین خلق بود و حجت بر خلق قائم میفرمود که زبان

خصم را می بست و این شبیه الناس بود بحضرت پیغمبر اکثار شبیه بر پیغمبر بود پس چنین که بر همه جهات اندر فرق
بسوی میدان برای اینکه با قوم محاربه کند جمع کثیر برگشت و از هر طرف عطش بر او غلبه کرد برگشت آمد حضرت
بزرگوار که العطش قتلنی مرا تشنگی کشت یعنی مرا بیم باک از این خصمانیست از این خبر ها مرا باک نیست
این عطش است که مرا کشته است بیچاره برای من فرمودند العطش قتلنی تشنگی مرا کشت و ثقل الحدید
اجهدنی سنگینی این زره آهن مرا خسته کرده است معلوم است سنگینی این تشنگی میآورد و خواب که مرا تشنگی
در اینجا بدن آب تشنگی میآورد و غبار بسیار تشنگی میآورد و عضب بسیار تشنگی میآورد جمیع اینها مرا
و بران بدن نازنین وارد آمد عرض کرد فهل الی شربة من الماء سبیل آیا ممکن است یک شربت آب
بمن فرزندانی فرمود بر و بجنگ دشمنان که عنقریب جد تو بتو آب خواهد رسانید و هر چه برگشت جمعی
دیگر آمد که نیران فرستاد لکن نمیگفتند میان سی هزار نفر میکند خدمه زدند از طرف چپ و راست بران
هر زدند و زدند تا او را از خود بیخود کردند حمله آنکه بهین که این احوال است نشستن کردن آب و گرفت
خودش را با کمر و حاله تصور کنید آب است و جوان بود است و قوی این قوتش بر این جفا کاران
غنیمت شمرده هر یک با هر چه بکشان بود از شمشیر یا چوب یا نیزه بر بدن مقدس او وارد آوردند
حتی قطعوه ارباً ارباً او را ریز ریز کردند بعد از آنی بعد از آنی که او را ریز ریز کردند بهمت کردند
در توی میدان حاله در میان آن غوغا و آن غلغله کسی زمین بیفتد بر او صدمه نمیکند و دیگر لا چه قدر پامال
شد لان از آنوقت تا شهادت سلام الله علیه بالین او آمدند آنوقتیکه علی اکبر نفس نمیکشد برای او باقی
مانده بود فریاد برآورد والسلام علیک در عرب قاعده است که چنانکه در وقت ورود سلام میکنند
در وقت خداحافظ هم سلام میکنند پس حاله وقت مفارقت بود عرض کرد یا ابه سلام علیک
یعنی زنده باش آنشاء الله تو سلامت باش ما رفتیم بعد از آنی که سید شهدا خود را بر او مانند شاهین
که بر کبوتر برسانند خود را رسانید دید فهمید بطوریکه عضو عضو او از هم جدا شده بعد از آنی او را بجانب
دید فتح خطر کرد گفت استرحت من الام الدنیا جانت خلاص شد حاله دیگر راحت شدی از این
دنیای خراب کنده خلاص شدی حظ کن کیف کن آنجا جای کیف است حاله دیگر کیف است

بعد از آن دل بیکر بر او آمد گفت قتل الله قوما قتلوک خدا بکشد آنانی که ترا کشتند بعد تعجب
کرد و فرمود ما اجراهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول چه قدر جرأت کردند بر خدا
تو رضا بجرأت کردند که مثل تو آیت عظیمه خدا کشتند و مثل تو ولی خدا را کشتند و چه قدر جرأت
کردند بکشتن تو چه قدر حریص بودند بر هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مانند تو شبیه از پیغمبر
و چنین شبیه کار را کشتند بعد متفقت شدند که چنین گوهر کان بهائی از دست ایشان رفت و از دنیا
میرفت گفت علی الدنیا بعدک العفا دیگر بعد از تو خاک بر سر دنیا بعد از تو دنیا خراب باد است
که بعد از آنی که میخواست جنگ کند در آن وقت حرین آن عهدنامه آمد خطاب رسید که اگر خواهی
بر میگردانم از تو بعد را عرض کرد خدایا بعد از کشتن علی اکبر و بعد از کشته شدن عباس دیگر زنده
دنیا نمیخواهم کار از کار گذشت عزیزتر از جان دارم

مجلس هفتم روز دوشنبه سیزدهم محرم الحرام من شهور سنه ۱۲۸۶

بسم الله الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و مکری ضائلهم من
الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم بدست قدرت
مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما
ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و تفسیر این آیه شریفه در امام
گذشته تحقیق رسید که عرش خداوند عالم چهار رکن دارد چنانکه حدیث در مخصوص وارد شده
که عرش خداوند عالم چهار رکن دارد و عرش خدا یعنی ملک خدا چنانکه ائمه طاهرین تفسیر فرموده اند
پس ملک خدا چهار رکن دارد رکن قدرت رکن خلق است رکن رزق است رکن سیم رکن حیات است
رکن چهارم رکن موت است چنانکه خداوند عالم چهار را در کتاب خود ذکر فرموده که الله الذی خلقکم

ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون
پس چهار ارکان ملک خداوند عالمند و هر یک از این ارکان را عرض کردم حاجات است و قادر بر خلق
وجود مبارک حضرت امیر است صلوة الله و سلامه علیه و صالح نه نیست که معنی عبارت این باشد که حضرت
امیر خالق است حاشا صالح این جا کفر گفتم آیه نیست که چهار ملک حاضر شد نیز اگر آمده قرار دارد
چنانکه بیان کردم خلق است و خالق نیست بلکه خدا خالق است الله الذی خلقکم پس همچنین خدا است
خالق و رکن خلق حضرت امیر حاضر است و رکن رزق را امام حضرت امام حسن است لکن نه بلکه او رازق
رزق خدا است لکن صالح این رکن حضرت امام حسن است و فیض این رزق از خداوند عالم بر بندگان بواسطه
صالح این رکن بسیار بی نیاز است و رکن سیم که رکن حیات است صالح آن حضرت امام حسین صلوة الله و سلامه
علیه است و رکن چهارم که رکن موت است صالح او امام زمان صلوة الله و سلامه علیه است بطریقی که اگر خواهم
شرح آن در امام بشود آثار رکن سیم که سبب شهادت صالح است عرض کردم رکن حیات است و این حیات
بر دو قسم است یکی حیات دنیاویست که این زندگی دنیا باشد که حیوانات هم همچنان را دارند نفس است سید
و میرود و حرکت از اینها بروز میکند و حواس پنجگانه چشم و گوش و زبان همچنین میکند این را حیوانات
دارند و حیات دنیا است و حیات است و حیات دنیا یعنی حیات است دنیا و عرب یعنی حیات است
همچنین حیات حیوانی است که در بدن حیوانات است و در بدن انسانهم است و حیات بلند حیات
اشرف و حیات پاینده آن حیاتی است جاودان و زندگی ابدی سرمدی و آن حیات حیات روح الایمان است
خود آن ایمان حیاتی است در تن مردم و مؤمنین آن ایمان زنده اند و زنده میشوند بزندگی ایمان چنانکه در قرآن
میفرماید یخرج الحی من المیت یعنی زنده را از صلب کافر بیرون میآورند همچنین استجیبوا لله و للرسول
اذا دعاکم لما یحییکم یعنی فرمانبرداری خدا را بکنید هرگاه شما را بخواند برای چیزی که باعث زندگی شما است
معلوم است دعوت پیغمبر باعث حیات خلق است اگر پذیرفت زنده میشود اگر نپذیرفت داخل مردگان است
بنابراین دنیا یعنی زندگانی که ایمان را پذیرفته اند اهل قبورند بدنهای ایشان قبر است و روان و روحهای ایشان
محو و در قبر بدنهای ایشان مدفون است پس اینجا قبر را روانند شد تخت روانی که جنازه نوش باشد و در آن

بنا بر آن

شیر یا پشت کش شیر یا پشت حیوانی باشد همچنین این جسدهای تخت روانی است که در راه میروند و آن قاطر روح
حیوانی دارد این تخت را کشیده بنیطرف و آنطرف و در این تخت محو است ایمان و ایمان محو است
در این تخت که زنده نیست که خدا پیغمبر خود میفرماید انک لا تسمع من فی القبور ای خیر مؤمنین
حق را بشنوانی اهل طاعت تو باید تذکر بدهی و بترسانی و نخواهد خود بگوئی لتنذر من کان حیا تو باید اعلام
کنی و بترسانی کسی را که زنده است کسیکه محو است نمیتوانی او را اعلام کنی پس اگر این محو شده نفس شد
صالح دیگر یعنی کما الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی صالح نفس شما مشغول کرده شما را
مال و دولت تحصیل مال و نفقه رشاد فی کرده از خدا و پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام و روزی شما را
خدا که شما زیارت مقابر میکنید این مقبره بیرون دهها و شهرها و همچنین دیده که زیارت این
مقابر بر روی از روی زیادتی طلب دنیا و زیادتی مال باشد یا از روی عقیده که برای او حاصل شده
بزیارت قبرستان برود پس معنی این آیه این نیست که خیال میکنید همچنانکه میفرماید الهیکم
التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مال زیاد شما را بحرص مشغول کرده که بواسطه کثرت مال قبر و دوری
میکنید آنهم بخاطر برود و تحصیل میکنید تا قبر این بکند کثرت اموال شما را بحرص غافل کرده است که
بزیارت مقبره میروید بزیارت این قبرهای روان ان تخت روانهای که آن بدنهای باشد در اینها
روح الایمان محو و دفن شده و از برای طلب مال و جاه و طلب عزت بزیارت آن تخت
روانها میروید یعنی در بدن نیستید که این کسی که زیارتش میروید مؤمنی باشد همینکه آدم مشغول باشد
جاه و جدل دنیا و شهوات باشد تو بزیارت این مردم نشسته میروی و حال آنکه دین دارد
ایمان دارد نه مذهب دارد فرقی است بحمد زیادتی مال برای اینکه تبدیل برای قدرت شود زیارت
قبرستان بروی قبرستانها بخاطر میروند چه بسیار از اینمردم که قبرهای آن لوح هم است
و آن کنده خدا از آن نور اخبار بیرون میاید و عفونت آن هوا متعفن میکند و رایحه زیر
خود را میکنند و زیر خود علیه میکنند آنها را آیا اینها را که عرض کردم فهمیدی یعنی صاحب آنها آن کفر

دیدار آن از دهان او بیرون میآید فحش میدهد غیبت میکند افترا میزند و همچنین از چشم او بیرون
میآید نامحرم نگاه میکند بغضب بزنان نگاه میکند بشهوت بعضی دیگر نگاه میکند و از دهانهای
ایشان بیرون میاید که بطلب یتیم بزند مال صغیر میرباند او نیست بیوه زنان میکند صاحب دختر
را خواهد شست قصد غصه بکند بواخواه قربانی پیدا میشود که کن آنها علی را میکنند و او نیست
میکند مردم را از کند خورد و بس قرام که بواخواهان آن کرده است خیلی منافق است ظاهرش
چون کور کافر حلی و اندرون قرضه اغرض آن توش زیاده آن است و در بیرون
این قبرستانی فلام او آورده اند و هر آنرا کج و سا روح که اند لب سا روح نفاق باشد
بیرون نمیاید کند آن محو با نیواسطه که مردم کول بخورند و بیایند پیش آن قبر دیگر
آنکه انتفاعی بر ندب آنکه انتفاعی هم نبرند بابی مقصود این بود که روح الایمان
حیاتی است در هر کس که روح الایمان آن زنده است این شخص و آثار زندگی از او
پیدا میشود آثار زندگی کدام است چشم او بینا میشود چشم مؤمن بینا است و چشم کافر
کور است یعنی چشم مؤمن بینا بحق است آیات حق را در آفاق می بیند آیات حق را
در نفس می بیند و اما چشم کافر و منافق محو نمی بیند آیات خدا را چشم محو که بینا
نیست ببیند پس نمی بیند هر چه در آفاق و نفس نگاه میکند نمی بیند گوش مؤمن شنوا است
آیات خدا را می شنود اخبار و احادیث آل محمد علیهم السلام را می شنود و سخن علما
و حکما را می شنود و اما گوش آن محو نمی شنود هر چه میگوئی هر چه میخواهی بگو و بنویس
هم بیاور حق بگوش او نمیرود و نمی شنود نیست که خداوند عالم بیخبر است
او صفت آن را فرموده در قرآن میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان
لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم
اضل ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون شب

دلم

دلم چشم و گوش ظاهر دارد و هر چه یاسین در گوش الدغ بخوانی هیچ فایده از برای او ندارد
چه بسیار محروم که چشمش نمی بیند و گوشش نمی شنود و زبانش تکلم میکند لکن اگر
صد هزار آیه صد هزار معجز صد هزار کرامت برای ایشان ظاهر کنی ایمان نیاورند بجهة آنکه نیست
در اندرون این قبرها که روح الایمان حاصل که نیست چه کار بکند پس از اینست که روح الایمان
سبب حیات مؤمنان است و روح در تن اهل ایمان است اینها را قدری عرض کنم بفهم
و هر چه را که فرمودم عرض کنم و بعد هم عرض کنم اگر چه مکرر میشود لکن هر وقت که مکرر میکنیم چیزی بر
توش بیرون میاید غیر آن دفعه قبل آنطور که معلوم شد صالح روح الایمان را بخواهیم شناسیم
کیست و چه کاره است و صالح این روح الایمان از کجا آمده است پس عرض میکنم که خداوند
عالم جل شانه اول چیزی که خلق فرمود عقل بود اول گوهری که خدا خلق فرمود اول مخلوقی که خدا خلق فرمود عقل
بود خدا بآن عقل فرمود رو بر گرد رو گرد و بگرد خداوند عالم فرمود پشت کن پشت کرد و بگرد او
عالم و جلال فرمان کرد بعد از آن خطاب رسید بعقل که بعزت و جلال خود قسم که هیچ
مخلوقی محبوب تر از تو نیافریده ام اگر فرمایش بکنم و امر بکنم تو میکنم اگر نهی بکنم تو میکنم
بنحو که روش ما صاحب دل است امر و نهی تو بهتر است از آنکه بکنم و دیگر ما روی جهت
با جهل بنحو بیان گفت همه سخنها با عقل و فهم است نمی بینی که در دنیا طلب است مگر صاحب
که زر باشد اینها چیزهائی است که بهتر از اینها چیز نیست که در دنیا جهت است مگر جائی که علم
باشد این مسلم است دیگر هر جا که علم نیست جهت است هر جا که عقل نیست جهت است
و خدا با جهل سخن نمیگوید هر وقت بحسب میکند این بود که بعقل فرمود من ترا امر میکنم تو را
نهی میکنم و ثواب را بتو میدهم من ترا امر کردم و قبل طاعت میکنی تو میکنی پس ثواب
باید داد و عقاب هم تو میکنم زیرا که من نهی را بتو کردم اگر تو طاعت کنی عقاب
تو باید بکنم کسی که عقل ندارد مجبور است لیس علی الجنون حرج بر دیوانه حرجی نیست

اما آن کسیکه عقد را وقوع از او دارند پس این عقد را که خدا آفریده بود جمیع خصلتهای نیک را
انعام فرموده او را رئیس و پادشاه کرد بر جمیع خصلتها هیچ خصلتی نماند مگر آنکه از نور عقد
و شعاع عقد شده بود از آن خداوند عالم جهت سعی آفریده در بهشتین چنانکه عقد را
در عیسیین و در مکان قرب آفریده از آنطرف جهت را بمقابله او در بهشتین و در
مقام بعد آفریده بعد با و فرمود پشت کن گفت سمعاً و طاعةً با و گفت
رو کن نشیند و رو نکرد و شد یکه سنگ را تو هزار فرسخ باید هیر تا با و بگوئی
پشت کن فی الفور میگوید سمعاً و طاعةً و تعجب نمیکند آمدن و پشت کردن
و اگر بگوئی برو باد آسمان این سنگ ابداً حرف ترا نمیشنود و باری بعد از
آنکه جهت را اینطور آفرید و گفت پشت کن و پشت کرد گفت رو کن رو نکرد
و جهت عرض کرد خداوندا تو مرا ضد عقد و مقابل او آفریده و با و انوار و آثار
و قشون انعام کرده بنم انعام فرما و الله فی مغلوب و مقهور خواهم شد پس بعد
قشونی که بعقل انعام فرموده بود بجهت هم قشون داد و در مقابل یکنفر قشون
باین هم یکنفر قشون داد و مثلاً بعقل مواظبت نماز داد باین هم ترک صوم داد
بعقل مواظبت بروزه داد باینهم ترک صوم داد باین قشون مواظبت حج
کردن داد باین یک قشون ترک حج و تسویف حج داد باین یک علم داد باین یک
جهل داد و هکذا باین تقوی داد با و بتقوائی داد با و صدق داد باین کذب داد
با و وفا داد باین بیوفائی با و نخم نیک داد باین بد خرقه داد تا آنکه قشون انهم بعد
قشون او شد گفت خیر حالا دیگر فرهم ملتزم در برابر او زیست کنم با برای این صحت
این قشونی که خدا با و داده بود این عقد را خداوند بهر کس انعام کرد و این پادشاه را
در بدن هر کس قرار داد جمیع این قشون بجهت این عقد در او قرار میگیرد از آنچه
آنشخص

آنشخص فرار میشود و آن بدن زنده میشود بروح الایمان قیمت میشود عالم میشود و حکیم میشود
و صاحب تقوی و هدایت و رشد میشود و قلب او منور میشود بنور عقل و نور تابان عقل
و هر کس را که خداوند جهت در او قرار داد قلب او ظلمانی و تیره و تار میشود و جمیع شیاطین
و قشونی که بر این جهت است همه در این قلب میگیرند و چون هر یک از اعمال خیر سوا
خدا قرار داده ملکی مامور آن باشد هر یک از صفات قبیحه سوا شیطانی بر آن مامور
کرده و آن عقد را ملک بزرگ قرار داده و رئیس ملائکه جمیعاً روح القدس است
و روح القدس فلقب است اعظم از جمیع ملائکه و آن ملائکه و آن عقد پاره با نهایت
که خدا گفته که تنزل الملائکة والروح فیها ملائکه عزت و صفات نمیکنند
و روح همان عقد است که متولد بر انهاست و از آنطرف جهت شیطان اعظم است
و بهر صفت فیحر خدا شیطانی موکل کرده بر ترک نماز یک شیطان موکل کرده که آن
شیطان کارش نیست که وادار شخص را بترک نماز شیطانی است ملائکه نیست و آنچه
شخص را بروح صدمه هر گاه جهت در کس قرار گرفت شیطان اعظم میاید در دل او می نشیند
دل او طریقه آن شیاطین میشود جمیع آن مملکت را مسخر میکند و دست او را بلطمه بر هم میزند
چشم را بنظر نامحرم میدارند زبان او را بدروغ و غیبت و بهتان و فحش میدارند پای
او را بر فتن بمیخانه و بمجلس معاصی میدارند جمیع اعضا را تصرف میکنند و بتصرف قشون جهت
میدارند و همه را بفرمان خود در میآورند و هر گاه پادشاه عقد سر بر سلطنت خود
در دل آنکس که از او جا میگیرند ملائکه در قلب او و قلب او مهبط ملائکه میشود فرح و سرور
و فرح در صعود و نور و رحمتهای الهی است که نازل میشود بر آن دل اقرار خدا است که سایه
جمیع مملکت بدن سوا قرار میگیرد ملائکه تصرف میکنند در آن مملکت و اهل آن مملکت

را بفرمان خود میدارند پادشاه عقد سلطان و جمیع این ممالک در تحت تصرف جنود اوست در هر
قریه قریه دست قریه است با قریه است چشم قریه است گوش قریه است دست رهبر الصدقه
دادن بقدرت خواندن چشم و میدارد بنظر بکتاب خدا بنظر در آفاق و نفس بنظر در قرآن
کوش را میدارد با حادیث آل محمد علوم آل محمد بحق شنیدن پس نفس میشود شهری پر از ملائکه پادشاه
آنشهر عقد است و پر از انوار پر از رحمت خدا و برکات خدا و آن کی میشود شهری پر از ظلمت و ظلم و فقر
و ستم و در آنجا پادشاه شیطان اعظم میشود و قشون او مملکت بدن را مسخر میکنند آنجا شنیدن نشنیده
ندارد و شنیدن آنجا حاجت ندارد بجز آنکه بجهت برخیزد تمام کند بجز آنکه راه جهنم را بر خود صاف
کند شنیدن آنجا بر این خواهد که بان عمل کند قلب خود را تنبیه کند از فرقت آنجا راه بهشت
میشود و او را فایده ندارد بجز آنکه بدن در آتش جهنم و بر جان شما آتش اشتعال کند مگر آنکه بشنوید
و بشناسید و عمل کنید باری خداوند عالم بنده را که خلق میکند قلب او را مثل تاریخ قطعه
فرموده و سینه و صدر او را بمنزله حصار آدمی برای آن تاریخ قطعه آفریده و سایر بدن را بمنزله
حصار شهری قرار داده و این شهر خالی است و صدحیت دارد برای آنکه پادشاه عقد در او
مسکن کند و صدحیت دارد برای آنکه سلطان جهت در او مسکن کند اما غیر از اینها چیز
ندارد و شیطانی که کول زنند شما یکی از آن قشونهای جهت شبیه در دل تو بنیاد ذکر میکنند پس آن
تقصیر چه چیز است اگر خدا جهت را در دل او قرار داده و هر کاری که میکند بسبب آن جهت است خیر بنظر
نیست این بدن صدحیت هر چه دارد میشود سلطان عقد را منزل کند میشود سلطان جهت در او مسکن
کیرد و اگر این را مسخر بچشم جو سینی نظر کن ببین این حقه چشم تو صدحیت دارد که بنظر نگاه کند
صدحیت دارد بنامحرم نگاه کند ببین این دست تو صدحیت دارد برای آنکه قدرت بخواند صدحیت
دارد برای آنکه لطمه بیتیم زند برای هر چه صدحیت دارد نه اینست که دست قدرت خواند طرز دیگر دست
لطمه بیتیم زند طرز دیگر است چیز هر چه یکطرز است یا زبان قائل لا اله الا الله طرز دیگر است و زبان

فحش

فحش کردن طرز دیگر است چیز مثل هم است اگر او بگوید زنا و زنا کردن میشود همچنین قلب تو و سینه تو و اعضای
تو صدحیت برای آن دارد که پادشاه عقد در آن مسکن کیرد و صدحیت دارد که پادشاه جهت در آن
مسکن کیرد همه صدحیت است و قابل اقتناع ندارد و نه اعضای ظاهری نه اعضای باطنی و همچنین
از اینجا میخواهیم این را بفهمی عربیت را جمع کن خیال کن ببین پیاده شرب و ستت دادند و قدرت کرمی
و او روی پشت آن خر و دب خود کنم آنجا بر آن و بخش و شکست اگر آنجا آنجا هر چه خیال کنی خیال میشود بعضی
و همچنین حال کن رفتم توی حمام غسل کردم تا بیت شدم آمدم مسجد رفتم مشغول نماز شدم چلوز عبادت کردم
خیال میشود کنم مانع ندارد اعضای ظاهری و اعضای باطنی شما از طاعت نه از معصیت برای آنکه حجت خداوند
آنطور نما تمام میشود که بگوید تو را طوری آفریدم که هم عیبو هم طاعت کنی هم معصیت کنی باری آن
عقد و آن جهت در طالب اینند که مملکت را مسخر کنند و خداوند برای قلب در کرش قرار داده برای آن
باب قرار داده یکی در طرف راست یکی در طرف چپ در طرف راست پادشاه عقد معسکر خود قرار داده
و قشون خود را داشته و در طرف چپ این قلب جهت قشون خود را داشته و این در تا در مملکت
دایم در شاخه و فتنه هستند و هر دو طالب هستند که مملکت را بگیرند و بر این مملکت مسلط شوند هر کس قدرتی
قلعه نشست مهم مال است تا این در پادشاه در بیرونند کار بر تو است نفت مملکت است برای تو قلعه و خانه
کمر است این بدهی بکنی اگر قلعه را خالی کردی بدست یکی دادی دیگر خراب شد کسی که بیرون شما است
و هنوز قوی پادشاه عقد است مملکت بنجات یابد بکنی اگر خالی قوی پادشاه دیگر از قلب کار او مشکل است اینجا
هم این طور پس این در پادشاه در بیرون دل تو در بین و بیب دل تو مسکن کنند و طالب مسخر این
مملکتند از آنطرف میدان جنگ هم برپاست همیشه در زوال میشود پادشاه عقد میگوید بدن جای که آمد
کننده نماز است که برخیز و با هل مملکت بگو هنگام قرار آمد وقت نماز است ملک هم نمیکند ذاکر آن
با طرف مملکت بیا میگوید برخیز بچشم میگوید ببین بدست میگوید چه کم اعضا رهبر او نماز و از آنطرف
پادشاه جهت خبر میشود بشیطان موکل ترک نماز میگوید که حکم بچه شده است از عقد یکی از آنها
که حاضر است برای ترک نماز میگوید بروانع تو بخذ از نماز بکند میاید هر یک از این اعضا و جوارح سوا

زیاده فحش فحاش میشود

کول میزند و منع از نماز میکند بکول بغیر کول هر طرباش بطمع بخوف میگوید بخورده و دیگر این کار بکن
در نمیشود بخورده دیگر اولو برای آدم درست میکند میگوید اگر حاجه بر چیزی فند کسی مدد نمیاید اگر
نماز بکن فلان بخش شب میکند بنشین این حساب را بکن ان این را بنویس در نمیشود دیگر فوری منی
از هر وقت گذشت بطمع شد بطمع اگر نشد بخوف اگر نشد بحجت نه یک امر باینها نه خواب
برش مستولی میکند بانواع و اقسام حیلها اسباب خلاهم میآورد که این نماز در فلان وقت
کنند حاجه اینحالت را جمیع مکلفین در خواب میکنند نشسته بکفیر آمد نوال اهل
پادشاه عقل میگوید که موکلی بر هر حاجت میفرماید باو هر کس چیزی بتقصیر بدهد از اطراف
جهت خبر میکند یکی از قشون خوش شد باو بگو که تو صد حاجت نیست چیزی بدهی اگر داد پیش
بد عاقبت میشود دیگر هر سر هم شمالی میکند اگر باین کول خورد خورد اگر نخورد از راه دیگری میآید
بلکه این تحقیق باشد یکبار میگوید اگر باین چیز دادی فقیر اخبر میشوند یکبار میگوید کار و اجیر از این
است یکبار میگوید تو پیدا نیستید است یا نه بلکه این سید باشد شبلت ان در فرع میگوید تجربه
شد حب هر نا میکند اسباب چیدن تا انکه توان خبر انکس و از اطراف هم عقل ای امر
میکند که بده بر طرف غرض میدهد چه قدر جهد دارد انیت که یکصد قدر از دهان شیطان
باید بیرون بیاید تا بدست بنی برسد بانظر بیان این شیطان تنازع واقع میشود خوت
حسن میکنی قوی میشه تو اینها جنگ میکنند هر او یکدیگر میآورد که بده این یکی دلیل میآورد
که بده و دل ال میکنی او میگوید بکن این میگوید بکن تا در این میانه کمک کدام یک پادشاه بکمک
قلعه گرفته شود دیگر بان پادشاه یا ان پادشاه غالب آیند تا چه کند قوت باز قوی تر اگر کمک
پادشاه عقل را کردی ان ملک کردن ان شیطان را بزنند اهل مملکت را بان خبر میدارد
یکی شیطان که میشود باز کار دیگری پیش میآید عقل حکم میکند و شیطان موکلی بترک ان پیش
میآید تا انکه قشون عقل کردن او را هم بزنند باز یک کار خبر دیگری پیش میآید عقل حکم
میکند

و این ملک

میکند و شیطان را کردن بزنند و همچنین پیوسته ال تو کملک میکنی عقل را تا انکه جمیع ان شیطین
کشته خواهند شد چون کشته شدند قشون عقل را در میآورند جهت را میگیرند سیر میکنند و او را
کنده و زنجیر میکنند او را مطیع خود میکنند تا میرود نفس بکشید یکی بلکه او بزنند و وقت اقل پادشاه
هم پیش از همه قشون اوست خیال نکنی که بواسطه قوت لشکر این سلطان قوت دارد
و همینکه لشکرش تمام شد حاجه دیگر قوتی ندارد ضاع رباط پادشاه قوتش از جمیع عسکرش بیشتر است
و بعد قوت باطن سلطنت بر آنها دارد رحمه الله شعاع او و سایه او بود و بارش قشون جهت کشته
شدند انوقت جهت میگیرند لکن محاربه عظیمی پیدا میشود همه بکمک تو باید بشود او را میگیرند
بپیش او بزنند زبان او کنگ میشود باید نفس نکشد اگر کاهی نفس هم کشید یکی بغیرش بزنند تا نهایی
میدهد که در زندان عقل مانده خورده خورده خوش ساکن میشود دیگر حرفی ندارد و چیزی دیگر کار ندارد
میکند و بکارهای عقل دیگر میکند اینها هم بدنیت عاقبت بش هم نمیاید چند روز هم
که ماند طبعش باز بتعب میشود خوش میگوید پاشو نماز کنند تا انکه خورده خورده بجائی میرسد
که تو نه خواهد کرد از ان کفرها و ظلمتها و کم کم مطیع عقل خواهد شد انوقت عقل او را بخواهد
خود خواهد گرفت میگوید تو هم بگو تا تو هم خواهد و اینهم از انها میشود و این وقت است
که عاقبت بخیر میشود و شرح این احوال را قرآن فرموده قال نفس را فرموده است اما ایتها
ایة النفس الامارة بالسوء الا ما رحم ربی و ان وقتی است که پادشاه بود و مسلط بود
خورده خورده لوامه میشود و ان وقتی است که کاری که میکند پشیمان میشود ان را
تا انکه خرب ساکن میشود که یا ایتها النفس المطمئنة بعد از انکه ساکن شد رجوع میکند
بعقل و هو خوش است از عقل میکند که ارجعی الی ربک بعد از ان می پسندد صفات
عقل را و راضیه میشود بعد از ان خیلی خوب که شد عقل او را می پسندد و مرضیه میشود

بعد از انکه این حالت در او پیدا شد و نفس در عبادت میشود که فادخلی فی عبادی باو میگویند داخل
بندگان من شو و داخل بندگان که شد میگویند وادخلی جنتی دیگر حاجه و نفس بهشت شد و هر کار
ترحیات کردی مسلطان جهنم را نفوذ باتو اینکه مدتی که گفتند نماز کنید مسلطان جهنم حکم دارد
که نماز نکنند تو هم حیات جهنم را کردی عقل که مأمور شد از طاعت قربان ملکی که مأمور
بعبادت میگوید بیرون رو از اینجا و دیگر کسی او را نمیکشد فه اقرار نداده است لن یجعل الله
للکافرین علی المؤمنین سبیلا ملک فرار میکند از اینجا و ترک میکند بدن را و همچنین ملک دیگر
بیرون میرود و ملک دیگر تا انکه خورده خورده این جهت بر طرف بدن مستولی میشود فرد اظهر که
میشود صلی محمد علی الصلوة که جنده شد اگر ملک بگوید برخیز نماز کن رست میگویند هیچ اعتنا
نمیکنی اذان میگویند و هیچ بخاطرت خطور نمیکند نماز هم ترک بشود هیچ تنزل بخاطرت نمیآید
که حاجه وقت نماز است باید نماز کرد یک کسی قوی دلت نیست که بگوید نماز بکن اگر کردی هم
نقصانیت طوری نشده عالمت که کرد دیگر نماز هم نمیکند همچنین ماه رمضان هم که میآید اینطور
که عالمت گفته است روزه نمیخورد بهمان حالاتی که گفته اند روزه را میخورند و هیچ تنزل در
قلبش نیست در قلبش نیست یک کسی که بگوید بگیر یکی دیگر بگوید بگیر بلکه ماه رمضان هم
شد ماه شعبان شد ماه شوال روزه را میخورد با قلب ساکن و دل مطمئن و هیچ کمی نیست
هیچکس قوی دل این نیست بگوید فحش بدهد فحش بده اینها را که عرض میکنم شنه کرشود و قلبها
عوض را بریانند و باینها اندازه عوض بدهند و الله اگر مگر و هم از تو سر زد و در دل تو کسر نفس
نکشید و هیچ باکیت نشد بدانکه ملک از بدن تو فرار کرده است چرا که اگر ملک در دل تو
بود حاجه دل تو را میخورد که شده چرا پای راست را گفتی پیش از پای چپ بگذاری خلاف

انبیا و رسل کردی توبه کن اگر توی دلتان هیچکس نیست و اگر نفس میکشید می نمی کنیا
فحش میدهد و هیچ کسی نیست هر زهر هم بزنند اگر چنین است بدان ملک فرار کرده فحش میدهد
و می نشیند و هر زهر میزند و قیان میکشد و باد دهن پر از خنده می نشیند هیچ تنزل در دل او
پیدا نشود بدان ملک فرار کرده است غیبت میکنی دروغ میگوئی و هیچ تنزل هم برای تو حاصل
نمیشود بلکه با قلب ساکن و نفس مطمئن آرام داری و بدانکه خلاف شرع بود تدارک کن و استغفار
کن بدانکه از اهل جهنم شد و کسیکه از اهل جهنم شد نجات ندارد ابدا مگر انکه از این احوال که دارد
تا زنده است برگردد و الله با کفار هیچ فرق ندارد و در جهنم محمد خواهد بود پس تو اگر حیات
کردی جهت سلطان و بیرون کردی از این مملکت ملک را شیاطین صاحب این مملکت میشوند
از نور انفسی و خبری و حصیتی میدهند و تو را کافر میکنند فهم کنم و اتمام حجت را بر تو کردم
دیگر خود دانی عبارت بکه مدتی که رفته اند و ملک شیطان بیرون کفته است که با قلب ساکن
و نفس مطمئن مرتکب معاصی میشوی تو فی اگر هفتاد سال بگذرد از یک معصیتی که گفته است فرار
نمیکند تا پیش مضطرب و ترسان میشود و پیش جاری میشود فی الفور تدارک میکند استغفار
میکند لکن نافع این جا که است در همین مجلس که نشسته است با دهان پر خنده با دل خوش
میگوید فحش میگوید غیبت میکند هیچ کسی نیست معلوم است در این مملکت ذکر همه است
اگر ذکر همه بود خدا که گفته لکم این کار را تو چه طور مرتکب میشوی و یکی بعد از این جهنم
نه هیچ باید حاصل هم علی النار چه قدر صبر بر آتش میکنند لا هیچکس دیده کسی صبر بر آتش
پس نمی کند هیچ باید چه قدر صبر میکنند بر آتش این بعد چه قدر صبر میکنند بر معصیت و دروغ میگوید
معصیت میکند غیبت که چه زمان آرام نشسته است صحبت میدارد چه قدر صبر میکند بر معصیت

ما اصبرهم علی النار چه قدر صبر بر آتش دارند یعنی معاصر هر کس در این دنیا بر معاصی صبر کرد بر آتش جهنم
صبر کند که نور ضعیف است یک شرارهٔ آتش یک جرقهٔ آتش که بدنش برسد بجا بدنش برسد
بفرش او برسد بجامهٔ او برسد در جای او نقصد بر معاصی خواهد شد مضطرب میشود میداند که
زیاد است بداند آتش یک شرارهٔ آتش هم میتواند بیشتر شر هم میتواند پس مرغی برای او نقصد بر معاصی
پیه میشود بگویم یک کلمه و جان تو خلاص و آن نیست که اگر دیدی در نفس خود اضطراب خلاص میشود
نجات از برای تو است اگر در نفس خود اضطراب ندیدی و دیدی با خاطر جمع مرتکب معاصی میشوی با دل
خوش و صورت افروخته با اعضای آرام با شهوت صادق پس بدانکه از اهل جهنم که بقدر صبر معصیت
دارند هیچ تدارک برای چاره آن نداشته باشند تا زنده در دست کار کری نکنی بعد از آنکه پادشاه عقل
متولی بر بدنت بر اهل این مملکت حکم میکند و سر سلطنت خود را در این مملکت در تاج قلعهٔ
دل تو میگذارد و هر میکند که منادی ندا کند که حکم حکم سلطان عقل است قلب این شهر بسر
ملائکه میشود مختلف ملائکه می بینی ملائکه تو جبرئیل و نزول و جبرئیل و صعود و ملائکه الهام ملائکه
کشف حقایق ملائکه اسماء و صفات اسم میشود صاحب اسماء و صفات صاحب اسم
اعظم میشود صاحب تصرف در عالم میشود جمیع اشیاء امر او را اطاعت میکنند بجهت آنکه عقل اول
ما خلق الله است و متولی بر مملکت در این بدن که بر روز میکند خورده خورده کار این بدن
بجائی میرسد که خود شرا عنوان گفت اول ما خلق الله است بجهت آنکه آنی که در اینجا اول ما خلق الله
تو را اسم روح میخوانند نمی بینی که روح تو عالم است میگویند این بدن عالم است اگر روح تو
جاهل است میگویند این بدن جاهل است اگر روح تو عادل است آن بدن را میگویند عادل است
اگر روح تو فاسق است بدن تو را میگویند فاسق است باسم روح تو تو را میخوانند اسم مکان

روح تو

روح تو بدن گفته میشود و هر تو دشمن تو بنجاهه از روح تو است بر بدن گفته میشود کذلک هر کس
آن عقل در او آمد شست این بدن اسم عقل بر او گفته میشود و حکام بر او جاری میشود
آن عقل چون اول ما خلق الله است این شخص هم اول ما خلق الله میشود قلب این شخص متولی
بر کل میشود صاحب دیگران شخص است که خداوند کسی را از او دوست تر نمیشد از او تو فرق حبیب الله
میشود و هر ما خلق الله باین میشود و نهیها ضد این میشود تو با بر این نیست عقل بهار این است ملک
بر این است پس این شخص میشود قطب این خلق و بسط علوم الهی میشود سر و قضا و قدر الهی و حکم از این
لب بر خلق منتشر میشود آن فرق این دل عالم میشود است که فرمود العقل وسط الکل
پس این شخص بر سد بمقام قطبیت بجهت آنکه العقل وسط الکل این شخص قطب میشود از برای سر
خلق و قلب میشود برای آنها و حیات ایمان و عقل و علم و زهد و تقوی جمیع صفات عقل که
بر روم بر سد بواسطه این کس سبب بر هم بر سد چنین کسی میشود باب خدا در زمین فرمودند سلمان
باب الله فی الارض هر کس بخواهد رو بخدا کند و رو بخدا برود باید رو باو بکند و از او بیاموزد
دعا را از او تمنا کند استجابت را از او بخواهد تصدیق او را از آنچه میگوید بکند چیزی خبر از
نصایح و عجایب خدا باو میدهد که نمی فهمد و نمی گوید و نمی تواند بشنوی چه عرض کنم که هر
اعظم و عظم از نیست که نمی بگویم و تو بشنوی و هنوز مقام گفتن آن نرسیده و در احادیث
و قرآن مخزون و مکنون است تا وقتش برسد یا برسد بروم بر سر مطلب بعد از آنکه کسی که جهیز را
بر خود مسلط کرد آن جهیز میکند و دیگر نیست بر عقل غلبه میکند و عقل را از مملکت خارج میکند
آن فرق جهیز حکم میکند و فرمانی میکند بشیاطین که کرسی میاورد در دل این بگذارد
کرسی را آورند در دل او میگذارند قلب این میشود طویلهٔ شیاطین و آنها در قلب این

جمعی وارد میشوند از شیاطین و جمعی از شیاطین از این دل بیرون میروند دسته دسته و گروه گروه
در طرف این مملکت تا حکم شیطان ظاهر میشود از چشمش و گوشش و دستش و پایش و زبانش
و جمیع اعضا و جوارحش تا بجائی اسم او شیطان میشود و اینجا انها اسمش که خدا میفرماید
شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا آن وقت این شخص میشود
میشود شیطان بزرگ این شیطان یکی میشود برای آن جمع و شیطان بزرگی که او قوی آن لشکر
در آمده دستش را میکند قوی و تنها این سرش را میکند قوی سر این پای عضو را قوی پای این شیطان
کسی قوی بود دستش را قوی و تنها قوی میکند هر عضوش را بجای آن عضو را قوی میکند همین طور
آن سلطان میرود و آن بدن اعضای آن بدن را میشود و این بدن را بشکل خود قرار میدهد
آنجا بجائی میرسد این جناب این جناب شخص میشود شیطان اعظم هر شر میشود هر شیطان نهیش
میشود نهی شیطان حکمش میشود حکم شیطان اگر دو ان یک بدن یک بدن یکی بگو قول شیطان
اگر نظر کند نظر میکند بجائی که شیطان نگاه میکند نگاه میکند با محرم بعداوت بنوشین
اگر گوش دهد گوش میدهد بمعصیت که گوش میدهد نفحش و بکذا و اینها شهد اینجا چنین باشد ام که فرض
کن یک کنده چاری بدهند بجای بهیات انسان تیر شهوت و لب زدو این کنده چاری را
آتش بزنند یک جرقه آتش میشود صاحب این آدمی میشود آتش از قوی چشمهای آتش بیرون میاید
از قوی دهنش آتش بیرون میاید از نواح بینی او آتش بیرون میاید اگر بتو مشتی زند بجای
مشتش آتش میگیرد اگر بیاید تو یک تو را میزند بواسطه آنکه هر چه است جمیع آن
صاحب این شخص که اینکه شیطان شد هر کاری که تو بکنی تو را میزند تو را میزند لب یک بدی تو را
میزند اگر حرف زد تو را میزند و اگر نظر کند تو را میزند بجهت آنکه آنچه با تو میکند

از روی

از روی صداوست مجتمع که با تو ندارد که این کارها بکند اگر اظهار محبتی هم بکند نفاق است
هر چه بگوید همه شر غرابت کرنا و روزه میفرماید شخص مکار است فکری باید
او گفته نفس مکار است لکن اینجا شخص مکار است فکری باید جمیع اعمال او شیطانی
آثارش میشود آتش شیطانی میشود نمو کننده پس در این وقت این قطب عالم شیطنت و قلب
عرصه جهنم میشود و بجائی میرسد که جمیع شرور که در عالم میشود رایج باو میشود جمیع معاصی معصیت
این بدبخت میشود طوری میشود که هر درد و غلو فرع این میشود هر جزا زنده فرع این میشود
صاحب دیگر خیالتان نرسد که این دم هم در میاورد شاخ هم در میاورد یا عجب عجب غریبی
پیه میکند خیر این راهی نمی بینی عمامهٔ مولوی بر سر میکند و روی لطیف نازک در دستش میگیرد
عصا هم دستش میگیرد بر هم لا حول ولا قوة الا بالله هم میگوید تخت بخت هم شهر فهمیدی
فقر زدی دست و پایش فقه صام هم می بینی رفته و دستها هم خضاب کرده و ریش
خضاب کرده و شانه هم کرده و پیش پای جمعی بر تخم و تعارف هم با جموم خیال میکند هر کس
می بیندش میگوید قربانش بشم لکن منتقت باشد که ارب اجیر آدم رو کرده است
پس هر دو تبر غیبه داد دست خدا پدر و مادر ما را بیامرزد که از بچگی با گفته اند و همچو
ما گفته اند که عمر دم دشت شاخ دشت یک چیز سیاه هم بود خرس بود پر از مو و تنهای
دراز دشت شهر این کوه نفسه بزرگ شاخ دراز هم داشته شهد بر ریش شما یک فضله
چسبیده همچو خیال میکردیم از بس همچو بدنهان داده بودند لکن اهل این مکان
طوری هستند که اگر فرق بدی عمر بروند و عمر پیش بانی بر خیر و تعارف و تکلف
فرتاه و تعارفشان کرد میگویند این خرب آدمیت و صاحب دیگر این هر چه بگوید در دست است

لکن عادة ما بهمت پروردگار ما ان خبر که خیال میکردیم میدیدیم نشود خلیفه پیغمبر بحق کرسی
عادة که نگاه میکنیم می بینیم شما فاقد با انچه ما خیال میکرده ایم دارد انچنین چه بسیار مجهول هر روز
و خبر کفار زد خبر شر کنند اسباب کشیا طینند راه هم میروند در میان جمهور ملقب بقب
مومنان هم هستند سرکار قائم با و میگویند و حرف هم که میزنند عدد اش را با یک میکنند و بکرکای
تحریرش هم میدهد که یعنی از بسکه نازکه هم ضعیف شده ام و قوت حرف زدن ندارم تعارف هم با مردم
خیا میکنند لکن شیطانی است از شیاطین انه ان چاهی که سر شاخ است فضیلت دارد ان چاهی
که سر شر ایجاد کرده اند و خاک نرم بر سر ان ریخته اند و قرینه تا با میکذارد مرا بعقب دیگ جهنم
میفرستد یهودی خیا به از این قات نصرانی خیا به از این قات مجوسی خیا بهتر از انست انها
چاه هستند لکن سر چاه بازست انچکس کوال نهار میخورد این شرک است بخداوند عالم با بین و بلب
که بین یکونه شیش که سر روی القاء کفر تبدیل میکند القاء عداوت و کینه با اولیاء خدا تبدیل میکند بجواهر
که بین یکونه شیش که سر روی القاء کفر تبدیل میکند القاء عداوت و کینه با اولیاء خدا تبدیل میکند بجواهر
بطور هدیه و نرم تر انصرف کند از حد و حد اتبری بجواهر تو انصرف کند از ودیت اولیاء
خدا و عداوت عدو خدا ایمان تو از دست تو بگیرد خبر میشوی که از مقر رفتن بجاه و قدرتی
در قعر جهنم و کافر شدن بادی این کیفیت عقل و جهل بود که عرض کردم ان عقل روح الایمان
و صفات خالص است و ان جهل مرتبت کدام مرگ از ناقص بدتر و از انکه نسان اهل مرد
نکند پس بنا بر این جهل مرتبت و عقل حالت عابد یا ایم بینیم عقل از کجا آمده ان جهل از کجا
آمده اما ان عقل انچه از اخبار ال محمد علیهم السلام بر میاید از نزد محمد و ال محمد صلوات الله و سلامه علیهم
جمعین فرموده شده خداوند عالم عقل را از نزد محمد صلی الله علیه و اله و از نزد ال اطهار او فرموده است
صلوات الله علیهم جمعین و جهل را خداوند از سایه ان خبیث اقل و خبیث ترین و خبیث ترین و خبیث ترین و ذریه
ضد ملت فرموده و تو میدانی که اگر چه یک چیز در برابر قاب بدارس سایه ان سایه کجی خواهد بود

چه

چه مستقیم در برابر قاب بدارس سایه ان سایه مستقیم خواهد شد اگر این را فهمی عرض میکنم
که هیات عقل بر هیات محمد و ال محمد است صلوات الله علیهم چنانچه عکس قاب در ایینه نگرد است
چون کردی قاب زرد است چون زردی قاب درخشان است چون درخشانی قاب باشد
چنانچه قاب پس این عقل هم بر هیات محمد و ال محمد است صلوات الله علیهم است و چون
بر ان ثابت کردیم و تتمه بیان در دست است که عرض کنم که خداوند عالم روح الایمان
را از سایه حسین بن علی بن ابی طالب افریده و از نور او خلق شده پس هیات این عقل
بر هیات سید شهدا است چنانکه اگر سید شهدا ایستد در برابر ایینه عکس او در ایینه بعینه
سید شهدا میشود و حرکات او در ایینه بعینه حرکات سید شهدا است همچنین این عقل
نور سید شهدا است که در انجا عکس انداخته از انچه خدا قسم یاد کرد فرمود و عزتی و جلالی
ما خلقت خلقا احب الی منک بعزتی و جلالی خدا قسم که هیچ خلقی را خلق نکردم
که محبوب تر از تو باشد در نزد من و از حبیب من و از حبیب من و لا حبیب الا هو و اهله
یا این ضروری مسلمین نیست که محمد حبیب خدا است لا ضروری مذهب شیعه نیست که حسین
منی و انا من حسین پس من محبوب خدا است و از محبوب خدا هم محبوب خدا است پس عقل
محبوب خدا است پس قسم یاد کرد خدا در وقتیکه خطاب بعقل میفرمود که فرمود ان از روی انکار
هیچ خلقی را دوست تر از تو ندانم بجهة انکه تو بر هیات حسین بن علی بن ابی طالب و صفات و خصال
حسنی بر روی ایینه خانه هیات نازکی بین جمیع ان صورتها که در ایینه ها است همه
میکنند اگر تو رکوع کنی همه رکوع میکنند اگر تو سجود کنی همه سجود میکنند همچنین عقل که از حسین است
صفات و خصال او حرکات و سکنات او بعینه حسین است انکه اگر بخواهیم ثابت میکنیم که در علم

باطن نام او هم حسین است و حسین نام می خورا با و داده چه عجب میکنی از این اگر روی کاغذ الف بنویسی
برابر ایینه بگیری توی ایینه هم الف است اگر روی کاغذ ب بنویسی برابر ایینه بگیری توی ایینه ب است
انچه بنویسی توی ایینه عکس انچه است زید بنویسی توی ایینه عکس زید است عمرو بنویسی توی ایینه عکس عمرو است
عقل هم چون عکس حسین است و حسین است پس عکس حسین است و حسین هم خورشید با و بنام کفه پس
این عقل در مقام باطن حسین است و غیر ان نزد ما هم است بهمین ایینه حسین نام در دنیا است
و همه هم غیر سید شهدا اند همچنین این عقل در نفس حسین بن علی بن ابی طالب شده و غیر ان شخص است
که در خارج است غیر ذات حسین بن علی بن ابی طالب است همچنین ان جبه که ان شیطان بزرگ
باشد سایه ان در تیمیت که برابر قاب او ایستاده اند انکه سایه شجر برابر او پس نام خبیث خورشید
هم با و میدهد پس این جهل هم عمر خطاب است شیش میشود و از راه میرود همین جهل و ابو بکر است همین
جهل عمر است همین جهل یزید بن معاویه است همین رؤسای ضلالت همین ضالین از طریقه حق
که امه مسلمین بسم الله شاه حرکاتش سکناتش مهرتش غضبش میلش طبیعتش همه خیر شده
یزید بن معاویه است پس بعد از انکه ان عقل بر هیات حسین شد و دیدی بدل و برهان و دانستی
که عقل بر هیات حسین باید باشد و ان جهل هم دانستی که بر هیات یزید بن معاویه باشد و جهل
در حرکاتش افعالش اخلاقش اقوالش بنا بر تشریح همه مانند یزید باشد عقل هم باید از انطرف
مانند حسین باشد حاله بگویم این جهل شد لکن حسین قوت و حسین برای قوت بغیر این بدن
تو اگر بدانی است یعنی این جهل خلیفه ان حسین است در مملکت بدن تو حسین این نایب فرمان
میدهد در مملکت تو و هر و نهی میکند و ان حسین بانی حسین میکوید بکن و این حسین حکام او در مملکت
بدن جاری میکند و ان جهل هم خلیفه و نایب الحکومه ان عمر خطاب است و او را منصرف

دیدی

و در این مملکت و مملکت را بین می سپرد و جمیع فسق و فجور و هر معاصی همه بین نایب الحکومه
میباید باشد تا شانشینده اند که در تحت روح القدس اند که بسیاری هستند بعدی
که خدا میدانند و جمیع ان اند که همشان روح القدس است روح القدس همه جزء هر عامل
ان جهل نایب است از ان خلیفه قلب و خلیفه حرم تم و ان بر بزرگ در این مملکت حاکم
میشود و هر و نهی او با ان نایب الحکومه در این مملکت جاری میشود پس بنا بر این بدن خانه ایست شهر
که این در میخواهند تسخیر کنند این شهر او مقام سینه مقام محاربه این در لشکر است پس این بدن
بعینه زمین کربلا است از برای این حسین و از برای این یزید پلید سینه و این بدن بعینه زمین
کربلا است و این قشون حسین صلوات الله علیه در این زمین کربلا می بنی که می ایستند و دعوت
میکنند مردم را بسوی خدا بسوی خیر است و هر است از برای هدایت اهل کوفه و این بدن کوفه است
و این دل در نزدیک کوفه و عراق است پس اهل عراق اهل سیطین و او میاید این عراق و میاید
در زمین کربلا و صف میکشند و دعوت میکنند قوم را بخیرات از انطرف عمر سعد معون جهل و قشون
شیطان بزرگ در مقابل صف میکشند مقابل سید شهدا مکرر در زیارت جامعه نخوانده که
الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم اهله و معدنه انه حق از بیت است همه
باطن از هدای ایشان است یا نشنیده فرموده نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل
بر و انه همین است بعینه همین است که عرض میکنم این حسینی که از جانب حسین بزرگ است
آمده همش هم حسین است چنانکه ان اند که در تحت ملک الموتند همه ملک الموتند و از جانب
ملک الموت بزرگند مثل انکه این سربازها همه سربازند که چکار سربازند و بزرگی هم سربازند همه
سربازند بهمه سربازها میکویند همین طور همه که تابع ملک الموتند همه همشان ملک الموتند
مثل انکه جوان روح القدس همه همشان روح القدس است همچنین این حسینها که در طرف

عالم در این میدان استشد همه حسین بن علی بن ابی طالب استشد نهایت آن حسین بزرگ بود و آنها
حسین کوچکند و همچنین آن یزید بزرگ که محاربه کرد با سید شهدا در مملکت بدن تو هم خداوند است
انرا آفریده و یزید کوچک حسین کوچک آفریده و حسین بزرگی و در صحرا که مدعی حال آن دعوت وقتی
می بینی صفوف قتال از دو طرف کشیده شده می بینی یکی از اهل آن دو صف بگوید فحش نه بید
این اهل مملکت خدا اهل نیست و این از قشون سید شهداست و از طرف یکی از قشون ابن سعد
میگوید فحش بده تو استاد آن فحش بتو دهد مگر تو کمتر از اوئی یکی هم توی سر بزن بگو بینم تو این
میانه چه کاره خواهی بود و آنها همچنین ترجیح میدهند جانب عقل و جانب قشون عقل را مگر از عمران
و انصار سید شهدا جمیع آنها اهل خیر و نور میشوند هر که اهل خیر و نور میشود تابع سید شهدا میشود
همین خیر را که میکنی تابع سید شهدا شده متابعت سید شهدا که کردی بنصرت سید شهدا اگر دو همین
یاری شد نصرت آیه نیست که امت فرموده اند اعینونا بورعی و اجتهاد یاری کنید ما را بعبادت
کردن پس نصرت حسین اینست که ترا عبادت کنی و بنده کنی خدا را اگر ترا عبادت کردی اهل خیر
مرتکب شده نصرت حسین را کرده و از قشون سید شهدا و محشور میشوی روز قیامت در شهدای
با حسین با شهدا در رکاب حضرت محشور میشوی تعجب مکن از این خدا در قرآن میفرماید اگر
از مؤمنان دو فرقشان بمیرد و شهادت مؤمن شهادت است اگرچه در فراشش بمیرد و اکثر ما شهیدیم
که قائل شهادت پس ما شهیدیم و در رکاب حضرت شهید شده ایم هرگاه نعوذ بالله از این
آدم هم میلرزد کدام یک از ما و شما است که مرتکب معصیت نشده ایم هرگاه نعوذ بالله حمایت
کردیم یزید جهنم را و نصرت کردیم شیطان را و حمایت کردیم او را و اوان ملک ایران
کردیم هرگاه چنین کردیم چه بگوییم که زیاد نمیگردد هر کس چنین کند مانند کسی است که تیر بروی
سید شهدا کرده باشد تیر با اصحاب سید شهدا زده باشد پس چه باید کرد تا مردود نگشته

فرمود

نشده در این میدان فکری بحال خود کن یکدم بخدای و بپیغمبر مکن بهمین آیا از عنوان سید شهدا
یا از عنوان دشمنان خدا چه مدت میکنند این روضه خوانها عمر سعد را که از برای رضای عبید الله
زیاد با پسر پیغمبر جنگ میکرد و بگو بینم آیا این غیبتی که میکنی رضای عبید الله زیاد در آنست یا رضای
حسین اگر بگوئی حسین راضی معاصیست که دروغ گفته حسین راضی معاصیست باید
بگوئی رضای خدای خدا در آنست اگر رضای خدا فرض است که خاک بر سر ما چه بگوییم اگر رضای خدا
نیست پس ما هم رضای خدا و الله را بر رضای حسین ترجیح داده ایم پس خوشا بحال آنکس که سعادت
او یاری کند و بعد از آنی که صفوف قتال از طرفین آراسته شد و عقل آمده در میان سید شهدا
ایستاده شد مانند حر بن یزید ریاحی بیاید و رضای حسین را بر رضای عبید الله زیاد ترجیح بدهد
بعد از آنی که حسین آمد در میان حر که قتال و نداد و بطوریکه همه شنیدند فرمود شما را بخدا
آیا میدانید فرزند رسول خدا هم چنانکه در این میدان اعقل هم ایستاده و فدا میکند نفوس شما را بخدا
میخواهم آیا وفا بهتر است یا بیوفائی آیا راست بهتر است یا دروغ یعنی آیا میدانید فرزند رسول خدا هم
و از نور عقل هستم چنانچه انقوم گفتند اللهم نعم همه هم تصدیق دادند که وفا خوب است
که همه اینها را از عقل می شنویم اللهم نعم هم میگوئیم میدانیم حق با عقل است چه گوییم روی سیاه است
فرمود شما را بخدا میخواهم آیا میدانید که علی بن ابیطالب که ساقی حوض کوثر است پدر فرمود است عرض
کردند اللهم بلی فرمود شما را بخدا آیا میدانید که خدیجه اول زنی بود که اسلام آورد جده من است
گفتند بلی فرمود آیا میدانید حمزه سید شهدا عموی پدر من است عرض کردند اللهم بلی فرمود شما را
بخدا آیا میدانید جعفر عموی من است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند عرض کردند بلی فرمود آیا
میدانید این شمشیر که در کمر من است عرض کردند بلی همچنین فرمود آیا میدانید این عمامه
که در سر من است که بر سر من است عرض کردند اللهم بلی فرمود اگر اینها همه را میدانید پس چرا متحاربون

دحی بن بحر بسبب خون مرا حلال شمرده اید همچنین در کربلا هم ابن عقبه ابا میگوید آیا
نه است که دنیای شما را من آباد کنم آیا کدام آیه است که حضرت شما را تعلیم کرده ام آیه نیست که جمیع
مکاسب شما و ضایع شما را من باید بشما بیاموزم جمیع خیر و شر دنیا و آخرت شما را من
تعلیم کنم و ما هم میگوئیم چرا میدانیم حق با تو است عقبه میگوید اگر میدانید پس تستحلون
اذای چرا مرا از ملک خود بیرون میکنید چرا حمایت نمیکنید قشون مرا با من بعد از آنکه
حضرت اینها را فرمودند خدا در جواب گفتند که اینها همه که گفتی راست است لکن
نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت ما دست از تو برنمیداریم تا شربت مرگ سوز
بچشی حضرت لام حسین تاریس شد از آنقوم دید خیری در آنها نیست آن زرق دست مبارک
بر ریش مبارک خود گرفت یعنی این ریش در پیش خداوند حرمت عظیم عظیم دارد و پنجاه
و هشت سال با پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و ریش مبارکش را بمدت یک
کف بود اگر نه ریش مبارکش سفید شده بود دست بران ریش گرفت و فرمود شدید شد
غضب خدا بر یهود و قتی عزیر را پسر خدا گرفتند شدید شد غضب خدا بر نصاری قتی مسیح
پسر خدا گرفتند شدید شد غضب خدا بر گروهی که آتش رسیدند شدید شد غضب خدا
بر آنقومی که پیغمبر خود را کشتند رسول خدا را شهید کردند این را شما باید بدانید که معصوم
نمیرد مگر بزهر یا بکشتن بجهة آنکه بنیه معصوم نمیبیست که آفات زمان در او تصرف پیدا
نمیشود و حضرت پیغمبر را دختران اولی و دختران دویم دو دفعه زهر خورانیده بودند هر ساله
عود میکرد و عود میکرد تا آخر از اثر همان زهر شهید شد با حضرت سید شهدا فرمود
شدید شد غضب خدا بر قومی که پیغمبر خود را کشتند شدید خواهد شد غضب خدا بر قومی که پسر
پیغمبر خود را میکشند این حر خدا را که دو کس از آنقوم این سخنان در قلبش اثر کرد و مکر

حر

حر چون حر در قلبش ایمان بود قلبش زنده شد ما ها هم هرگاه مؤمن باشیم و از ما
سید شهدا باشیم و قبر ما نهای عقبه برای ما آمد میباید ناصر و معین عقبه باشیم و هر
هر بران از برنهای عقبه که برای ما میاورد ما نمی پسندیم پس بدانکه از یاوران عقبه
نیستیم پس دل حر از جا کنده شد و دست بر خود گذارد و میگفت اللهم الیک انیب
فقد اوجعت قلوب اولیائک و اهل بیت نبیک خدایا بتو بازگشت میکنم
توبه مرا بپذیر که دل اولیای تو و دل اهل بیت پیغمبر تو را بدرد آورده ام عمر خود را من بجهة
و کافر بودم از ناصران یزید بودم بحرب حسین جهت خدا آمده ام و معلوم است که این کفر است
که ام کفر از این بالاتر پس حر کافر بود و با میدخدا و بفضب این بزرگوار آمده بودم که
کافر باشیم و تا حر عمر خود کافر نبودیم اگر توبه ان را که کافر بود بپذیرند یا توبه تو را میپذیرند
و بهمین حالت آمد پیش سید شهدا عرض کرد هل لی من توبة یعنی آیا برای من توبه هست یعنی
آدمی که در هر دم مرتد شده اگر همه توبه کند توبه او نفع میکند یا بحکم پیغمبر اگر مرتد از هر دم توبه
کند از او می پذیرند فرمود نعم تاب الله علیک بلی ای حر خدا توبه ترا قبول کند حر بیاده شد
عرض کرد فرزند رسول خدا هم سر را بر تو گرفتم حالا مرا خصم کن که چنانکه قتل کسیکه جلو ترا گرفت فرمودم
میخواهم قتل کسی هم که جان فدای تو کرد فرمودم بشم و ظاهر است که نه این بود که حر اقتل فدا نمی بود
بلکه حر اقتل فدا نمی بود که رفت بمیدان و الله و قتیکه صفوف قتال آراسته شده بود عمر سعد بجهة
استرضا بن زیاد بصاحب علم گفت بیا و آمد در زیر علم ایستاد و تیر انداخت بجانب قشون حضرت
گفت ایقوم شاهد باشید که اول کسیکه تیر زد بجانب حسین فرزند بود بعد از آنکه قشون او یعنی آنها
که در صف قتال ایستاده بودند و تیر و کمر آوردند و بحمله شان بودند تیر زدند جمیعا تیرها بجانب قشون
آنحضرت انداختند و بدون مقدمه اصحاب حضرت را تیرباران کردند و در این تیرباران نجاه
نفر از قشون حسین افتاد بعد از این حکایت قتل کسیکه بمیدان رفت این حر بود رفت پیش عمر

گفت زنهار مقاتله مکن گفت چنان مقاتله کنم که سرها بیفتد و دستها جدا شود باری
مقصود این بود که حر نه اینست که قهر کرد بود که کشته شد بلکه در آن تیر باران جمعی کثیر از
اصحاب آنحضرت شهید شدند پس آن کسیکه رفت بمیدان و بطور دعوا رفت و کشته شد
حر بود باری بمیدان رفت و آنچه نفر از آنها بادرک آنحضرت فرستاد تا آنکه حر را در کرفتند
او را شهید کردند حسین صلوات الله علیه بر او آمد و بری او مرثیه خواند لنعم الحر فی دیاجی
صبوه عند مختلف الرماح لنعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصیاح
حاله بیائیم ببینیم حال آنجرفها چه شد حاله ما در میدان کربلا چه بسیار ایم خوب است بیائیم
هیچ کاری بکنیم که حرکه آن زید نمیکند مدت عمر خود در نصرت ابن زیاد خفه چه قدر زحمت
کشیدیم و سراه برسید شهدای ما که عقب ترکرفته ایم پس حاله بیا و تو هم انظر شد حرکت
کنیم و سراه برسید شهدای ما که عقب ترکرفته ایم پس حاله بیا و تو هم انظر شد حرکت
برسر کذاریم و برسید شهدا کنیم و عذر کنیم که دیگر بکمک بعض قوم و یاری فتن ابن زیاد خفه ان بود
نکنیم و از آنچه کرده ایم نادم و پشیمان شویم و اگر نادم و پشیمان شویم و توبه کردیم و بازگشت کردیم
البته سید شهدا بما مهربان میشود و بر ما ترحم میکند پس میگوئیم بار و بای سیاه استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم الرحمن الرحیم ذو الجلال والاکرام من جمیع
جرمی و ظلمی و اسرافی علی نفسی و اتوب الیه و بعد از آنی که استغفار کردیم و نادم
و پشیمان شدیم و از لشکر ابن زیاد جهت بیرون کذاردیم میرویم رو بآل محمد علیهم السلام و در آنجا
صدوات میفرستیم پس میگوئیم صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع
خلقه علی محمد و آل محمد و السلام علیه و علیهم و رحمة الله و برکاته

مجلس هشتم

مجلس هشتم روز سه شنبه بیست و هشتم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله
الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی
شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین
الی یوم الدین خداوند عالم حدیث از کتاب مجید خود میفرماید فاخلقت الجن
و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در تفسیر این آیه شریفه در ایام گذشته
سخن در معنی حیات بود و عرض کردم که حیات دنیوی و حیات اخروی جمیعا از وجود
مبارک سید شهدا صلوات الله و سلامه علیه ناشی شده و عرش خداوند عالم که حیات دارد
دارد رکن خلق و رکن رزق و رکن حیات و رکن موت عرض کردم رکن حیات وجود
مبارک سید شهداست صلوات الله و سلامه علیه و رکن عرض کردم که مساله بسیار است
و در یکروز نمیشود تفصیل بطور کمال بیان کرد از هر مساله یک گوشه آن گفته
میشود و مساله محض میماند تا هفته دیگر میخواهم که هر مساله را بطور بسط و بطور
کمال عرض کنم و این ایام کم است و نمیدانم که بنابراین ایام بر مصیبت سید شهدا
صلوات الله و سلامه علیه پس مطالب را بطور کمال نمیتوان بیان کرد باری بعض از بیان
آنچه گذشته مطالبی است که باید عرض شود تا تمام قلب خود متوجه باشید تا آنکه حقایق
حقیقت آن مساله را دریابید و عرض کردم که محض شنیدن نباشد و حجت خدا
باین حرفها بر شما تمام میشود و عذر خدا منقطع میشود و استحقاق عذاب ابدی میشود
و هرگاه عمل کنید بآنچه میگوئیم سبب نجات شما میشود پس عرض میکنیم که خداوند

شما نزد

عالم جل شانه کلی هیچ درست متفکر باشید از ابتدای مساله و ببینید در هر چه
هر میکند خداوند عالم جل شانه نوری است که در او هیچ ظلمت نیست و کمالی است
که در او هیچ نقصان نیست خداوند عالم خیری است که در او هیچ شر نیست همچنین
پاینده که در هر است که برای او انقطاع و زوال نیست و تغییر و تبدیل در ذات
خداوند عالم راه نمییابد پس هر کس که باین خدا نزدیک شود یا باین خدا رو کند زنده
میشود و کامل میشود و خیر میشود و پاینده و دایم خواهد شد بجهت آنکه خدا چنین است نمی
که رو بآفتاب میکنی نورانی میشوی بجهت اینست که آفتاب نورانی است رو بهر چیز که کنی
بحسب صفت کمال او در تو پیدا میشود جماد و مشک اگر بشوی بوی مشک در تو پیدا
میشود اگر با چیز گندیده جماد و بوی گندیده میشوی جماد و عالم بوی علم در تو پیدا میشود
جماد و جامع بوی جهل تو زیاد میشود از آنچه گفته اند که هر کس سؤال کند نمی شناسی و نمیدانی
چه کاره است نگاه کن ببین جماد و کیست و محشور با کیست معاشرت با چگونه اشخاص
دارد با هر گونه اشخاص که معاشرت دارد از جنس آنهاست همچنین هر کس رو بخدا
کرد و بنوری خدا کام برداشت و تقرب بخدا پیدا کرد نورانی میشود کامل میشود پاینده
میشود و خیر میشود و هر گاه از خدا نی که این صفتش بود روی برگشت بخدا اگر ظلمانی
میشود و شریر میشود ناقص میشود زایل میشود پست میشود کمالات در پیش خدا است همینکه
از مبدء کمالات روی جمیع کمالات از تو مفقود میشود چنانکه هر گاه پشت
بچراغ کنی هر قدر که روشنی ظلمت در تو زیاد میشود نور کم میشود تا آنکه یکباره تو
تمام میشوی تا با ظلمت خالص ظاهر شد و تو میدانی که الله نور السموات والارض
هر کس رو بنور کرد نورانی میشود اگر کسی رو بظلمت کرد ظلمانی میشود و اینجا که خود تو هستی
که تخلف نخواهد کرد در ملک خدا قرار نداده کسی رو بنور رفت و ظلمانی نبود
بظلمت

بظلمت رود و نورانی بشود این حکمت است قرار نداده خدا اینچنین بعد از آنی که دانستی که این حکم
تخلف نمیکند اینجا نی که میگویم از اینجا دل مؤمن آتش میگیرد اگر بفهمد و اگر غافل باشد
و بهیچوجه من الوجوه دل شما یا از این کمش بشنود و از آن کرش بیرون کند هیچ فایده
ندارد چون این حتم بود و خداوند حتم فرموده بود و میدانست که دیگر این هیچ قسم تبدیل پذیر
نیست در ملک او پس از آنچه خدای رؤف رحیم فرستاد بسوی خلق پیغمبرانی و حجتهائی که خبر دهند
خلق را بسبب قرب و اسباب توجه بخدا اگر چگونه عمل را اگر بکنی ساعت بساعت رو
بخدا میروی و نزدیک بخدا میشوی و چگونه عمل است که آن عمل را بکنی ساعت بساعت
از خدا دور میشوی از راه رأفت و رحمت خود پیغمبرانی فرستاد و حکم سؤال نمود که چگونه عمل کنید
و مردم را هدایت کردند پیغمبران باین صفتهائی که اگر اینها را بجا بیاورید سبب کمال تو است سبب
دوام تو است سبب حیات ابدی تو است و نهی کردند خلق را از صفاتی که سبب نقص ایشان
و فنا و زوال و ضرر و شر ایشان است حالا باید ممنون این پیغمبران بود که ما را هدایت کردند
بعد این در هر زمانی که نقش پیغمبران و شنیده باشیم که ما بایشان ایمان آورده ایم یا خیلی دوست
که ما اطاعت شما را کرده ایم ای نازنین بگوئیم بر شما که ما اطاعت شما را و شب بیدار شدیم تا
کردیم هر روز قرآن خواندیم و توقع آن حالا نیست که بسیار ممنون و شرمنده ما باشند نه چیز
اینجا نیست ممنون ما باید باشند یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی
اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین اگر راست
بگوئید که ایمان آورده شده است بر شما که آورده که شما را بایمان هدایت کرد خدا منت بر شما
و ما داریم که راه خیر و شر را بما نموده این یکمقدار این مقدار ضبط کنید و داشته باشید

با تفتیش از عقل کنم مقدمهٔ دیگر و آن مشاهده است بسیار شریف و آن آنست که خداوند عالم
دائماست که تغییر و تبدیل در او نیست صحتی پس از مرض برای او نیست مرضی پس از صحت برای او نیست
غمی پس از سروری و سروری پس از غمی برای او نیست رضائی پس از غضب و غضبی پس از رضا برای
او نیست مالی پس از گدائی و گدائی پس از مال برای او نیست از برای ذات خدا یکنوع تغییرات
و تبدیلات نیست بجهة آنکه تغییر و تبدیل از خصلتهای مخلوقاتست مخلوقات از حالی بحالی
و حالی تازه در ایشان پیدا میشود و در خداوند عالم چیزی تازه پیدا نمیشود و در خدا انقلاب
و تغییر و تبدیل راه ندارد پس در ذات خدا رضائی و غضبی نیست آنچه شنیده اید که خدا را خشم شد
از فلان و فلان رضی الله عنه یا خدا بر فلان قوم غضب کرد و سخط کرد معنی آنرا باید فهمید ذات
خداوند عالم نه آنست که بهیجان بیاید و خون دلش بجوش آید و کج خلق شود نه آنست که بغم او
بهیجان بیاید و سرور میشود خدا تغییر پذیر نیست لکن خداوند عالم قوای داده و آن آنست که چنانچه
خدا در دنیا دردها آفریده و برای معالجهٔ آنها دواها و عقاقیر خلق کرده عقاقیر بعضی دواها چنانچه عقاقیر
و دواها خلق کرده و در آنها اثر قرار داده شده خلق کرده اند برای آن اثر اسهال است و مسهل است
و همچنین خدا برای این عنب الثعلب که این روباه است خاصیتی قرار داده خاصیت او تنضیج قرار داده
منضج صفراست در مزاج انسان نبشته را سرد و فرحه دار میکند اگر مرض آفریده و در مزاج انسان
گرمی میدهد همچنین از برای حرکات و سکنات خدا اثار قرار داده شده این دواها نیز از خصوصیات
اگر که اند خوردن خورد شدن دست و پا و گلو قرار داده اثر آنکه حرکت نامیدم تخم این قرار داده که
بدن تو راحت بشود خستگی از بدن تو زایل بشود بلکه خدا در جمیع قوای خاصیتی قرار داده مثلاً اگر
بطور تو را صدا بکند بگوئی جانم اثری دارد که او مهربان میشود اگر تا صدا از بگوئی زهر مار اثر

رای نمی

این نیست که کج خلق بشود خاصیت این لفظ آنست در پشت سر کسی که غیبت کردی اثرش آنست که از
تو بخندد حرفی او را که کردی خاصیت این آنست که از تو خوشحال بشود اینها اثر قوای است همچنین
برای جمیع احوال اثر مثلاً شخص نجیب طبع اگر با شخص مردم با لطف تو را دوست میدارند و اینکه شخص
خسیس و لئیم قوم خویش آشنا یگانه همه با تطبع از او فرح میشوند و همچنین برای افعال خاصیتها
و اثرهاست خاصیت این افعال آنست خاصیت آن افعال آنست اینها را بطور مثل گفتم خداوند
عالم از برای جمیع اقوال و جمیع احوال برای جمیع افعال خاصیتها قرار داده و این خاصیتها
لازم ذاتهاست بعضی این اعمال مسلمه باعث اثرهای بد و بعضی عملها مسلمه که باعث اثرهای
خوب هر کس در دنیا این اعمال سوء کرد آن اعمال آن اثرهای خوب را دارد مانند کسیکه میرود تریاق
میخورد تریاق که خورد اثر تریاق در بدن او پیدا میشود و اثر تریاق نجات از زهر است و آنانکه افعال
بد را مرتکب میشوند آثار قبیحه و ضرر ناک مرتکب میشوند آن ضرر او آن خسارتها باشان میرسد حکمت
خدا این آثار را قرار داده و نظم عالم بر این است بنابراین نفقه را از حلوا تن میدانند این حلوا
اثر آنست بنابراین نبشته را از سردی میدانند این اثریست که خدا برای این قرار داده اگر
زهر مار خوردی و قورباغه مدت مکن کسی را خوت را مدت کن که زهر مار خوردی اگر تریاق
خوردی حمد کن خدا را که تریاق آفریده تو را توفیق داده که آنرا بخوری و زهر جانکاه از آن
از تن خود بیرون کنی اثر این این و اثر آن آنست همچنین جمیع اعمال که هست اثر خیر و شر
آن است حامد بگو ببینیم قدری فکر کن بگو ببینیم این خیرها نعمت خداست یا نعمت خدا نیست
شک نیست که اثر خیر نعمت خداست جمیع اثر خیر نعمتهای خداست پس جمیع اثر خیر
نعمتهای خداست بهتر این نعمتها رسیده بر خلق خدا رسیده و در رضای خدا بخصوص اثر خیر

رحمت خداست بدکی اثر خیر رسید گفته میشود خدا با تو نعمت داد و آن اثر شر هم آیا نعمت نیست
که شخص از اثر شاکر میشود حامد که شخص از اثر شاکر میشود اسم اثر غضب خداست و آن اسمها
که خدا بتو رسانیده پس گفته میشود اثر بد پاداش اعمال بد است و اثر نیک پاداش اعمال نیک است
آنست که من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس بر قدر شاکر
میکند تمنی آن از او با طلب است که شخص نشسته بخواهد برود که نشاء ته مهال بیابان بکند
صد خروار گندم نمیدهد بتو که چیزی در این بیابان نشسته تو که آب نداده آب نداری زمین نداری
چه بخواهی بروی لبس باماتیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به بحسب از دنیای
باطل ثابت هر کس میکند پاداش می بیند یکباره جبال میکوبند نشاء و در ذهن جبال بکر
شبهه میاندازند حق آنکه بسیاری از علمائی که از آن تجمه نکرده اند در آن درمانده اند و با واسطه
از دین خود برگشته اند و آن اینست که میگویند این بنده ضعیف ذلیل و عرض برای تقصیر کرده است
چرا باید عذاب بر بکشد چرا باید خدا بر این عظمت و جلالت اعتنا باین بنده ضعیف کند که نشسته
پاش پیچ کج کرده است و او را عذاب کند و با واسطه از دین برگشتند و عذاب سوء منقطع شدند
گفتند این از عدالت نیست نهایت این بنده برای تقصیر کرده و او را عذاب کند چنانچه
میرسد که این شخص که معصیت کرده خدا اینجا کج خلق میشود گهای گردن او سنگ میشود و بکش فرو میشود
و خون دلش بجوش میاید تا آنکه اهر میکند که بگیرید او را و در جهنم بیندازید آن وقت میگوید که خدا ظلم
نمیکند خیر اینها نامربوط است نه خرف است میخواهی ببینی چگونه نامربوط است تو یک آن چشم
خود را بکن صد سال دیگر از زندگی کردی این اثر چشم کور است تو در یک آن چشم خود را کور
کردی حامد اگر صد سال هم عمر کنی باز کوری پای خود را بشکنی خود کن تا حرفت عمرت تمام

لکنه

نگشته است حامد نه آنست که خدا کج خلق شده و پای تو را نشکسته حامد بگو بدهد خدا یا فی که قیقه بیشتر پای
خود را نشکستم تو چرا صد سال مرا عذاب کردی و مرا بی پا کردی اینها نامربوط است اینها خرف است
و اینجرفها همه بیجاست که از آن تجمه خود نکرده اند و شبهه شده در دل ایشان و از دینشان با واسطه
برگشته اند پنداشته اند که عذاب منقطع است از آنجمله محیی الدین بن عربی که با این جلالت است در بیان
شیخ اینطور میگوید و آیات قرآن را همه را تاویل میکند میگوید جهنم آتش است و در جهنم خلود است
بر ایشان گلستان میشود و تفسیر ده اند آیات آن تجمه را خدا کج خلق نمی شود از کسب بلکه عدل خدا اینجا
که فقیر را کرم آفریده و بتو فرموده اگر فقیر خوردی کرمی تو را میکیفد همچنین نبشته را سرد آفریده
فرموده نبشته را خوردی سردی تو را میکیفد تو دستی داده و توانائی داده دهری آفریده تو را داده است که
این زهر است تریاق آفریده تو را داده است که این تریاق است همچنین تو را هم قدرت داده و نگفته است
داده عقل داده فرموده بخواهی این را بخوری تو را هلاک میکند حامد اگر زهر خوردی و هلاک شدی
و قورباغه و همه خوت بخوت خیانت کرده خوت بخوت ظلم میکند ان الله لا یظلم الناس
شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون مردم خود بخود ظلم میکنند دو از غضب و رضا را بتو
خصه اند باب هر دو را مفتوح کرده اند و در او مدلت کرده اند شش اگر میخواهی حرف بظاهر بر ایشان
بنمایند لکن شرف است بخواهی ببینی چه طور خوش استیم و سرشده میدهیم که ما را بکه اید بروم در
دار غضب خدا التماس میکنیم پول میدهیم که در ساعت تو بکه ما را بروم قوی جهنم بنویسیم کی دیگر
میگوید فرصه فلان دیگر میدهیم این در شش است فرمانجا نشینم او برود جهنم فرمانده ترمیدهیم که برو
جهنم فرمانده این کارها میکنیم و رشوه میدهیم میگیریم اگر مؤمن ما را منع کند که این راهی که تو میخواهی
بروی راه جهنم است و اگر بجوان مؤمن اعتدال کند در فقر با جهنم از او میگیریم و اسباب قدر

او را و تضییع او را خواهم آورد یکویم تو دشمن من فرق بسبب خواهم آوردی و مرا معزول
کردی فرمیخواهم بروم جهنم تو آمده مانع میشوی اگر دست خواهم کند بین
چه قدر حماقت دارم چه قدر این نفوس ما شقاوت عرض کنم که هرگاه میخواهی از ما بشر کنی
خوشا که مؤمن کافر بین هرگاه از خیر خوشت میآید و از آمین بخیر خوشت میآید و از عمل
کنندگان بخیر خوشت میآید و از اسباب خیر خوشت میآید و از آنطرف از شر و آمین بشر
و عمل کنندگان شر و اسباب شر بدت میآید بشارت باد ترا که تو مؤمن حقا و هرگاه
برعکس این شارت باد ترا که تو کافر فرمان خداوند عالم قدیمش نه چنانکه عرض کنم هر
هر چیز اثری قرار داده پس برای بسیار از اعمال و اقوال و افعال و احوال آثار قرب خود
قرار داده که انسان بجا آورد اعمال و افعال و اقوال و احوال نزدیک میشود و یکباره اعمال و اقوال
و احوال است که اگر انسان آن کارها را بکند از خدا بواسطه آن اعمال دور میشود پس آثار اعمال
دور بعد از خدا و آثار اعمال خیر در قرب بخدا پس از آنجه بهشت در قرب خدا و جهنم در بعد خدا
شد جهنم در سجین و در زیر زمین خدا شد و بهشت در علیین و نزدیکی خدا شد اینجا را در دل جای دهید
نه در گوش خود بشنوید قصد کنید اقلا این یکساعت را که نیت تغیر کنید آه میخواهم در تمام عمر
در نیت شصت یک یک لحظه اش قصد خیر داشته باشم این لحظه که اینجا نشسته و می شنوی متذکر
باش و حسرت را جمع کن وقت را در فرصت سوء غنیمت شمار و اگر همین یکساعت را هم نیت
کنی که چنین باشم ثمر میکند اگر مردم قرار بگذارند در شان نیت خیر داشته باشند خورده خورده
بظاهر شان اثر میکند چه بسیار کم است کسی که نیت کسیکه در دل او خیری زیاد حرکت کند
و بزبان او دست او و اعضا و جوارح او بروز نکند هر کس در دلش نیت خیر و اضمار خیر دارد
تا باطن

باشد دست و چشم او و زبان او و گوش قرار خواهد شد و هر کس اضمار شر در دل کند در اعضا و جوارح
او بگوش بروز میکند همگی باری پس بعد از آنکه دانستید این در مقدمه را و دانستید آثار اعمال
در عالم ظاهر خواهد شد و دانستید که بعض اعمال است که سبب قرب میشود و بعض اعمال است که سبب
بعد از خدا میشود حالا عرض میکنم که از برای شما سه مرتبه است سه مرتبه خلق کردند یکی مرتبه
بدن ظاهر دنیای شما است که باین بدن دارید در این دنیا زاده میروید و یکی مرتبه خیال شما و فکر شما
که باین فکر و خیال در عالم فکر و خیال راه میروید آنی نمی بینی در خیال خود میروی میآیی می نشینی تفکر
میکنی زندگی میکنی نکاح میکنی پادشاه میشوی دعوا میکنی فتح میکنی ملک آباد میکنی کار میکنی در عالم خیال
خود و نعوذ بالله از این عالم خیال که چه عالم مدهش است عالم خیال هزار هزار هزار هزار تا حد محدود نمیدانم
هزار هزار هزار عالم خیال هزار هزار مرتبه از این عالم شق تر است و کندیده تر و متعفن تر و خراب تر
عالم عجیب است عالم غریب است در این دنیا چه بسیار مردم را می بینی در مجلس نشسته در کمال وقار
متعمم محاسن است در نهایت تمکین و وقار و تفکر در عالم خیال زنا میکند در خیال فلان زنگه است
و با او حرف میزند و زنا میکند می بینی متوقر نشسته و در خیال دارد لواط میکند معقب نشسته است
در خیال دزدی میکند در خیال خود شراب میخورد و قمار میکند سر فلان شوفر را میبرد همچنین می بینی
معقب نشسته است در ذهن خود دارد شراب میخورد معقب نشسته فکر میکند اگر چه از روی کارش
برداشته شود کشتن عالم را خواهد میکرد و چه بسیار است چنانکه عبادت باشد و با وقار و تمکین باشد
بسیار کم است یکی جزئی اگر باشد دیگر تمام در مسجد و دل در خرافات نماز نماز و اگر نماز حرام است
تکبیر میگوید در نهایت خضوع تسبیح میگوید در نهایت خضوع رکوع میکند سجود میکند خضوع و خشوع

هر چه تاثیر آنچه میخواند فکر توی ذهنش معلق میزند و دزدی میکند زنا میکند لواط میکند شراب میخورد
هر کار میخواهد میکند یکدفعه می بینی گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و نماز تمام میشود
مردمی که در بیرون بدن او هستند می بینند چه قدر خاضع بود و خاشع بود مولانا چه قدر با خضوع
و خشوع نماز کرد و فکر آنانی که از خیانت مطلعند آنها می بینند توجه بخدا نکرد در یک کلمه
جمیع آنچه کرد مناجات شیطان بود جمیع آنچه مناجات کرد با فلان شیطان بود با فلان
حاکم بود با فلان شریر بود با فلان زن بود جمیع این نماز مناجات با شیطان میکرد شیطان
مرا خفه در قلب او کرک کرده و سد مدد و جمیع جواهر او صد هزار پاره کرده بطریکه صدا چه بوده
خوش نمی شنود یکدفعه خبر میشود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت بدن بدن
عابد است بدن خاضع خاشع است در هر خوشی شراب خورده فکر در خیال روزی هزار بار زنا کرده هزار بار
شراب خورده عبادت کرده خدا را از اول عمرش تا آخر ساعت یکطرفه العین یک توجه بخدا نکرده
اگر هم که خدا را نشناخته یا مشوب بغرض و مرض بود غرض عالم غریب است عالم خیال اگر
بود از روی عالم خیال برداشته یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
اینها همه هر یکی بدیگری میگوید یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین که باید تو دشمن
و در خیال دشمنم میخواهم شمشیر بکشم ترا پاره پاره کنم تو به طور خلاف بود اگر چه برداشته شود و سبقی
این خیانت را در باره خود چه میکنی پس که پرده از روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم
همه پس نیطایفه قومی هستند در دنیا که بدنهاشان مجتمع است لکن قلوبشان متفرق است اما
مؤمنان صالحان همه بالعکس اند انما المؤمنون اخوة همه کمال درست است که باطن درست باشد

پیغمبر ندارد در این دنیا نام علی بن ابیطالب پیر و اظهار ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام میکند دیگر
بر صاحب سید شهدا آمیکند مگر در آن قلب اعتقاد ایشان ندارد و ابدا ابدا بظاهر اسم معاد و جنت
و نار چیزی در دل ابدا ابدا اعتقاد و باور ندارد و هیچ توجهی بایشان ندارد و ابدا و در اینجا مردم سه قسمند بعضی
از اینها توجه بایشان دارند و اعتقاد دارند بعضی از اینها توجه دارند و اعتقاد ندارند بعضی دیگر غافلند که ابدا
توجه ندارند هرگز بفکر نیفتاده که بعضی چه بعضی دارد و شخص باید که انسان اگر باید بعضی صدا
میکند مگر غافلند از یکباید دین و ایمان بفهمند اگر فهمیدند نمیتوانند آرام بگیرند مگر نمیفهمند دین یعنی
چه نمیفهمند عبودیت یعنی چه ابدا نمیفهمند اگر بفهمند که فرعیدم نمیتوانند آرام بگیرند باید بمقتضای عبودیت
راه رود و بمقتضای عبودیت راه آیا بنده ما چیست در سه کلمه شرح عرض کنم برای حضرت شما
شما هم می شنوید چگونه است میگوید کسیکه اول بگوید محمد رسول خدا است و از اول بگوید محمد صلی الله علیه و آله
و از اول بگوید آنچه آن گفته است و آنچه گفته که هر کس این اعمال را بکند جهنم از برای او نیست
و باین یقین پیدا کند باشد و بداند که آن جهنم باین صفتی که گفته است اگر کسی اینها را در دل خود
ثابت بداند قرار الحق ضد آیا ممکن است با قلب مجتمع حرام باین عمل کند این نخواهد شد پس جمیع معاصی که
از مردم سر میزند از ضعف یقین در معاد است از ضعف یقین در صدق محمد است از ضعف
یقین در راستی محمد است از ضعف یقین در صدق ائمه است و اما آن دروغ بگوید از این سخنان
و متاثر بشوید از این سخنان و توجه کند و مواظبت بکند یکجائی بیشتر ندارید تا در دنیا باید در دو
کار کرید و اگر هم طوری ممکن است عوض کردن ممکن و قبیحه مجوید کار از کار گذشته است عوض نمیشود
پس دو اما آن باید در دو بکنید از این سخنان متاثر بشوید از این سخنان اینجا کار خانه است و ما در دو
کار کرتا مصنوع در دست کار کرت هر کارش بخواهد میکند مانند نطفه در رحم که صورت تمام گرفته

و در

و در دست کار کرت میخواهد خوشگلش میکند میخواهد بدگلش میکند میخواهد پسرش میکند میخواهد دخترش
میکند مگر وقتیکه بیرون آمد اگر پسر است دیگر پسر است تا آخر اگر دختر است دختر است آخر خوش
کار است خوش کار است بد کار است بد کار است دیگر عوض نخواهد شد همچنین شما در شکم مادر دنیا
ممکن است که در حالی بجائی بشوید ممکن است از شش بجنس و از حسن بزشتی برود ممکن است از پدری
بدختری و از دختری بپسری رود ممکن اگر خوبی و از شکم مادر دنیا تولد کردی و در فضای جنت
در آمدی دیگر اینجا معالجه ندارد اینجا اگر یکمرتبه رود خانه نهار زمین بدرو میخورد میگوید ندارد کار
گذشت این گریه را یکقطره شیر بخورد تهران و دنیا بکن اگر صد هزار هزار مرتبه استغفار کنی صد هزار
گریه کنی و تضرع و التماس کنی انجا ابدا چاره پذیر نیست زنجال کنی که شفاعت بر میدارد و شاید
لا یشفعون الا لمن ارتضی اگر پیش صد هزار نبی مرسل روی التماس کنی شفاعت تو را نخواهند کرد
آیه ندارد که شفاعت میکند کسیکه در این دنیا دست بدامن نبی زده این شفاعت میکند اگر
در دنیا دست بدامن نبی نزدی و او را شفیع نکردی ابدا در آخرت شفاعت تو را نخواهند کرد اگر
اینجا شفیع نخواهی پیدا کنی نخواهد شد هر کس در اینجا گفت و قبل شفاعته فی امته و دست بدامن نبی
زد در اینجا استشفاع از برای او ممکن است و در آخرت نبی او را شفاعت میکند و اما نخواهد کرد
حالا یکقدر از این سخن نهایت ترس باید داشته باشی و آنکه کیست از شما که بر آتش داردکه شما
در خانه خود باشید در کمال در یکی از آن خانه آتش بگیرید یا در خانه دنیا یا در بهشت یا جهنم در این
سه خانه بیرون نیست و یکی بر آتش آورده است که آتش در خانه خود در دنیا غافل خواهد خورد ظاهرا
از اینجا آورده طفل نداری و تفاوت کار است هم نگذشته است نشسته گاه است یکی عقب آمده
که بارکش چه میدانی پس نمیتوانی معین نیست که شیخ ما فرموده اند هر گاه متذکر شدی که عمر تو کم

دکاری کردی و عقاب قرب پیغمبر بیاد بنشین بقصه خوردن که تو را از راه میاندازد تا فهمیدی
که عقب ماندی و نرفتی پا شو بدو شب اینکه تری راه خراب شده باشی و قافله گذشته باشد تا
بیدار شدی دیدی قافله رفت پا شو بدو خود را برسان اگر بخواهی غیر از این بکنی و بنشینی
و غصه بخوری باعث تعطیل خواهد شد پس هم و غم کار نمیاید هم و غم انسان را از راه خدا در میاندازد
باید بعض تذکر تا بکمر راه فیض و اصلاح نفس کردن و تعویق جایز نیست هیچ هم و غم نخورده
که اگر غم بخورد راه دادی از دین و دنیا و آخرت اهمه میمانی بلکه قاعده اش نیست که تا فهمیدی غم
گذشته و هیچ کار نکرده بگو که گذشته تا گذشت باید از حالا دیگر درست راه رفت کار که شکست
حالا شکست شکست حالا دیگر بنشین غصه بخوری این کاسه برای تو نشود زهر خیز و برو بکار
پیدا کن پس این سه مرتبه را تو داری بنظر که عرض کردم خداوند هر یک از این سه مرتبه را
در عالم قرار داده قلب تو را در آخرت قرار داده و درجه او در درجه آخرت است و خیال تو را در عالم
برزخ قرار داده و درجه او در درجه برزخ است و بدن تو را در این دنیا قرار داده و درجات او در درجات
دنیا است پس اگر تو راه بروی بدن دنیاوی داری و خیال برزخی داری و دل آخروی
داری بدن تو اعمال چند دارد کارهای بدنی چند دارد که در دار دنیا ظاهر میشود و اعمال که در دار دنیا
میکنی در عالم برزخ است یا اعمال خیر است یا اعمال شر است اگر اعمال بدنی دنیائی در دار دنیا است
ان خیرا خیرا و ان شرا فشرا من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره پس اگر اعمال دنیائی تو در دنیا است و اگر اعمال برزخی تو در برزخ است و خیال باید
و کارهای خیال و اثر خیال جمیع انها در عالم برزخ بروز میکند اگر خیر است اینجا است اگر شر است اینجا است

آثار نیک و بد قلب تو در آخرت بروز میکند پس بنا بر این عرض میکنم که در این دنیا ملک خود است
مال کسی دیگر نیست و خدا شریک ندارد و ملک خود برزخ ملک خدا است مال کسی دیگر نیست
و خدا شریک در ملک خود ندارد و آخرت ملک خدا است مال کسی دیگر نیست و خدا شریک در ملک خود
ندارد پس چون شریک در ملک خود ندارد و یکجا است دنیا جمیعا مال خدا است جمیعا فقط خدا است جمیعا
رحمت خدا است بدهیا این دنیا جمیعا مال خدا است جمیعا فقط خدا است جمیعا عذاب خدا است
پس یکطبقه از بهشت و یکطبقه از جهنم در این دنیا است جمیع یکجا این عالم مال طبقه پائین بهشت است
و جمیع بدهیا این عالم طبقه پائین جهنم است مگر این بهشت نیست که بزی تو غرق باشی ثروتی باشی مالی
باشی خانه باشی باغ باشی عزت باشی رفاه باشی عیش باشی تو بکنند مگر در بهشت با تو چه میکنند غیر اینکه
اینها را میرسیده اند اینها را میرسانده اند حوریها و درست را اگر شده اند که زنان خوب باشد علما نهایت
تو را میکنند زنهای خوب نعمتها باغها عمارتها اینها همه بهشت است که بتو داده اند اینها در اینجا
جنت و بهشت است و اینها در اینجا ملک خدا است و بهشت است هیچ که ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی خدایا ما را در دنیا حسنه عطا
کن و در آخرت حسنه عطا کن و از عذاب جهنم نجات بده کلام در تفسیر این آیه میفرماید که در دنیا حسنه
خوبست و در آخرت حسنه حور العین است و عذاب النار که از خدا دفع آنرا میخواهند بدست
خدا است مخیر میدهد که کتک بزند هر که میکند با انواع و اقسام عذاب میکند تو را بعضی جهنم است
جهنم دنیا است یک ضربه بیکس بزند عذاب جهنم است حالا عذاب جهنم نیست که زنده کنند
مخت بدهند نعوذ بالله من غضب الله مگر عذاب جهنم نیست که میاندازند شش دو دو عینها را در آتش
میگذارند باین را میکشند چوب میزنند فراشها در پی میدوانند از کجا میخورد اینها از معصیت که کرده جزع بیجا میکنی

انجیه پیش عمال ترست انجا همه فرشتها خدا مسلط کرده اند بعضی ظالمین بعضا معصوم است و قیر میخواهند کرش بر زیر غضب خدا میکنند وقتی میخواهند جرب
برند فلانش مسلط میخواهند داغ کنند باسباب میکنند هر کس آت کاریت این ظالمین
که هستند اسباب چرب زدند خدا انها مسلط میکند انها را بر کسانیکه معاصی کرده اند پس
هیچ معصیتی از تو نمیرسد مگر بلا سلط معاصی که کرده لکن خلاصت این شد که مال مسلمین انجوری
بد صد او هیچ باک نداری یک هزار میخورند فرار میکنی که مسلمانی نیست فحش داده جاه مردم
فحشت که میدهند فریاد و فغان داری که اهنگ آبروی مرا کردی با فحش داده مردم فحش میدهی
همین هر دو پست که در دنیا خدا این رحم فرموده جزاء سیئة سیئة مثلها حکایت چیزهای
عمال شریر در دم برسد در این دار دنیا و اگر هر چنین است پس ما مستعد نشیم ما مرتکب کلیم مستعد
باشید میکیم باید مستعد نشیم تا خود ابکنیم اگر میخواهیم بالاش عمال ما باز رسد باید از انچه
کردیم منصرف بشویم توبه کنیم انابه کنیم لکن همچو سقت سقت هم توبه نمیشود یا کسیکه زهر ما بخورد
و بگوید پشیمان از عمال خود هستم توبه کردم اگر توبه کردم اگر گناهانی که بمسلمین زده ام باید معالجه کرد
تا انها را از خود راضی کنی و انها ترا عدل نکنند زهر از تن تو بیرون نمیرود اگر ان غیبتها
که کردیم صاحبانش ما را عدل نکنند نماز ما ترک شده تا تن زهر از تن تو بیرون نمیرود هزار
بار مگو توبه کردیم زهر از تن تو بیرون نمیرود زهر است و میکشد تا بخورد انجا بر نمیدارد
فه اسفرمایه لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به اگر راست
توبه کنید زهر را از تن خود بیرون کن خود را پاک و پاکیزه کن پاک شو قلب و پرده بدن
پاک انرا از کلم بخش خیال نیست نعمان سوء کول نزنید مراکول نزنید که بگوئید غلط کردم اگر

بدزدی

بدزدی
هون کی رایکه خوی نمی از سر ساره تو را انه خشه یکه خوی نمی تو را در آتش انه خشد می نمی حیوان درنده
آمد تو را درد مضطرب میشوی وحشت میکنی عرق میکنی همچنین است اهل مطلع هر خیال تو یک اثری دارد
جمیع این خیالها سرجان این بنده میکند ببین چه اهل برای آدم دست میدهد و در این برزخ است حضرت
کرده و عده کرده مؤمنان را در انجا منعم کند و معزز بدارد و بجنة انکه مؤمنان جان خیال متعدل میباشند
و همان جنت ایشانست و از بیدنیا آدم که میرود قبر انجا میرود که خیال او انجا بود باری
مجلس طی کشیده است مطلب این بود که برای تو این سه مرتبه است دنیا و برزخ و آخرت و برزخ تو
در آخرت است اگر دل تو وقیف تو موفق باشی در جنت آخرت ثوابهای آخرت باو میدهند و اگر دل تو
معصیت کرده شمان جهنم آخرت که شنیده برای اعمال قبیح و معصیتهای قبیح است و ان عذاب
منقطع نمیشود ابدا و این بدی دنیا منقطع است بلکه عذابهای برزخ هم منقطع است لکن ان جهنم که در
آخرت ان دار خلود است و بهشتی که در آخرت دار خلود است صد هزار هزار سال برابر جهنم آخرت
اگر بکند و هنوز قهر عذاب ایشان است بجنة انکه انجا عالم دهر است و عالم دهر عالم فنا نیست و وای
بر انها و فیکه فی عمد ممدده آن عمودها بر روی جهنم میاندازند و انرا قفل در شرا می بندند انها میکنند
که خلود و لا خروج دیگر گذشت دیگر شما روی نجات را نخواهید دید و ضد ایند که این باشد از روی
ایشان از جمیع عذابهای جهنم بدتر است بعد از انکه دانستند که در جهنم خواهند ماند و دیگر خروج
برای انها نخواهد بود این بر ایشان از هر چیزی سخت تر است نعوذ بالله من غضب الله پس چون این دانستی
و دانستی که عذاب اینجا تا ملک خدا است باقی است عذاب بدن بدن باید برسد عذاب خیال
بخیال باید برسد و این هر دو خبر دارد و عذاب دل بدل باید برسد و ان خبر ندارد و ثواب بدن
بدن باید برسد و ثواب خیال بخیال و خبر برای انشاست و ثواب دل باید بدل برسد و برای ان
خبری

اگر توبه کردی چهل نمازات قضا نمیکنی چهل روزات قضا نمیکنی زکوة مالت نمیدهی حقوق
خدا و خلق را چهل اداء نمیکنی پس دروغ میگوید که میگوید توبه کردم هیچ توبه نکرده و توبه نشده
وقتی تائب است که بروی معالجه کنی و اگر مستعد نشی عدمت کنم تکرر خفو سوا لم یلم الا فهم
الا انفسهم هر مدتی که انسان می بیند از اعمال است که مخصوص خدا بر تو نه خشمناک شده
از کسی راضی شده و دشمن با کسی دارد و دوستی با کسی ندارد و نه منافقی بکسی دارد و نه شاستبر کسی دارد
خوشت با خوشت که اسباب است که خوشت برای خوشت خلاص آورده همچنین شدت همین
یک طبقه جهنم و بهشت در برزخ است ان جهنم برزخ است که میگویند بر موت انجاست از
حضرت انجاست آتش که در طرف مشرق است انجاست و در انجاست اهل مطلع از
عذابهای عالم برزخ اهل مطلع است حاله اهل مطلع بغیر و مطلع کدام است مطلع از
انجا را میگویند که انسان بر انجا اگاه میشود من انجا نشسته ام و شما انجا نشسته اید انجا
مطلع من است و من از انجا اگاهم و اهل مطلع بغیر بر است مطلع در دل این
عاص باید پیدا شود از جمله عذابهای یکی این اهل مطلع است از هر خیال و اهر برای تو
عذاب خداوند خلق میکنند جمیع ان خیالها همه هول است مطلع بین در این هولها
چه عذابهاست چه قدر بدها چه قدر جیوانها حمله میکنند چه قدر دشمنها برای اوست جمیع
انها حمله میکنند بر شخص دیگر بد و که ندارد هفتاد هزار مرتبه از این بدیها بیشتر است جمیع
خیالات این بدیها در برزخ مجسم میشوند و همان اهل مطلع است و همینکه شخص چشمش
با عالم باز شد همه سر بجان او میکنند اعمی مار عقرب خرس خوک شیر پلنگ قاطر
خر یکی لگد میزند یکی دندان میکند اهل غیر است بنده اید در خواب این چیزها

همون کی رایکه خوی نمی از سر ساره تو را انه خشه یکه خوی نمی تو را در آتش انه خشد می نمی حیوان درنده
آمد تو را درد مضطرب میشوی وحشت میکنی عرق میکنی همچنین است اهل مطلع هر خیال تو یک اثری دارد
جمیع این خیالها سرجان این بنده میکند ببین چه اهل برای آدم دست میدهد و در این برزخ است حضرت
کرده و عده کرده مؤمنان را در انجا منعم کند و معزز بدارد بجنة انکه مؤمنان جان خیال متعدل میباشند
و همان جنت ایشانست و از بیدنیا آدم که میرود قبر انجا میرود که خیال او انجا بود باری
مجلس طی کشیده است مطلب این بود که برای تو این سه مرتبه است دنیا و برزخ و آخرت و برزخ تو
در آخرت است اگر دل تو وقیف تو موفق باشی در جنت آخرت ثوابهای آخرت باو میدهند و اگر دل تو
معصیت کرده شمان جهنم آخرت که شنیده برای اعمال قبیح و معصیتهای قبیح است و ان عذاب
منقطع نمیشود ابدا و این بدی دنیا منقطع است بلکه عذابهای برزخ هم منقطع است لکن ان جهنم که در
آخرت ان دار خلود است و بهشتی که در آخرت دار خلود است صد هزار هزار سال برابر جهنم آخرت
اگر بکند و هنوز قهر عذاب ایشان است بجنة انکه انجا عالم دهر است و عالم دهر عالم فنا نیست و وای
بر انها و فیکه فی عمد ممدده آن عمودها بر روی جهنم میاندازند و انرا قفل در شرا می بندند انها میکنند
که خلود و لا خروج دیگر گذشت دیگر شما روی نجات را نخواهید دید و ضد ایند که این باشد از روی
ایشان از جمیع عذابهای جهنم بدتر است بعد از انکه دانستند که در جهنم خواهند ماند و دیگر خروج
برای انها نخواهد بود این بر ایشان از هر چیزی سخت تر است نعوذ بالله من غضب الله پس چون این دانستی
و دانستی که عذاب اینجا تا ملک خدا است باقی است عذاب بدن بدن باید برسد عذاب خیال
بخیال باید برسد و این هر دو خبر دارد و عذاب دل بدل باید برسد و ان خبر ندارد و ثواب بدن
بدن باید برسد و ثواب خیال بخیال و خبر برای انشاست و ثواب دل باید بدل برسد و برای ان
خبری و انهائی نیست و انجا هم جهنم است مختلف ندارد هر کس روبجنه میکند نور انه میشود هر کس پشت
بجنه میکند ظلمانی میشود صاحب توقع داری پشت بجنه کنی نور انه تو می پشت بجنه انور بش کجا بود در پشت
کردن بجنه انجائی نیست برای کسی این اعتقادات باشد و در روکردن بجنه انجائی نیست و بجنات انجائی
لا تحسبن الله مخلف وعده رسله وعده که گفته خلف میکند انها مقدمه بود و چون خدا وعده
این بندگان ضعیف نیستند از معاصی لکن دست بردارند بجنه انکه معصوم که شده اند و این عذر
خوب است که خوب برای ما مقرر که معصوم همان چهارده نفر را فرموده و باقی دیگر معصوم نیستند
که معصوم نیستند مدحا که گناهان از ایشان سر نزند فرمودند اگر شما معصیت نمیکردید خلقی خلق
میکردم که معصیت میکنند و انها را بیامرزم تا عفو و کرم فرموده شود و در حالی در قوم غیر معصوم باید
باشند نمیشود همه معصوم باشند در حالی غیر معصوم هم باید باشند باید سرزنشت این بندگان
این شده بود که معاصی از این بندگان حکما سر نزند لکن این بندگان مختلفند بعضی معاصی دنیاوی از
ایشان سر نزند و خیالشان و قلبشان انجاست بعضی معاصی برخی از ایشان سر نزند و دیگر
انجاست بعضی معاصی دنیاوی و برزخی و معاصی قلبی هر سه از ایشان سر نزند و معصیت سبب
میشود و معصیت سبب انقطاع از خدا میشود طی کشیده مختصر کنم چون چنین بود خداوند عالم
رحمت از برای این خلق تدبیری کند که خلاص این خلق بین خلق برسد لکن باید چطور نمیدانی
ایشان محفوظ باشند و لکن فانی نشوند باز مقدمه دیگر عرض کنم یکمطلب را یکروز بعضی گفت
دیروز بعضی پارسی روز عرض کردم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است لا یؤمن عبد حتی
اکون احب الیه من نفسه ایمان نیاورده بنده و مؤمن نمیشود تا یکه مرا از خود دوست تر دارد

و یکون عزتی احب الیه من عزته و عزت فرزندانم پیش ایشان از عزت خویشان محبوب تر باشد
اگر همچو مؤمنند و اگر همچو مؤمنه مؤمن نیستند و اهلی احب الیه من اهله و اهل بیت مرا از اهل
بیت خود دوست تر دارند و مالی احب الیه من ماله و ذاتی احب الیه من ذاته مال مرا در پیش او محبوب تر باشد
از مال خویش و خود مرا بیشتر از خویش دوست بدارد آیا فهمیدی معنی تخریف چه بود معنی تخریف این بود
که اگر بدنی باینها باید برسد یا بخود تو نفس ایشان را نفس خود ترجیح بدهی و جان خود را فدای ایشان
کنی نه اینکه اگر مردد شوی میان آنکه صاحب آب آمده است یا باید تو غرق شوی یا ایشان باید غرق
شوند ایشان را زیر پای کنی از برای خود بالا روی و خود را از غرق نجات دهی بلکه خود باید
بخود و ایشان را بر بادی خود جاده ای تا او غرق نشود تو غرق شوی اگر همچو کردی او از خود
دوست تر داشته همچنین عزت تو اگر هر مردد شوی مثلاً هرگاه دشمنی برای تو برسد بگوید پسر تو را بکشم
یا پسر بهی خدا را البته باید جان پسر خود را فدا کنی همچنین اهل و عیال خود را باید فدای اهل و عیال رسول
خدا کنی اگر اینطور شدید بدانید که مؤمنید و اگر اینطور نشدید مؤمن نیستید مثلاً مردد شدید که
شما را قربانی کنند یا پسر بهی خدا را بکشند البته باید خود را فدا کنی پس اینرا که دانستید لا دران
اصل نکنم غذاهای دنیا همین مصیبتهائی است که در این دنیا بتو برسد کنکت زنند زندانت
ببرند زیر خرت بکنند اهل و عیال تو دلیر شوند اینها عذاب جهنم دنیاست جمیع مصیبتهای دنیا عذاب
دنیاست پس بنابراین خداوند عالم فرمود که اگر فرجی بدهم جمیع نفوس شما را بکشم و همه
اهل و عیال شما را تلف کنم جمیع اموال شما را بلاهم اثری از آثار شما نماند پس باید تدبیر رد اینملک کرد
یک فدا از برای این کار در اینملک باید پیدا کرد که کفایت همه را هم بکند و عظیمتر از همه باشد و کفا

باشد

باشد پس خداوند عالم آمد و یک نفس را در میانه واداشت که آن نفس عزیزترین نفوس عالم بود شرط ایمان تو
اینست که نفس سید شهدا را عزیزتر از نفس خود بدانی و وقتیکه چنین شد معلوم است اگر مصیبتی
باو برسد البته بیشتر اثر میکند باید همچو شدی اگر همچو شدی ایمان داری خود شی فرمود ما ذکر عند
مؤمن و لا مؤمنة الا بکی و استعبر لمصابی در نزد هیچ مؤمن و مؤمنه ذکر نمیشود مگر آنکه گریان
میشود و اشکش در مصیبت من میریزد شرط ایمان همین قدر داده اند که در نزد ذکر آنحضرت دیده گریان
شود اگر ذکر حضرت شود گریان شدی مؤمنی و آنقدر پیش خدا آن نفس را که در شأن او فرمود من قتل
نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما
احیی الناس جمیعا آن نفس کرامت محترمه که کشنده او مثل کشنده جمیع مردم است صاحب هر گاه او
کشته شود بر تو گران تر است یا اینکه خود تو کشته شوی الم او و درد او و عذاب او بر تو بیشتر وارد
میآید یا الم کشته شدن خود تو معلوم است که کشته شدن او بر تو گران تر است و همچنین عزت او
معلوم است اعتبار در نزد تو باشد از عزت تو معلوم است بدنی بر عزت او وارد آید بر تو گران تر باشد
باشد از آن بدنی که بر عزت خود تو وارد میآید همچنین اهل و عیال او باید اعتبار باشد در نزد تو از اهل و عیال
خود تو معلوم است بدنی که بایشان برسد عظیمتر است از بدنی که بر اهل و عیال خود تو برسد اموال
او که بغارت رفته شود و خیمه او بتاراج برود میباید در پیش تو عظیمتر باشد از اینکه مال تو را بغارت
برده اند پس بطور اختصار عرض میکنم که بعد از قتل خود سید شهدا و کشته شدن آن نفس مقدس که
جفت ندارد دو واقعه حضرت ما و شما بیرون است از آن حکایت که گذشت دیگر مصیبت از مصیبت فرزندان
و عیال تحت تر نیست چه مصیبت بزرگ است مصیبت عیال او و در مصیبتهای اهل و عیال او بخواهم متبع

کرده ام و قدر اهل و عیال او تحت تر از شب یازدهم محرم ندیده ام هر چه متبع کرده ام و قدر او تحت تر از شب یازدهم
ندیده ام دلش را عرض کنم تا ترا هم بصیرت شود اما پیش از شهادت سید شهدا که سید شهدا است
و قلب ایشان مستحکم است بسید شهدا و اصحاب باشند و اولاد باشند خیمه بر جاست او ضایع
است عزت است نوکر و آدم همه هستند اگرچه مصیبت داشته لکن بجهة وجود مبارک سید شهدا
و سید بین هم رجال خود بودند دل را تسلی میدادند اگرچه در شب عاشورا بر ایشان بسیار سخت گذشت بجهة
آنکه شرف بر جدشان و همه شرف و کوشش همه منتظر بدی فردا بودن بسیار عظیم است ببین اگر بگویند
یک ساعت دیگر تو را میخواهند ببرند بدار و خانه حاکم بکشند زهره آدم آب میشود حالا ببینید اهل بیت در وقت
داشتند در شب عاشورا حضرت بتنهائی میفرماید در شب عاشورا نشسته بودم در خیمه و نگاه میکردم
و یک خیمه جداگانه برای پدر بزرگوارم زده بودند معلوم است سلطان است خود تنها نمیخواهد حضرت در آن
خیمه بودند و در خدمت آن بزرگوار جون غلام ابوذر بود و حضرت شغل بود در صدد آنکه حرب
خود شمشیر خود را تیز میکرد و در آن اثنا با خود ترنم میکرد و میفرمود یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراف والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل
و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیل حاصل آنکه از این روزگار کسی نجات نخواهد
یافت همه محکوم باید بمیرند و این راهی که در پیش داریم و خواهیم باید برویم همه زندگان از این راه خواهند
رفت دیدم این اشعار را تا دفعه تکرار خواندند سید ساجدین میفرماید فهمیدم بعد از شهادت
و حتم شده است بیدار ما یک توی چشمهای من حلقه زد گریه را گلوی من گرفته شد لکن خود را نگاه
داشتم که مبادا عمه من زینب مضطرب شود در این اثنا عمه ام ملتفت شد که بلا بزرگ در پیش این

شعار میخواند ناگاه از جای خود برخیست و جامه خود را بچاک میکشید رفت در خیمه قدری توی
خیمه حضرت دید بلا بر سرش اینگونه کلمات میفرماید چه زن دلش نازک است دید بلا اینگونه کلمات
میگوید بنای شیون گذارد و الحلاوة لیت الموت اعلی من الحیوة کاش مرگ من این روز میرسید
این چه حالت است و عرض کند که من از این بیشتر میترسم که تو از روی ناچاری شربت ناگوار مرگ
بچشی عالم که مقصود قصد جان تو را دارند که ما را بمدینه جد بمان حضرت رسول میرسانند حضرت فرمود
هیهات لو ترک القطا لنام اگر مرغ را بحال خود گذارند در شب آشیانه خود میخوابد همینکه حضرت
امام حسین فرمود لو ترک القطا لنام زینب بانوی از حیات شد دست رو بر زانو طاقت
طاقت در دید فریاد برآورد بحدیکه قلب و عرش را در حال رفت سید شهدا آب آورد بیرون
او بخشید و او را بحال آوردند فرمودند خواهر صبر کن مبادا شیطان حلم تو را از تو بگیرد صبر کن
حوصله کن اهل زمین میمیرند اهل آسمان میمیرند او را تسلی دادند یکقدری که گذشت خورده خورده
آرام گرفت حضرت فرمودند کلمه که حاصلش اینست که من آنچه شما میکنم خواهش از شما دارم
و آن اینست که اگر بتوفیق اتفاق افتاد صورت خود را بخراش موی خود را پریشان مکن ها
در شب عاشورا اگرچه همچو مصیبتها بزرگ بود لکن سید شهدا نشسته بودند اصحاب همه
جوانان همه هستند اما بعد از آن وقتی که بخیمه ها آن دشمن که از برای تجارت دلیران
فرغی که با اینها رسید هوش و کوش برای اینها نمانده بود طاقت آنکه در دریای اهل حساب
نمانده بود ملتفت نبودند مثل آنکه از آب بزرگ میخورد یا آب باشد آنکه میگفت آب

کرم است طبیعت متفقت نیشود حاله قومی که ریخته شد در خیمها چنان داشت عظیمی بان یک ان
دست واو که هوش از سرشان پرواز کرد شعور از سرشان رفت همگی مبهوت شده بودند متفقت
نیشدند از هم حکایت عصر عاشورا کفتم شب که شب این غم عاشورا کرفت خلق شد بین چه
برای آنها بود یک پهلو این نعشهای کلکوب شده تکه تکه شده و انها دارند آنها را با انحالت
می بینند یکی بکوش است یکی پر شرست یکی عوش است یکی شو هرست ببینید چه حالت برای
انها بود بعد از ان مصیبت حاله که بحال آمده اند متفقت میشوند معلوم است شب یازدهم یعنی شب
یازدهم ماه بنده است حقایقت می بینند این نعشها را که تکه پاره پاره فقط از اطراف
ان بجای کرمیک این دخترها معلوم است انها بچه اند دیگر معصوم که نبودند آن بجا که از دیروز یکه
از سه روز پیشتر تا حاله آب نخورده اند همه کرسنه همه تشنه همه برهنه از اطراف نکاه میکنند
که آنها فقط عزت و طهارت هستند و یک خیمه فرش خیمه خلوت چه عرض اوضاعی
داشتند آب روی این ریگها بر روی این تنها فقط نه فرش نه رخت خلوت نه اوضاعی که یکجا
حه میکند تشنه ام یکجا حه میکند کرسنه ام یکی میکوید پشتم مجروح است یکی میکوید کوشم دریده
نه لباس دارند نه روانداز نه زیر انداز نه فرش نه چه عرض بسیاری از اطراف ان دشمنان
ان کفار خونخوار دورشان را کرفته اند کف زنان دف زنان همه هرزکی میکنند طرکی میکنند
لایه میکنند شب بر آنها یک داشت دیگر کنیز آدم میان مردان با شرآدم وحشت میکند معرفت
زینب سلام الله علیها که شما میدانید این زنها یک قدر بعد عوشان ببینند چه حالت دارند حاله زینب میدید

ان دشمن

این دشمنان همه در این زنها را کرفته اند آنها چه حالت داشتند از ترس این کفار چه اضطراب
برای آنها دست داده بود با خود میکفتند آنها چه میکنند باما

مجلس نهم روز چهارشنبه بیست و نهم شهر محرم الحرام ۱۳۸۶ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم
من الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در قرآن
مجید میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق
و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در ایام کذشته بنحو اجمال
رسیده بود که حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه میفرماید رکنی از ارکان عرش
در ان رکن خدا حیات کل ملک را قرار داده چون عرض کردم برای عرش چهار رکن است
رکن خلق است و صاحب آن وجود مبارک علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه و یکی دیگر
رکن رزق است و صاحب این رکن وجود مبارک حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه است
و رکن دیگر رکن حیات است و صاحب این رکن وجود مبارک سید الشهداء است صلوات الله
و سلامه علیه و رکن چهارم رکن موت است و صاحب آن وجود مبارک امام زمان صلوات الله و سلامه
علیه است و نتیجه در رکن حیات بود که سید الشهداء صاحب آن رکن است قدری از بیانات بمقام
را در ایام کذشته عرض کردم یکی هر روز هم هر چه خدا بخواهد و مقدر کرده باشد عرض میکنم و تقوی آنچه

بحقیقت این سر برسید مگر آنکه درک کنند که در این دار دنیا چه طور میشود در چیز حیات بروز میکند
ماه این چه چیز است سبب این چه چیز است و چه طور میشود حیات در چیز بروز میکند
سبب این اگر معلوم شد معلوم میشود از چه سبب حیات در سید الشهداء بروز کرد و چرا
ان بزرگوار صاحب رکن حیات است اگر چه مطلبی مطلب است علمی و برای عوام نمیشود چنانکه باید
درست بیان کرد بطوریکه بهره ببرند و لذتی از ان حاصل کنند و لکن ببرکات امام زمان
و تائید و تسدید ان بزرگوار امیدوارم که بزبان آسانی مطلبی را بیان کنم که عوام هم بقدر
خود بهره ببرند و علما هم بقدر خود از ان چیزها دریابند این غذائی که شما میخورید جسم است غلیظ
که این نان و این کوشت و برنج باشد این غذا جسم است و جسم کثیف غلیظ است خداوند
برای این قرار داده که این را بدانند انها خود و بدرطبتر که در دهان انسان است این غذا غلیظ
را نرم میکند و آسیا میکند نرم میشود و خورد میشود از اینجهت باید غذا را بسیار جوید آنهائی که
غذا را برای بدنشان ضرر دارد و موجب سستها و ثقلها میشود باید غذا را بسیار مضغ کرد
و جوید و آسیا کرد تا اینکه صلاحیت برای بدن پیدا کند بعد از انکه غذا را می بلعید و در
یک معده خود این غذا را قرار میدهد از جمله عجایب خلقت است که خداوند در دهان
انسان یک تیزابی قرار داده که همینکه این غذا در معده قرار کرفت خداوند قدری از ان تیزاب
میریزد روی این غذا تا انکه حدت ان تیزاب ان غذا را هضم میکند و باعث این بشود
که زود از هم بپاشد تو ببین اگر تو ده روز غذا را در خارج طبخ کنی و در یک جا بکذاری
انطوریکه در یک ساعت در معده طبخ میکیرد و هضم میشود و از هم نمی پاشد

از یخته

از یخته سستت کردند که تو ملک کن ان تیزاب هضم کننده را نمکی که بعد از غذا او شرا غذا
میخوری تا این نمک و ان تیزاب این غذای تو را هضم کند لکن آب نمک خوردن اهم باید
دانست نه انطوریست که ناخن میزنند بخورده نمک برمیدارند بلکه این نمک در اثنای
باید خاصیتی بخشد خود این نمک بخصوص خاصیت است قدری یک نمکی و نمکی باید داشته
بخورند که اثری برای ان مترتب شود همچنین سرکه بعد از غذا مستحب کرده اند بجهت اینکه سرکه
هم حالت تیزابیت دارد و کمک ان تیزاب را که خدا قرار داده میشود و این غذا را هضم
میکند اگر چه انجائی که عرض میکنیم ظاهرا دخلی باین مطلب ندارد لکن قصد علم است و تعلیم
انشاء الله روضه هم کفته میشود و علما هم بدانند میدهم پس عرض میکنم که خدا از حکمتهای
خود یک چیزی در معده قرار داده مثل صابون صافی که شما در خارج دارید که غذا بانجا که رسید
صافی از اعلی آشامند و آن آب و شیره را میکشند و ان جسم غلیظ میماند بهمچنین
خداوند عالم در بدن انسان یک صافی قرار داده که این غذا را از ان صافی می اندازد
و آن شیره صاف لطیف این را میکشند و غلیظش را از راه رودها بیرون میکنند
و ان قسمتی است که بیرون میاید مثل ان کندر که تری صافی میماند وقتی بمصرف
در رسانند انجائی که بدرد میاندازی فضولات است که بکار نمیاید همین ان جوهری که
بکار میاید همان شیره است که در صافی است بعد خداوند عالم دیگر خرده و چنین قصه
کفته که ان شیره طبخ را میبرد در ان دیگ در بدن میشود یک طبخ دادنی ان و از برای
طبخی که در ان دیگ میشود خداوند باز اسبابی قرار داده و باز از برای ان صافی نمکی

لطیف تری محکم تری قرار داده که نیکند زد عیش عیش چیزی از آن بیرون رود و در آنجا
هم این پارچه را قرار داده که فضله را بیرون کند مثل آنوقتی که میخواهی سکنجبین درست
کنی شکرت را که صاف کردی و از صافی بیرون کردی آن دو مرتبه در هم کنی
روی آب پیدا میشود تا بنا باید یکی بر آن از اصافی محکم تری سیاوری حاله همچنین
آنجا هم خدا صافی دیگری برای این کار قرار داده تا اینکه آب زیاد آنها بان بیرون
و این بول که میکنی آن آبهائیست که از آن شیره زلال جدا میشود و آن صفرائی
که در هست آنها جدا یک گوشه قرار میدهد بود دانی که در هست آنها یک
گوشه قرار میدهد در روی آنرا میگیرد و یکجوهر شفاف لطیف بسیار صافی زرد
و درخشنده میماند آنرا میگیرد و در آن مجرائی که بجانب دل است جاری میکند
میرود توی دل در آنجا جوهر زرد شفاف براق بسیار بسیار صافی بسیار نفیس
در آنجا میرود این دیگ سیمی است و در آنجا خداوند یک طبخ دیگری باین جوهر میدهد
و در این طبخ از این جوهر بخاری بر میخیزد و آن بخار خلاصه کل آن غذاست خلاصه
کل تن پر همه برای آن بخاریست که حاصل میشود آن روح بخاری که یکپاره شما
شنیده اید این بخاریست که از توی این خون بر میخیزد همینکه در دل بخاری پیدا شد
حیات از عالم غیب تعلق میگیرد باین بخار و این بخار زنده میشود بنا میکند حرکت
کردن احساس کردن آنوقت چون بخار در تن انسان [illegible] در سرش دستش پاش
دست انسان حرکت میکند پای او بحرکت میآید چشمش [illegible] حرکت میآید و این

بدن بنیوسطه بدن زنده میشود بیا بیه عرض میکنم اگر یک مثل پیدا شود در آن بخاری که بر میخیزد
انسان میمیرد و آن بخار در دل پیدا میشود و بخار در دست میشود حیات پیدا میشود و چون میخواهد
در همه بدن میپیچد و نفوذ کند هرگاه در عضوی سدی پیدا شود چیزی پیدا شود توی این رگها
حیات پیدا میشد توی این آرنج سدی پیدا شود و آن روح نیاید بدست برسد دست بان
میمیرد و حسش تمام میشود طوری میشود که هر چه میخواهد حرکتش بدهد حرکت نمیکند از این بیان حکمت امیز
که بزبان بیانه عرض کردم اشاره حسابان اهل تعمق میشوند که جسم در این دار دنیا لطیف شود
و این جسم غریبها از خود رد کند و آن اعضا و کثافتها از خود نیندازد و این تعلقها که از این
مرضها برای او حاصل است از خود رد کند حاصل حیات حکمت نخواهد شد یسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی روح از امر رب است این روحی که از امر خدا و مشیت خدا است ممکن نیست که
در این جسم کثیف نزل کیفیت او که این کثافت است و قتی از هر کثافت خود را رد کند هر کی از خود
بزداید هر تعلق را قطع کند صاف کند خود را بخار که صاف شد حیات در او جلوه کرد میشود پس در این
ملک بدن حاصل حیات کیست دست نیست پای نیست سر نیست چشم نیست گوش نیست
کیست حاصل کن حیات نیست مگر آن روح بخاری او بر سر سلطنت حیات پادشاه حیات در او
بر او استوا است و در روی و قرار گرفته بر آن عرش نشسته مسند حکم از خود در خانه روح بخاری
انداخته آنوقت در ملکت سیر میکند و هر عضوی را بقدر قابلیت و صفا حیات تجلی میکند بواسطه
میان بدن کثیف و آن روح حکم لطیف آن روح بخاریست که واسطه است هر حکم و فرمانی
را که روح ملکوتی میخواهد باعضا برساند اول بروح بخاری میرساند میگوید تو بان اعضا و روح ملکوتی
بروح بخاری میگوید بدست بگو حرکت کند پا بگو برود بچشم بگو ببیند و گوش بگو بشنود و بشنود

همچنین جمیع اوامر و جمیع نواهی از آن روح ملکوتی بعضی قسمت بین روح بخاری میرسد بعد باعضا
پس این روح بخاری پیغام او میست از جانب روح ملکوتی همچنین عرض حاجات اعضا را در محضر
روح ملکوتی همین روح بخاری میکند شنیده یا بروح بخاری عرض میکند ای واسطه میان من و روح
روح ملکوتی در فم جاری ضیده و مرا می آزارد تو عرض کن خدمت روح ملکوتی که این خار را از فم رد کند روح بخاری
خدمت روح ملکوتی عرض میکند یکی از رعایای شما خاری در او نشسته حکم میشود بروح بخاری از آن
روح ملکوتی که بان پای دیگر بستون شود بان پای خار ضیده بگو برداشته شود بر روی آن پاکه آزارده شود
بگو هر کن خم شود بدست حکم کن پیش آید بچشم فرمان ده گشته شود گوش را امر کن بر نگون شود اعضا را
بگو جمیعا متوجه شوند و این خار را بیرون کنند از این پا اگر این فرمان از روح ملکوتی برسد این اعضا
در فم یکدیگر نشیند با یکدیگر جهاد ندارند اوست جهان بکلی همه را او باید با یکدیگر الفت بدهد از آنست
که خدا نازل کرد واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم
علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پیش از آنکه این روح بخاری در بدن پیدا شد اعضا
با هم تنافر با هم داشتند صفرا بر ضد فم بود و بر ضد قدم هر یک با یکدیگر عدو بودند اینکه این سلطان
آمد در میانه نشست هر یک را نزدیک میدهد وقت صفرا جمع بصفرا میشود او را حکم میکند دست از آن بکش
و بگو او دوم و همچنین هر یک از اعضا بخدمت او میرسد در اینجا همه از تصدق سر روح ملکوتی است
و اند این رعایا در فم دیگر نمیشد پادشاه جمیع این رعایا را در قصر خود جمع همه را بجا خود می نشاند و بخدمت
خود میدارد و بانها میگوید تو برای کل هر مملکتان بنز اینکه میگوید تو بسیج درست کن برای کار مملکت
هر که بسیج میخواهد باید پیش تو بیاید برای بانها تو بسیج درست کن بکار را میگوید برای بانها برای آنکه هر دو را سبب
درست کن بنا را میگوید برای آنکه برای بانها و برای غیر آنها خانه بساز همه را شهر بخیر بهم پیوسته کند

اعضا را بهم مرتبط کند تا بدن ملک مستقیم باشد و آن جان جهان سلطان و فرمانفرما باشد هر کس را
کاری فرماید و او تمثال کند پس چنانکه اگر روح بخاری در بدن نباشد از ملکوت اعلی کسی نیست
خبر بیاورد برای اعضا و اگر این تخت در این مملکت بدن که از ده نفر پادشاه را سیر نیست و همچنین
روح بخاری سر روح ملکوتی است و این روح بخاری خزانه پیدای روح ملکوتی است و دست
تلاش روح ملکوتی است و زبان گویای اوست و چشم بینای اوست و گوش شنوای اوست روح
ملکوتی پنهان است و غیب و این روح بخاری ضعیف ظاهر و هویدای اوست هر یک از اعضا را حاجتی
بروح ملکوتی باشد باید روی نیاز بجانب این روح بخاری کند دست تضرع بسوی این روح دارد
حاجات خود را بیان کاه عرض کند و این درگاه از زبان غیب بان پادشاه عرض کند
و چون واسطه است زبان روح ملکوتی را برای رعایا ترجمه کند در آنچه حکم شود از روح ملکوتی
زبان روح ملکوتی را بجز این روح بخاری کسی دیگر نمیفهمد یا نشنیده اید آنچه در حق پیغمبران
میرسید همه بزبان عربی نازل میشد بعد پیغمبران آنرا بزبان سریانی یا زبان عبرانی یا هر زبانی
که زبان قومشان بود ترجمه میکردند و آنها زبان خدا همیشه بزبان قوم پس شخص عبری بزبان
عبری بموسی عرض حاجت میکند موسی بزبان عربی مناجات میکند و عیسی میرسد بزبان عربی بموسی از قدرت
موسی زبان عبری برای آن عبری میگوید درست بیا بیه عرض میکنم سخنهای حکمت امیز است و اشاره
بمطلبهای بسیار عظیم است پس این روح بخاری قابل نبود برای این وساطت بکبری و خدمت
عظمی برای روح ملکوتی مگر آنکه خود را از جمیع لوثهای کثافات و طبایع غیر معتدله و از
جمیع رنگها و کدورتها پاک کند و خود را آراسته بصفات ملکوتیان کند پاک و پیراسته از صفات

جسمانیان که باشر نیست مانند جسمانیان بار کاوشکی و بوی و طعم بلکه مانند ملکوتیان است
غذای او شد غذای ملکوتیان میل او شد میل ملکوتیان دائم توجه او بملکوت است کار بشر
فرق ندارد مگر بجهة ابدع و قدس بنظر شریف بر درمیان فرق و این علمای مختلفه و این نفوس مختلفه که باشند
هیچیک قابل یکدیگر نمانند مشتبه آنه باشند و نمانند ان رکن حیات باشند هیچیک از این
فرق قابل نشدند چه هنا چه اولیا چه اوصیا هر کس است هیچکس قابل یکدیگر نمانند ان روح الله
و روح ملکوتی بود بود و نیست و هیچکس قابل بتمام نشد مگر یک جنس که او قابل این شد و مگر
ان روح بخاری که در میان عضا معتدل ترین فرق بود و لطیف ترین فرق بود و معتری و برتری از این کاه
و از تعلقها و آلایشهای دنیا بود و قابل بتمام بود دیگر ماریش سو بجهة تعلق کمتر تمام این شد بود
و مکث ان بود حامل ان روح شد این منصب مخصوص ان کمتر شد یکنفر قیب عالم و میر کرده
عالم است برای این کار و این یکنفر از آسمان بجمیع آسمانها و صفات آنها شده و برسانه از جمیع تعلقات
خلق شد همچو مرغی میتواند حامل رکن حیات باشد جمیع حیاتی که از ذات الحق میرسد بجمیع حیات جاودان خدا
او میتواند باشد و باندک تنفسی زنده داده فرمایش او در جمیع ذرات موجودات حیاتی که هست از عنایت
اوست و قابل بتمام در جمیع ملک دیگر کس نبود مگر یکنفر یکه مگر یکنفر عظیم مگر یکنفر یکه
و این آن نفس است که خداوند در شان او این نازل کرده که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این نفس مطمئنه نفس است و نفس
نفس کس دیگر یا آخر نه در زیارت حضرت سر زیارت مقام السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن
و غیره التی من عرفها بطلت بیت تنفس به پس من نفس مطلقه که بجوند خدا فرموده یا ایتها النفس

المطمئنة

المطمئنة ای نفس مطمئنه یعنی نفسی که مطلقا و صلا برای تو تزلزل نیست و از آنکه فرموده
پریشان تو بریم و نفس امره تعلقات از تو کنم برای تو مطلقا تزلزل نیست نداده و نخواهد داد که تو شه
چشم خوشت نه میکنی آن نشنیده که سید شهدا صلوات الله علیه در روز عاشورا هر چه نامه
حرب مستعد تر میشد بشاشتر میشد خندان تر میشد گونه مبارکش افروخته تر میشد در نهایت فرح
در نهایت شوق بطوریکه گاهی میرود چه عرض کنم که بطوریکه اگر ما برویم میهمانی و جای بسیار نعمت جای
بسیار خوب چه طور میرویم او در عالم خوشی عرض کنم بچه شوق میرفت اصحاب بکشد انظروا الی
لا یبالی بالموت نگاه کنید نمیدانید که هیچ غم و پروا ندارد از مرگ با ما میفرمودند یا بنی الاکرام اگر شهدا از
زندان برود بهشت آیا چه غصه بخورد دنیا بنجم نمود نیست این مرگ بلا است این پس که شخص گذشت در
چه جا باید از این اندیشه داشت پس مطمئنه بود یعنی مطلقا تزلزل از برای او دست نداد تعهد بر خاطر
او دست نداد استیحاش برای او نبود محزون نشد که این عهد تو نخواهند از ابو عبد الله و او را بتمام نخواهند فاز
کند که وعده کبریای خدا او خلق شود مجبور و نده کنند و جمیع بهشت بشود پس مطمئنه بود خدا باو فرمود یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک کدام غلام از نفس بود پرورنده خود غمگین باشد و او
از کوچک بزرگ کرده نان داده و زحمتش کشیده و حالا غلام اگر بر خویش قاهر نباید غصه داشته باشد
برای اینکه میفرماید راضیة مرضیة تو از او خورسند او از تو خورسند فادخلی فی عبادی وادخلی
در بندگان من وادخلی جنتی و داخل جنت فرمود تا بدانی قرب برسی و جوار من فایز شوی بارسی مقصود این
بود که حضرت سید شهدا ان حالت روان روح بخاری که در همه یک است که حکایت میکند جناب جاودان
خدا را مرتبط است بعلی مرتبه است بلا اعلی از خواندن جمیع تعلقات بطوریکه هیچ نفوذی

از عضا نتوانسته نظر بیند از کفت که از دست بزند پوست از تن بیفکن تا که بار بکرد
و ان بزرگوار چنان سبب فرمود تعلقات را که هیچ چیز برای خود نگذاشت و با تمام خود بی خبر
و خود ستاند از خود در گذرد سر تا پا فنا خدا پرست شد بکلی بان از خود است و بکلی بان بخدا گشود
بکلی خود را معدوم کرد و بکلی خدا را نمود بکلی خود را فانی کرد و بکلی خدا را ستود بنظر لطف باشد
رکن حیات شد عیش عیش بود که خدا بتمام او داد و این را هم تعارف سید شهدا آنکه میکنم از ره
اخلاص تمامیت و قطعا طرف غیر بر است نگاه کن از روز که آدم را خدا خلق کرد بی تعارف بی تکلف هم حرف
میکنم بین این بزرگوار چه جوهر است بین آیا شد دارد اوصاف بیده بین آیا نظیر ان پیدا میشود این
کار یکه او کرد هیچکس هیچکه اوقد بین هیچ چیز دارد قطعا حکایت غیر بر است دیگر در تمام ملک خدا
حسب و نسب و کتابت کمتر نه از او دیگر هیچ حسب و نسب نشد از بجهة صبر شد بین خدا داد
که هیچکس هیچ چیز نداشت اگر چه امام حسن داشت کمتر از او که گذشت از آدم تا خاتم هیچکس هیچ چیز
نداشت غریب حامد امام حسن هم داشت این بزرگوار در پیش حضرت پیغمبر دارد که از زمان حضرت آدم هیچ
پدری برای جدی نبود نه پدری هیچ جد پدری داشت نه نوح هیچ جد پدری داشت هیچ فضیلتی هیچکس نداشت تا
امام حسن در این فضیلت هم شریک او بود مادر شد فاطمه زهرا برای او بود که از روز همه که خدا آدم
و حوا را خلق کرد تا دامان قیامت بین هیچکس هیچ مادری نداشته اگر چه امام حسن هیچ مادری داشت کمتر از حضرت
هیچ مادری نداشت پیغمبر هیچ مادری نداشت پیغمبر شد پدر امام حسین پدری نداشت پیغمبر شد جد امام حسین جدی
نداشت نمیدانم این چه شرفی است چه عظمتی است عظمت جده شد زیرا که از عهد آدم تا کنون برای
بود چند زیر جد شد زنی از ان نان بلکه زیر جد مقام بود صاحب جد تر و شان بود چه حضرت نشان

بلند

نیک دنیا بود و هم بزرگان بود شهر مریم کی هیچ جده داشت یک فضیلت دیگر که این بزرگوار و امام حسن
دارد آنست که هیچ نفس طیب طاهری دارد که امام حسن نداشت آنقدر از فرزندان او که همه امام
باشند نبود بلکه امامی از نسل او نبود و ائمه همه از نسل امام حسینند از نسل او امام نمانی است که
احیا کننده کل عالم است شب یکه پیغمبر صلی الله علیه و آله احیاء کننده کل عالم است اگر پیغمبر
آمد و ظاهر شرع را در عالم پهن کرد او میآید و باطن شرع را در عالم پهن میکند اقتدا است را او کرد
خبر هدایت را هم او میکند بارسی هیچ نسل امام حسن نداشت و این بزرگوار داشت تو ببین هر چه فرق
این گوهر یک سو که در تمام روزگار از عهد آدم تا روز قیامت هیچ نفس طیب طاهری با این شرفها
و اطاقت دیگر نیامده حامد ببین اگر یک مخنت و مصیبت بهیچ گوهر کران بهائی برسد آیا شدت است
که مصیبت بتوح برسد یا بمریم برسد حامد بر فرض که اندازه اش هم شد این باشد باز نیز که
این مصیبت نشود ببین یک خار باشد پای تو بر هیچ یا خاشاکی در چشم تو بیفتد شدت هم است
حاشا اگر چه این خاشاک کمتر از خار است و بهمین جهة مصیبت این بزرگوار از همه مصیبتها عظیم تر است
بجهة شرفی است که خدا باو داده حامد ببین خداوند عالم چه شرف باین بزرگوار داده
از جمله شرفهائی که انعام کرد باین بزرگوار این بود که این بزرگوار را خانه خود قرار داد و در خانه
خود بچه معنی بنا که این سه طایفه روز تا عید سعدم می نشینند بدید هند که رعایا و نزدیکان بسعدم
بیایند حامد خدا هم همچنین وقتی خدا خواست بسعدم بنشیند این بزرگوار را نشانه بسعدم با تعظیم زیاد
او را زیارت خود قرار داده هر روز که ظهور عظمتی از عظمتهای خدا در ان میشد زیارت او را استحباب کرد
پیغمبر تولد میکند در روز مولود زیارت امام حسین مستحب است این یعنی چه همچنین روز غدیر حضرت امیر
بخلافت می نشیند زیارت امام حسین مستحب است شب قدر امیر المؤمنین ضربت میخورد زیارت

امام حسین مستجاب است چه طرف شما هستی و هر روز که در آن ظهور کبریای خدا شده رحمتی از رحمتها
خلق سوی خود کرده خدا هم بارعام داده که باید بزیارت آن بزرگوار بروند فرموده زیارت
رحمت مرا اگر میخواهید بکنید رحمت نیست شهدا صلوة الله و سلامه علیه زیارت او را
بر جمیع پیغمبران و مرسلین و ملائکه مقرب و غیر مقرب برجنیان و انسان مستجاب کرده است
باید در آن روز جمیع ملائکه بزیارت آنحضرت بروند چنانکه در هر روز عظمتی و کبریائی از خدا صادر میکند
و آن عظمت و کبریا از پیشانی او ظاهر میشود شخصی بحضرت سید شهدا عرض کرد شما بگو
دارید فرمودند من بگو ندارم بگو مخصوص خدا است عزت لله و لرسوله
و للمؤمنین پس عزت و عظمت و کبریا از خدا است و مال خدا است و خدا او را عزیز کرده و کبریای خود
از او جلوه داده و او در دنیا مظهر کبریای خدا و مظهر عظمت خدا شده و همچو حقیقتی با حسن زاده
و در اینجا گفت دعا و زیارت دیده اید بجائی که یکوقت زیارت امام حسن مستجاب شنیده اید
در هر وقت زیارت امام حسین سلام مستجاب کرده اند بلی زیارت پیغمبر باید کرد بعد از آنکه این
درست واضح شد ولی اینکه از اطراف عالم بارها بسته شود و بزیارت روند باز شد از جمله
عجایبی که خداوند باین بزرگوار داده و او را مخصوص باین کرده چیز عجیب غریب است آن اینست که خدا
عمر را بر او احساب نمیکند از آنوقتی که از خانه خود بیرون میآید و میرود و برمیگردد کم نمیشود
از عمر او مثلا که مقدر است که سی سال عمر کند یکسال آنجا خرج کرد من یکسال را از عمر او
حساب نمیکنند و اگر جائی در این دار دنیا بجهة غرض و هر غرض که عارض میشود در عرض سفرها
در آنجا بمیرد در جنت که زنده میشود بقیه عمر را اگر طبیعکار است باو میدهند حقیقت غریب است
چیز عجیب است این تربت اشهد بالله چندین مرتبه هزار هزار مرتبه اگر بیوئی هیچ از بوی او کم

نیشود

نیشود مثلا اگر تو اگر مشک را بگذاری توی یکطاقچه و بالای منقل باو بخور و حرارت بدهی و دیگر
باو برسد مدتی البوش تمام میشود بهمین ترتیب را وقتی حضرت میبندارند آنجا بنشانند تا بگی
بوش تمام میشود و اند تجربه شده است و اند من حاضر دارم در خانه که تربت را ضبط کنی و او را دست
نگاه دارم از بوی خوردن و بالا خوردن اشهد بالله مشک و عنبر سبب مشک عطر سبب بوی خوش
میکند آدم سرش را که میگذارد و در روی آن میخواهد بردارد و نیست که میفرماید شیعه با بوی سبب می شود
از تربت حسین مقصود این بوی که خاک که بعد از اشفا قرار داده و کسیر حضرت باو جهة آنکه جمیع خاکها
حرام است خدا نیز اشفا قرار داده آیا سبب این رهیده چه چیز است خاک بر سر ما سبب آنست
که بعد از آنکه بدن مقدس آن بزرگوار بر آنخاک قرار و خون طیب طاهر او بر آن خاک ریخت و آن اسبها
را نعل بندی که بودند بر تن مقدس او دویدند و شما میدانید که آهن و میخ و نعل و گوشت و پوست
انسان با هم نسبتی ندارد که شده از آنجا که با آن شمشیرها و اسلحه که بودند و او را خوردند و خورد کردند
بودند آنچه قدر از گوشت بدن آنحضرت باین میخانده شد و در این خاکها ممزوج شده قدر تعلقها
که با آن خون آلوده شد و در اینجا کما ینبغی کفایت میکند تو را اینکه خوش گفته و برای شیعیان
پیغام کرده بعد از آنکه بسکینه پیغام داد که بشیعیان او بگوید و انا السبط الذی من غیر
جرم قتلونی و بحرم الخیل بعد القتل عمدا سحقونی یعنی میفرماید عمدا سحقونی
سحق آنست که بچیزی را روی سنگ بیندازند و بسنگی دیگر آنرا بسایند که آنرا سنگ زمین
بود و سنگ بالا تمام سم اسبان بود بدن او را باین سمها سائیده بودند پس بعد از آنکه گوشت
مبارک او با این خاکها مخلوط شد و آن خون طیب طاهر که خون خدا است حضرت در زیارتهای شان

میخوانی یا ثار الله و ابن ثاره ای خون خدا و پسر خون خدا و آن خون خدا با آنخاکها مخلوط شده آیا
نیخواهی شفای هر دردی باشی با شفای جمیع دردها باشی بلکه دواست شفای دردهای بیدوا حضرت
حتی آنکه عرض میکنیم که در قلوب شما شک و شبهه پیدا شده استشفا بتربت بکن اگر برای شما جهل پیدا
شده استشفا بتربت بکن اگر مطلبی در ذهن یا بفهمت کم شده استشفا بتربت بکن اگر معرفت تو
ناقص است استشفا بتربت بکن اگر فقر برای تو است استشفا بتربت بکن اگر خوف برای تو است استشفا
بتربت بکن زیرا که کسیر حضرت همینطور که اگر معرفت پیش سید شهدا عرض میکردی سرفی درد میکند
حضرت دست مبارک بر سر تو میگذارند و شفا می یافتی همانطور امروز همان گرفت و دست
بخوری همانطور شفا می یابد اگر کسی معرفت خدا است لامکانیت میکرد از جهت خود از نسیان خود
از فقر معرفت خود و حضرت دست خود را گذاشت بر سر او آنانه نیست که معرفت او زیاد شد جهت
او و نسیان او برطرف میشد اینکه در ظاهر بود و اما در باطن نیز ترتیب است که بجهة آنکه تربت شهدا
نام نامی خدا است فرمود نحن و الله الاسماء الحسنی التی امرکم الله ان تدعوه بها ما هم نامهای
نیکوی خدا در زیارت ششم حضرت میخوانی السلام علی اسم الله الرضی و وجهه المضیء
سلام بر نام خدا که کیست نام خدا اینها نام خدا یند پس چون این بزرگوار نام خدا بوده است و در دعا
میخوانی یا من اسمه دواء و ذکره شفاء اینجائی که نام تو دوای دردها است و یاد تو شفای
از مرضها است و این بزرگوار نام خدا است و این بزرگوار ذکر خدا است و این اسم و این ذکر را
خدا عنایت کرده باینخاک و طینت او و از این خاک است و این خاک از طینت او است پس
شفا است از دردهای ظاهری و باطنی بلکه میفرماید جعل الشفاء فی تربته یعنی نیست شفائی

در هیچ چیز مگر بواسطه تربت سید شهدا آصلوة الله علیه اگر کسی از هر چیز عاجز و دارو و شفا از دارو و پیدا نشود
بجهة آنست که بدارو خاک گرد دیده و قدری از آنخاک بر آنها بگیرد ریخته آن گیاه شفا شده پس
شفا نیست در دنیا مگر در خاک گرد میفرماید جعل الشفاء فی تربته بلکه بهمین واسطه که حضرت
سید شهدا کتاب ناطق خدا است که هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و در قرآن هم فرموده
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و ننزل من القرآن یعنی چنین سلام
در خاک گرد دفن میکنیم و او را نازل میکنیم و نزل او قرار میدهیم که فرموده هذا محط
رحالنا اگر میدانست که در آنجا حق بزرگوار نزول جلال فرموده پس و ننزل من القرآن ما
هو شفاء پس چون سید شهدا آمده است بآنجا شفای هر چیز و در دست و در زمین
گرد نزول جلال فرموده و بدن مقدس او بآنخاک مخلوط شده و آنخاک شفا شده از آنجهة این
زمین خداوند است و در هزار سال پیش از همه زمینها آفریده و این زمین گرد قبر تمام آسمان و زمین
روز قیامت شود بدون غربال کردن همینطور که است دیگر کسی از آن بیرون نمیاورند
بر میدارند و آنرا در اعلی درجات بهشت میگذارند معنی همینطور میگذارند چه بود یعنی مؤمنی
چند را که عاجز هستند و آنها در خانه ها هستند نه نیست که آنها را بگیرند در بهشت و آنها را
از آن زمین بیرون میآورند بلکه همین زمین گرد سر ما آنچه در او است بر میدارند و در اعلی
درجات بهشت میگذارند بجهة آنکه همین زمین آمدن زمین بهشت است و مجسم شده چشم
در میآید و چگونه چنین نباشد مگر تو نشنیده که خدا جنت و حور العین سلام از شعاع سید شهدا
آفریده مگر نمیدانی سید شهدا از طینت کربلا است و کربلا از طینت سید شهدا است و از

شعاع سید شهدا است پس جنت آفریده شده از شعاع حسین پس خاک خدا بعینه روضه از روضهای
جنت است که سید شهدا در آن دفن شده و هر کس در آن دفن شده جنت است و جنت دیگر دار
خلود است هر کس دفن جنت شد دیگر از آن بیرون نخواهد آمد اینهمات اینهمات این بلاد این دنیا
طریقه پر پیچ خم است قرار ندهند هر مقصری که پناه برد دیگر از او انتقام نمیکشند این بلاد
با این نشأت طبع که هیچ حقی ندارند اگر کسی مقصر اینجا بشود و پناه بطرف پر پیچ اینجا ببرد بهشت است
ولا کربلا است خدا نیست لا حسین صواة الله علیه جده کاه خدا نیست و چگونه متوجه مقصر اینجا
بهشت بیاید و او را از اینجا خارج کنند یا او را معذب کنند کلا است حسین زیاد از اینهمات
و الله و اگر حق خود را داده و شفاعت را خریده او جان داده و شفاعت را گرفته ما
لا خدا میآید در میکند حاشا و کلا اینها را در عالم ذر خدا کرد که تو خون خود را دیده و شفاعت
را فی تو سپردیم و معامله کن شد و معامله واجب شد پس هر کس دفن کردید شد و در آنجا دفن شد دیگر
هیچ چیز خوف و بیم و هول و غذا برای او نیست شاهد بر این سید مرحوم نقل میکردند از یکی از
طلبه معتمد بود در صحن مقدس در یکی از حجرها منزل داشته گفته بود شبی در نصف شب بیدار شدم
دیدم جمعی روشنائی دارند و بر سر قبری میایستادند و قبری میکنند با خود گفتم یقین کسی را آورده اند اینجا
دفن کنند دیدم شخص را از آن قبر بیرون آوردند و ریسمان بپای او بستند و او را کشیدند و کشیدند و بردند
نزدیک باب سدره همگی خواستند او را از صحن مقدس بیرون برند دیدم آن میت روی خود را
گردانید بطرف حرم سید شهدا و صدا برآورد و عرض کرد هکذا یصنع بجارک یا ابا عبد الله
کسیکه در جوار تو آمده باشد و پناه بتو آورده باشد آیا با او چنین میکنند میگوید دیدم صدائی از قبه

مطهر

مطهر برآمد که خلوه من خاتم عرض کردم تو ابوش آدم پرسیدم این قبر از کیست گفتند در زمان
شخص تبریزی اینجا دفن کردند سید مرحوم این حکایت را از آن شخص طلبه نقل کردند فرمود عرض کردم
تبریزی فرمودند بحد نصب نرسیده بود نواصب نشده بود همین قدر محبت ابوبکر و عمر در دل
چه خواهد بود حال شما که در مودت علی بن ابیطالب عمر کرده اید و در عداوت اعدای
ایشان عمر کرده اید پس بشارت باد شما را که هر یک از شیعیان را که ببرند و در کربلا
دفن کنند سؤال نکیر و منکر از برای او نیست بهیچوجه متعرض او نمیشوند و او را نمی ترسانند
بلکه اگر دفن نشود همین قدر وصیت کرده باشد که مرا ببرید در کربلا و اولاد او تقصیر کنند و نجات
کنند و نبرند بعض همین وصیت سؤال از برای او نیست رعب و خوف از برای او نیست در
خداوند عالم در آمده بلکه هر گاه در حال محتضر زبان او بند شده باشد و خواسته وصیت کند
و نتوانسته باز سؤال نکیر و منکر برای او نیست اینها همه از کرامات سید شهدا است در کربلا
چنین شرف است و چرا چنین نباشد و حال آنکه جان بازی که او کرد هیچ نبی مرسل نکرد
اصرار از آحاد و چنان جان بازی نکرده حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنچه بود که این
امتحان مخصوص او شد و خدا او را سید شهدا نامید قاسم جمیع شهیدان شد آیا این سؤال نقض
میکنی بعض چه پدر او که هر المؤمنین بود شهید شد اینطور قاسم شهید است پس عرض میکنم که این
بزرگوار در این مقام یعنی مقام شهادت پدر او فرع و جواد است خیر بین یک ضربت
بر فرق علی زدند و یکصد زخم زیاد بر این بزرگوار زدند علی را کسی پامال نکرد و لکن او را
پامال کردند اولاد علی را پیش روی او ذبح نکردند و اولاد او را در پیش روی او ذبح کردند

مجلس دهم روز پنجشنبه سلخ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد
و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم
و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس من الاولین
و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود
میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق
و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در تفسیر این
آیه شریفه در ایام که شب نخ رسیده بود باینکه حضرت سید شهدا صلوات الله
و سلامه علیه حامل رکن سیم عرش خداوند عالم است جل شانه و آن رکن رکن
حیات است و دیروز خواستم عرض کنم که چه حالت برای مخلوق دست میدهد
تا اینکه حامل رکن حیات میشود چه شده است و چه گفته است حضرت سید شهدا صلوات الله
علیه که رکن حیات را او حامل شده و حیات خداوند عالم جل شانه از ذات
مقدس او حیات بهمه جا رسیده چه شده است که او حامل رکن حیات شد دیروز
سخن ابتدا کردم و لی تمام نشد نمیطلبد در یک مجلس و ده مجلس میتوان تمام
کرد ایام بسیار ضرور دارد که مطلب را تمام بتوان گفت و معذور نیستم از این
دیروز عرض کردم کیفیت روح بخاری را و عرض کردم آن بخار از خون بر حرارت

در دل انسان

در دل انسان و از جمیع آن شیشها و کثافتها پاک شد و شفاف و در لطافت و لطیف شد
قابل این شد که روح ملکوتی از غیب در او ظاهر شود و او را کرسی سلطنت
خود قرار دهد و عرش جلال و عظمت خود قرار دهد و از آن در سایر بدن منتشر
شود پس همچنین عرض میکنم که مادامیکه انسان از آن شیشها و رنگ تعلقات
و جمیع آن شیشها بوی خلق پاک خود را پاک کرد و سرتاپا متوجه خدا شد و نگاه
خود را کم کرده و خدا را یافته بکلی خود را فراموش کرده و سرتاپای خود را خدا و ذکر
خدا شده بکلی خود را معدوم کرده و خدا را یافته هر گاه چنین شد شایسته است
که آن حیات خدا را حکایت کند از برای آن بخار مشاهد خدا آفریده برای
آنانی که آن روح بخاری در بدن ایشان است آنها می بینند مشاهد خدا
آفریده و آن این شعله چراغ است که می بینی آن نمی بینی صاحب این شعله روغن است
و پیه با آن غلظت و کثافت بعد از آنکه آن آتش در این روغن اثر کرد و آن
روغن را در لطیف کرد و بخار شد آن آتش پنهانی که از چشمها مخفی تر است
و همین آن آتش را نمیتوانند دید آن آتش در این چراغ جلوه کرده میشود و مشتعل میشود
و این شعله میشود و میان جمع که دیده میشود و آثار آتش پنهانی از این بروز میکند
عوام کم چیز میفهمند این همان آتشی که در منقل و اجاق است اینها را آتش میدانند
خیالشان میرسد آتش همینهاست اینها آتش نیست اینها چوب است که سوخته شده
و این چوبها که سوخته شده و سیاه شده او را ذغال میدهند و ذغال چوب است

بعد از آنکه آتش در نهاد گرفت و نهاد سرخ گردد کار این چوبها بجائی میرسد که مردم میگویند
که اینها آتش است بطریکه اگر بخواهی حالی مردم بگیر که اینها آتش نیست باید بدهید و برهان
بسیار و نشانهای بسیار حالی کرد که این آتش نیست و همین در فضیلت این اشکرها کافی است که
مردم را باید بدهید و برهان لیشان کرد که اینها آتش نیست اگر آتش میخواهید بدهید که ام
هرگاه شقه ان پاین گذارده باشد تو دست از این باید برابر ان بگیر دست تو گرم میشود و حرارت ان
اثر میکند مثل آنکه آتش در تنور ان پاین است یک پرتو اگر سر تنور بگیری این باید آتش میگیرد
این چیزیست که تو را روشن میکند همان آتش است آتش است که از چشم تو پرتو از هوا
لطیفتر است آتش بچشم در نمیآید هوا را کسی نمیبیند آتش که از هوا لطیفتر است چگونه دیده میشود
و لکن ان آتش نهانی و قدرت این ذغالها که چوبست در گرفت این ذغالها هم میشود آتش و نام
خود را آتش نهانی باین اشکرها داده و شرف میکند این اشکرها را بنام خود و بصفت خود و با فعال خود
و با فعال خود آتش نهانی این ذغال سرخ شده را اشاره خود میکند و او را دست توانای خود قرار
میدهد و او را مظهر جمیع فعال خود مظهر جمیع کارهای خود میگرداند میگوید نه دست باین اشکرها بگیر
و ببین چگونه میسوزی از اینها استعانت بکن باین طبخ کن آنچه میخواهی باین بپزان آنچه میخواهی اصلاح
امور چند را ببین ذغالها سرخ شده بکن جمیع کارهائی که میکنی ببین ذغالها بکن میخواهم فضیلت
ذغال برای شما بگویم حکیم بفهمد چه میگویم و چه میخواهم بگویم انسان مانند آن چوبست یا آن ذغال
یا مانند آن روغنی است که در چوب هرگاه آتش نهانی که آتش مشتعل حیات خداوند عالم است و مشتعل
کن سیم عزت خداست که آن حیات مانند آتش نهانی است و در این روغنی که در چوب و لطیف

جوده

جوده کرده شود همچنین آن حیات نهانی و قدرت در وجود انسان جوده کرده شود و آن در وقتی است
که آن انسان خود را از آلایشها پاک کرده باشد پشت بماسوی کرده باشد و رو بخدا کرده باشد و پرتو
او کلمه توحید شده باشد زیرا که پشت کردن خود بجمیع ماسوی لا اله میگوید پس وجود او در میان خلق
کلمه لا اله الا الله است و چون نفس کرد و چشم از هر چه جز خداست پوشید غیر از خدا چیزی ندید انوار
خداوند عالم در او بروز میکند نام نامی خود را باو عطا میکند یا نیست که میخوانی در زیارت ششم
السلام علی اسم الله الرضی سلام بر نام آن بزرگی که نام الله است لا نشنیده خدا اسمهائی است
و خدا در میانه همه اسمها برگزیده او را و او را نام خود قرار داده و راضی شده که نام او باشد و ظهور و جوده
او باشد از آنچه آن بزرگوار خلیفه خداوند عالم میشود در روی زمین چنانکه این شجره خلیفه آتش نهانی میشود
در میان جمیع و این شجره باید میشود برای آتش نهانی و رسانیدن فیض انوار بر در و دیوار باید است
برای در و دیوار که در هنگام ترجمات نباید از این باب ترجمه کنند و دست تضرع بسوی این باب
کشایند و روی نیاز بر آستانه این باب می سایند و حاجات خود را از این باب طلب میکنند
من اراد الله بدء بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم پس این بزرگواران باب الله
در زمین شدند و نام نامی خداوند عالم در روی زمین گردیدند و خزانه شدند که اولیاء
در هنگام طلب خداوند عالمیان طلب میکنند ایشان را و ان خزانه را شفیع خود میگردانند
و بواسطه ایشان بخدا تقرب میجویند مگر اینکه او بخاطر خود بگذران ابدا که چگونه رو بخدا میکنم
اگر چیزی غیر از آتش نهانی می بینی چراغی نیافته و آنکه چراغ نیست فی او گفته ام و تو را بسوی
دعوت نکرده ام فی تو را بسوی ان آینه دعوت میکنم در وقتی که تو آینه نمی بینی مطلقا و بخدا قسم
در او چیزی جوده کرده نمیشود و اگر تو بگوشه چشم چیزی غیر از شخص می بینی و باتمام هر چه باشد

اشاره چیزی میکنی بان مطلب که فی میگویم نرسیده اگر بدرک از ادراک خود چه بفهمی خود باشد
چه بخیال خود چه بظاهر خود چه بباطن خود چیزی غیر از شخص سلو و بین آینه که فی میگویم دیده ام
هیچ دیده غیر از شخص الوقت آینه را که فی میگویم دیده پس تو بغیر از شخص یکسر دیگر موجود
نشدی و از جمیع ماسوای شخص گسسته بچیز دیگر بسته نشدی و این چیزیست که ضرری نداشته باشد پس از آنچه خداوند آل محمد علیهم السلام سلو خلیفه خود قرار داد و قدس ایشان را
قدس خود قرار داد و تبرا از ایشان را تبرا از خود قرار داد و طاعت ایشان را طاعت خود
قرار داد و عصیان ایشان را عصیان خود قرار داد این الف و بائی که فی میخوانم قوی
کتابهاست کاری که فی میکنم اینست که آنها را فی پی سر هم میخوانم همینکه الف و باء و جیم و دال
را از پی هم میخوانم تو میفهمی ابجد همینکه تاء و واو و زاء را از پی هم خواندم تو میفهمی هوز و اگر
این است کتاب ابجد ان با قوی کتابهاست ابجد این جیم قوی کتابهاست این دال قوی کتابها
بود چیزی فی اختراع کرده ام آیا نیست که در زیارت میخوانی من اجبکم فقد اجب الله و من اعتصم
فقد اعتصم الله و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله آیا نیست که میخوانی در زیارت السلام علی
من عرفه فقد عرف الله و من جهله فقد جهل الله و من تخلی عنه فقد تخلی عن الله
شک در این نیست که هر کس از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین برید بخدا رسید و شک در این نیست که
هر کس از آل محمد علیهم السلام ببرد بخداوند عالم ببرد و هر کس از آل محمد علیهم السلام منقطع شد از خدا
منقطع شد پس اگر اتصال میخواهید بخدا و راه میخواهید بسوی خداوند و جای متصل میخواهید میان
خود و خداوند عالم و عروة الوثقائی میخواهید متمسک شوید بولایت محمد و آل محمد

علیهم السلام

علیهم السلام زیرا که ایشانند نقش که از پیغمبر شیعه و سنی روایت کرده اند آن جبل متصل میان
خلق و خداوند عالم جل شانه که یک سر ان جبل در دست ماست و یک سر ان بدست
خداوند عالم است میخواهی بهر روی دست باین ریسمان بگیر و برو باید تا بهر جا که میخواهی
برسی میخواهی راه بروی باین ریسمان بگیر و برو که جائی دیگر راه نیست باری از جمله
وجوه مبارک حسین است صلوات الله و سلامه علیه که آن بزرگوار چنان نفرکرد ماسوی سلو که
نمیدانم چه عرض کنم همین کلمه لا اله الا الله اعظم از اینکه حسین گفت و گریه شود بدان از تن
و جان و اهل و عیال و اصحاب و مال بجمیع اعتبارات لا اله گفت نفی تمام ماسوی سلو کرد
لا اله یعنی معبودی نیست الا الله یعنی خدای یگانه حسین گفت لا اله یعنی گفت خدا
فی خود سلو مقید بر خود نکردم نه نیست که فی هر خود را پرستم نه نیست که اهل و عیال خود را
پرستم هر کس بهره پیوست او را پرستیده بهره خود سلو پیوستن همان بت تو است لا میدانی
چه حادثه است فی حالی تو میکنم بهره رو آوردی و پیوستی اگر خدا را دیده فلا بسان تو خدا
همان است و اگر خدا را ندیده و با او پیوستی غیر خدا را پرستیده حکایت هر کس لا اله حقیقی
گفت باید بر خود مقید باشد که اگر بر خود مقید باشد هر خود سلو پرستیده پرستیدن غیر خود
یعنی رو باو کردن و باو متصل شدن از غیر او بریدن دایم متوجه او بودن مرطب ضرات
او بودن پرستاری بیمار که میگویند هست که دارائی برای بیمار دوست کند غذائی برش دوست کند
بر دوا بیمار بکرده کارهای او را بانجام برساند دخت خواهش را بیند رو در خشش بکند و بپوشاند

اگر همچو کرد پرستاری بیمار کند و این کار را پرستش میگویند پس پرستش خدا آنست که دایم در خدا
بگروی دایم مراقب خدا باشی یعنی فطرتی که بروی بخرتش یعنی عصر شرک بروی بخرتش
مسجد را جاروب کن رخت خود را از نجاست بشوی نماز کن و اطاعت کن همچنان پرستش خداوند
عالم است جهت شناختن پس اگر پرستاری خود است و آنچه میگفتی که خدا نیست و برای خدا
نیست تو غیر خدا را پرستیده و دیگر مقصد ندارد و هرگاه دایم در صدد و صلح بدن خود نیستی که گفته
خدا بدن خود را پرستیده دایم در صدد و صلح بدن برآمده میگفتم دلهای شما را باید پرستید
اگر دایم در صدد و صلح مال خود است مثل خود را پرستیده و دنیا پرستی و اگر دایم در صدد و صلح
اهل و عیال خود است پس پرستش دختر پدر پرستی پس همین حضرت سید شهدا صلوات الله علیه
چگونه لا اله گفت یعنی هیچکس نیست که من او را پرستم از جمیع مالوی او بریده ام باو جز او نمی
خواهم نه تن میخواهم نه جان میخواهم عزت دنیا میخواهم نه مال میخواهم نه فرزند و عیال میخواهم نه اصحاب
و یاران میخواهم تو را خواهم نخواهم جنت که آنجا خلق در جنت بروم بند و در بلا مشکل مستظ
کن خدا را بجان تو بر مال تو بر عرض تو بر اولاد تو بر اصحاب تو همین که از هیچ چیز منصف نمیکنم
مالی سوی روحی و باذل المهجتی فی حب من اهواه لیس بمسرف تو یکجان دارم لایق آن جان
هرف میشود زیرا که هرف نیست پس همین وقت که بدن حسین گفت لا اله یعنی هیچکس نیست که من او را
پرستم و او دلبستگی نه باشم و بان توجه کرده بخدا اگر دو بان روئی که بخدا کرد الا الله نگفت
چنان الا الله گفت که هیچ نبی مرسل و هیچ ملک مقرب چنان الا الله نگفت پس این وقت که

کلمه توحید

کلمه توحید است و باظهار این توحید سید شهدا کلمه لا اله الا الله را در عالم پهن کرد بطوریکه
نماند مجلس نماند بلدی از بلاد که این کلمه لا اله الا الله در او گفته نشود یعنی حکایت وقتی
که بدنیا نرفته باشی نیست باین این آیه که خداوند منت میکند قومی را که وقتی که بلا را می شنوند
و طاقت میآورند و رحمت آنها میفرماید اذا قیل لهم لا اله الا الله یستکبرون
یعنی چون وقتی که بلا را می شنوند دلهای خود را تکبر میکنند و خاضع و خاشع نمیشوند
پس آن بزرگوار نشر دهنده لا اله الا الله است و آن بزرگوار مفسر توحید است در ملک خدا
و شارح توحید است در ملک خدا که من اراد الله بکم و من وحده قبل عنکم و من
قصده توجه بکم هر نبی مرسل که توحید خدا را خواسته یا موزه از حسین یا کرفه هر که میخواهد
هر ملک مقرب که خواسته توحید یا موزه از حسین یا کرفه توحید در ذات توحید قولی
و توحید عملی توحید قولی را که همه میگویند یهودی ایم لا اله الا الله میگویند توحید عملی آنست
که هیچ چیز غیر خدا را بر خدا ترجیح ندهی پرستاری کنی مگر خدا را پس این هر اهرمن در همه طاعات
باید از سید شهدا یاد بگیرید این قید نداشتن با بوی و بستگی بخدا او دیگر استادی از این بزرگوار
این بالاتر پیش من نخواهم کرد ام هیچ استادی شد این بزرگوار نیست نه نبی مرسل نه ملک مقرب
که ام آزادگی از این آزادگی باید تر که از قید جمیع مالوی رستیده باشی که ام عبودیت از این عبودیت
عبودیت بیشتر که بکس نخواهد آموخت و چون چنین کرد ابو عبد الله شد و چون ابو عبد الله شد
پدر جمیع من عبد الله شد پس نیست کس از بندگان که باید از ره عبودیت که از ره شد مگر آنکه فرزند سید شهدا

تابع سید شهدا است سید شهدا پدر اوست و صهر او و حقیقت اوست حتی آنکه عبودیتی که در ائمه
طاهرین یافت میشود جمیع آنها فرع عبودیت سید شهداست صلوات الله علیه چنین عبودیتی که در آن بزرگوار
بلکه اگر در حسن داشته باشید و نشناسید در زیارت عرض میکنم نام پیغمبر عبد الله است خدا در قرآن
پیغمبر را عبد الله نامیده و انه لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و پیغمبر عبد الله
و حسین ابو عبد الله است نه اینکه حسین در عبودیت کاهل بود و پیغمبر ناقص باشد بلکه پیغمبر که پیغمبر
حسین است و حسین پیغمبر است یعنی وقتی پیغمبر خواست عبودیت بکند بصورت حسین در آمد و در حسین
عبودیت را بحد کمال رسانید و از آنچه کشتند کان حسین کشتند کان محمد نه و آنچه پامال کنندگان
حسین پامال کنندگان محمد نه یکباره روضه خوانها میگویند نمیدانم پیغمبر کجا بود و صحرای کربلا نمیدانم حضرت
امیر کجا بود و صحرای کربلا نمیدانم کجا بود یعنی مگر همین حسین نه محمد است مگر همین حسین نه علی است مگر
همین حسین نه فاطمه است یا آنفر موانه اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد
و کلنا محمد و انه ترزند مگر محمد و نکشتند مگر محمد را و اسیر کردند مگر آل محمد را پس وقتیکه
محمد خواست بصورت عبودیت جلوه کند بصورت ابو عبد الله در آمد دیگر آسانتر از اینکه نمیشود
لا تومنه انی که وقتی میخواهی نماز بکنی جامه مسجد پیش رو قبلت را پیش عبادت را پیش جامه بر کنار
جامه مسجدت را پیش وقتی میخواهی فعل کنی با توی چاه روی جامه دیگر پیش رخت کار پیش وقتیکه
میخواهی کار کنی جامه دیگر پیش رخت کار پیش هر کاری که دست بزند رخت کار دارد حالا
برای بنده هم رخت کار بندگی لازم است وقتی پیغمبر خواست بندگی کند باید رخت کار پیش
بصورت حسین باید ظاهر شود پس بصورت ظاهر شد و این عبودیت ابراز داد در حسین

الخ

پس مضایقه نیست که معنی ابو عبد الله چه در جمیع بندگان میشود و ابو عبد الله که گفته میشود همان ابو عبد الله
محمد است صلی الله علیه و آله و چون دیروز عرض میکردم چیزی که بحسین داده و بواسطه این کار
که خداوند با او نعمتها کرامت فرموده که از آنجمله اینست که او را ابو عبد الله گفته است و از آنجمله
خواص سید شهدا که بواسطه قبول نعمت ان منصب را خدا بسید شهدا داده صاحب این
منصب شد و صاحب این رتبه شد مقام شفاعت است باز هم نه نیست که حسین بر جمیع پیغمبران
باشد شفاعت حسین شفاعت محمد است و شفاعت منصب محمد است و شفاعت با جمیع شیعه و محبی
مخصوص پیغمبر است لکن رخت کار شفاعت پیغمبر حسین است رخت کار او صورت حسین است صلوات الله
علیه که آن بزرگوار بصورت حسین در آمد و لوای شفاعت بر داشت یا آنشده که در روز قیامت
هزار صف از امت مرحومه بسته میشود نهصد و نود و نه صف آنها بشفاعت حسین داخل بهشت
میشوند و آن یک دیگر هم از حسین شریک میشوند و شفاعت میکنند تا آن صف دیگر هم داخل بهشت
میشوند پس این لوای شفاعت مخصوص حسین است صلوات الله و سلام علیه چه طور شد که صاحب
که این بزرگوار لوای شفاعت بر داشته شفاعت برای مرضای عاصیانست مرضای
بمرض عصیان نجات از عصیان ندارند مگر بدوای شفاعت مستمار و اگر دوای شفاعت
و علاج کناهان نبود همه از مرض عصیان نجات نمی یافت جمیع مردم همه هلاک میشدند
بجهة آنکه عصیان پشت بخدا کردن است و قفا پشت بقبله کردن ظلمانی میشوی پشت بخدا
که کردی از جمیع خیرات و رحمتها محروم و هلاک خواهی شد بهشت بگناه مستحق میشوی
میشوی بگناه جهنم میروی دیگر نمیخواهد هزار سال رو بقبله کنی بهمین بعضی که پشت بقبله کردی

همان آن ظلمانی و نوری نه نیست کرده مرتبه باید پشت با قبله کنی تا ظلمانی و نوری مکروه یک گناه
بیشتر نکرده ام همان یک گناه که کردی باعث این شد که پشت بخدا کردی و رو بشیطان کردی
و چنانکه وقتی پشت بحق و رو بخدا گوی لا اله الا الله گفته اگر رو بشیطان کردی شیطان را
پرستیده و خدا را گذاشته و کافر شدی در نزد صاحبان معرفت آنها میدانند که ثبات پرستاری
از برای شیطان کفر و همین جهة شرک شده و بخدا از برای تو نیست ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء پس جمیع مردم این شرک را داشته و الله
میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اگر آنها بواسطه عصیان شرک میشوند ان
الشرک لظلم عظیم ان الله لا یغفر ان یشرک به اطبا در کتب طبی نوشته اند که معالجه
مرض را باید بضد کرد اگر از گرمی است باید سردی باو داد و اگر از سردی است گرمی باید باو داد
و اگر از خشکی است تری باید باو داد و اگر از تری است خشکی باید باو داد حالا این معالجه که
مغیش نفر خدا است و اثبات غیر خدا است و اثبات شیطان است و اگر مرتکب آنها نوری
پشت بخدا کنی و رو بشیطان کنی معالجه این مرض ام باید بضد باشد و معالجه آن این است
که پشت بشیطان بکنی و رو بخدا بکنی آیا نیست که وقتی پشت بآفتاب کردی ظلمانی و تاریکی مرتفع
معالجه اش این است که دوباره رو بآفتاب کنی همانطور که انکار آفتاب کرده بودی حالا قرار
بآفتاب کنی پس معالجه معاصی و معالجه شرک بخدا توحید خدا است و توحید خدا این است که
پشت بالوی کنی و رو بخدا کنی اگر کسی این کار را کرد حقیقت توبه و بازگشت را بعمل
آورده این است لکن چون ما روسیاهان همه مال است چنین علامت کردیم در بدن

از خدا

از خدا و پرستش بغیر خدا ما را تمیز نیست اینکه توبه ها ما نمیتوانیم از غیر خدا ببریم و بخدا
بپیوندیم بلکه از یک پس سیاه که در راه خدا بدهیم نمیتوانیم ببریم یک پس سیاه
برنده ترجیح داده ایم و میدهیم بلکه یک نخود را بر خدا ترجیح داده ایم و میدهیم و باو چشم
تمنا داریم از خدا چیزی را که عرضها السموات والارض تمنا دارد که خدا ما را در جوار قرب خود
منزل دهد و ما را در فردوس ملک جنت کند و ما یکدانه نخود را بر خدا ترجیح میدهیم و اینقدر پشت
بخدا کرده ایم و رو بیکدانه نخود کرده ایم هر کس مراقب حال خود باشد و تجربه کند باشد این را مشاهده و حال
خود که با آنکه یکدانه نخود را بر خدای آسمان و زمین ترجیح میدهد و خدا را با آن یکدانه نخود فروخته
یکدانه ارزن را ترجیح میدهد بلکه خدا را میفروشند بیک خیال اعتبار بی اعتبار که تو چه جا آنجا
نشستم چه جا آنجا نشستم چه زیر دست فلان کس نشستم حالا نیست چه طور شد برای چیزهای اعتباری
خیالی که هیچ معنی ندارد و هیچ فایده ندارد و هیچ نیست مثل آنکه حضرت امیر دینار را تشبیه کرده اند
والله لدنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز دنیای شما در نزد من از عطسه بزی
پست تر است یعنی هیچ مصرف ندارد و اینقدر چنانکه عطسه بز هیچ مصرف ندارد همچنین ما هم
این اعتبارات دنیا این چیزهای بی مصرف را بر خدا ترجیح داده ایم نعوذ بالله حالا معالجه
این است که پشت کنیم بالوی و رو کنیم بخدا که خدا پشت کردن بخدا باشد معالجه شرک عرض
کردم توحید بود و ما هم که آن مردم نبودیم که توحید خالص داشته باشیم فدای رؤف رحیم کمتر تمیدی
و یک دراز و یک عدد جزء خرابت در عالم سر پا کند که این دراز این عدد قهرا بدون اختیار
دهن وا میشود طوری که جمیع مردم این دراز را بخورند بزور بقهر جمیع مردم این توحید را بعمل آورند

بناچاری مردم رو بخدا کنند اگرچه یکطرفه بعین باشد و پشت بالوی کنند اگرچه یکطرفه بعین
باشد تدبیر بعضی نیست که چه وارد از خطا بیاورند معذرت آنجا است و آنجا بزیر میشود و بیلیاز
بیاورند معذرت آنجا است و آنجا بزیر میشود لا اله الا الله که دوای درد شرک است معذرت کجا بود کجا
بزیر شود معدن توحید و جود مبارک سید شهدا است صلوات الله وسلامه علیه و لا اله الا الله
که در عالم منتشر میشود از وجود مبارک سید شهدا در عالم منتشر میشود و چون دانست در ملک او
کسی نمیشد بسیار مقید بالند بستگی بمال دارند اسباب توحید در مال را فراهم آورد تا از مال
چشم بپوشند کسی نمیشد بسیار مقید باولاد دارند بستگی باولاد دارند اسباب توحید در
اولاد را فراهم آورد و بعضی هستند بستگی بجان دارند بعضی هستند بعزت و جاه و جلال بستگی
دارند خداوند اسباب توحید در آنها فراهم آورده تا بناچاری قهرا بطور اضطرار همه مردم از این
شرک نجات دهد و فهمی عرضه توحید کند و از اهل توحید شوند شما ببینید اگر از عمر کسی هفتاد سال گذشته
باشد و در این هفتاد سال عبادات کوه ثبت را و بجهة برای ثبت کوه باشد و حالا بیاید در حضور حسین
بگوید اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله جمیع گناهان
هفتاد ساله او آمرزیده میشود آیا هیچ فهمیده بعضی تحریف چه بود اگر در تمام عمر خود عبادات کوه ثبت
تجارت دنیا که زنت باشد مالت باشد فرزندت باشد عزت باشد جاه و جلالت باشد همه اینها است
اگر اعتقاد بآن این تجارت را پرستیده باشی لکن همینکه در مصیبت حسین حاضر شوی و کلمه لا اله الا الله
را بشنوی که همین ذکر مصیبت است و بقدر بال مگس اشک از چشم تو بیرون آید گفته اشهد ان
لا اله الا الله و اسلام آورده و جمیع آن شرکها از بدن تو پاک شده اگر چنین اعتقادی

نداشته

نداشته باشی منکر شده آل محمد علیهم السلام و منکر شده قصد حسین را و خوار گفته خون حسین را خوار گفته
خون خدا را که خون حسین است و اگر خون سید شهدا عظیم نباشد و خون خدا نباشد
پس دیگر خون که عظیم است و تمام یکقطره او در نزد جمیع گناهانست در جایی که جمیع
پس باید شما از روی علم و یقین بجهة تواتر اخباری که در این است یک حدیث که نیست
دو حدیث که نیست ده حدیث که نیست صد حدیث که نیست بلکه بسیار از آن
هزار متجاوز است که این حکایت مصیبت داری کفاره جمیع گناهان خواهد بود چنانکه
کلمه لا اله الا الله کفاره جمیع آن شرکها بود مثل آنکه آن بت پرست در شرک
هفتاد
جا که میآید اسلام اختیار میکند و پاک میشود تو هم اگر هفتاد مرتکب جمیع گناهان شده باشی
و گناهان جن و انس را مرتکب شده باشی و زیاده از ریگ بیابانها و کف دریاها گناه
داشته باشی در مجلس حسین که حاضر شدی یکخرده پشیمانی شده تو ترشد مجاله جمیع
گناهان تو آمرزیده خواهد شد و گناهی برای تو نخواهد ماند و این را در روز خبر قلم
دادم بجهة آنکه مزدور را روز خبر میدهند نه روز قبل در اقل ثمار بطمع ثواب نخواهیم
بنیاز فضیلت گریه را ذکر کنم و ذکر کردم تا وقتیکه گریه خوشی کردی ضرر
خوشی کردی حالا نهایش بگیر برو روز قبل اگر میگفتم بطمع ثواب میکردی پس این را
بطور یقین بدان که آمرزیده شدی این را هم بدان که گریه در این مجلس کرده اید

و میکنید و در مجلس دیگر هم گریه کنید و فضا بهم ندارد بجهة آنکه جاهای دیگر روضه خوان
بواسطه آن عاملی که ابراز میدهد و آن تدبیری که میکند برای اینکه گریه بکند و بزرگ نها
میکند که نه کند که یک بلوهه در مجلس شاه خدا کند یک فرزند مقدمه در مجلس شاه
آنها هم گریه میکنند اینها شرک است مصرف ندارد و مفهوم سلاحین بزرگ کردن و مشرک
کردن است بجهة کرمی بازار خود که بگویند فلانی خوب گریه گرفت این کارها میکنند
خوب گریه گرفت لکن بران پسر و بران دختر و فضا بام حسین نداشت پس این گریه‌ها که
اینجا میکنید از روی معرفت و بصیرت است و از روی دانستن مقام حسین است
صلوات الله علیه است آن گریه که یکقطره او کفاره جمیع گناهان گذشته خواهد بود
بلکه عرض میکنم و لا قوة الا بالله کفاره گناهان آینده خواهد بود سهل است عرض
میکنم که یکقطره شما که قبول شد همین یکقطره سبب قبول جمیع حسنات ناقصه
بیشتر که شود این نمازهای بی پولی شما همه قبول میشود روزهای بی پولی شما همه قبول
همه درست میشود زیرا که اگر کسی در مدت عمرش یک حسنه از او قبول شد خدا جمیع
حسنات او را قبول میکند این یک حسنه که قبول است شبهه ندارد و بجهة آنکه تا دل تو
نسوزد اشک تو نمیریزد پس در این ایام آمده از خانه‌های خود با پشیمانی بکنید
از گناه و از برکت محمد و آل صلوات الله علیهم جمعین بر میگردید و قدمهای شما است و گناهان

شما

شما آمرزیده و روی سفید از تو بپرسم آیا گمان تو چه چیز است فرض کن اگر ده نفر از این
پسر تو محمد باشد خانه تو بروی آمدی بام خانه خود بینی در خانه همسایه از همسایه‌ها
یکجا نشسته‌اند یا چند خانه نظر ترک گمان این نرود که بجهة این میکنند که تو
بشنوی بینی جمعیتی نشسته‌اند و بینی یکی از آنها ذکر میکند فضایل پسر تو را و جمعی
دیگر بر سینه میزنند و گریه میکنند آیا دل تو با اینها نرم نمیشود آیا دوست نمیداری اینها را
آیا محبت تو با اینها زیاد نمیشود البته میشود پس چه خواهد بود حال شما و قبیله محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله مشرف شود بر شما که پنج هزار و دویست و کسری جمع شده‌اند و از برای
تعزیه او را برپا کرده‌اند و بر فرزندان او و بر زنان او و اهل و عیال او گریه میکنند بعضی از
پیغمبر شما نهایت محبت سوء میکنند و از شما عفو میکنند و از غلطهای شما میگذرند و حکم
میشود تو راضی شوی اگر بینی کسی بخواهد آسیب باینها برساند یعنی آنهائی که عزای پسر تو
برپا کرده‌اند هرگز راضی نمیشوی همچنین اگر کسی بخواهد آسیب بشما برساند ایشان نخواهند گذارد
و آنها قسیم جنت و نار ایشانند هرگز دل ایشان راضی نمیشود شیعه ایشان بجهنم برود
و بوزرد کسی بام عرض کرد که من میخواهم بدانم فرمودید پیش شما تو دل شما چه طور است فرمودند
نگاه بدل خود کن هر طور در دل تو هستم تو هم در دل فرمان طوری بعد از آنکه این سوال را
آنحضرت شنوی را هم که برای تو خوانده‌ام که فرمودند هیچ بنده مؤمن نمیشود تا مرا از خود دوست تر دارد

و عترت مرا از عترت خود دوست تر دارد و اهل بیت مرا از اهل بیت خود دوست دارد و ذریه
تو هم چنین ایشان را از خود دوست تر میداری عترت ایشان را از عترت خود دوست تر
میداری و میباید همین طور باشی تو که چنین بر او هم که باید تو را از خود دوست تر دارد و عترت
تو را از عترت خود دوست تر بدارد و اهل بیت تو را از اهل بیت خود دوست بدارد و همین طور
هم بعد بگو حسین [illegible] فهمیده‌ام اگر این دل را بکن ببین اگر تو را از خود دوست تر نمیداشت
جان حسین فدای تو نمیکرد اگر اهل بیت تو را از اهل بیت خود دوست تر نمیداشت علی اکبر
خود را اسیر برای شما نمیداد اگر فرزندان شما را از فرزندان خود دوست تر نمیداشت علی اکبر
و علی اصغر را برای تو نمیداد و اینست که شیخ مرحوم در اینجا میفرماید سید شهداء در صحرای کربلا
خطاب بشهداء میکرد و میفرمود فدیتموهم انا اما جئتکم الا فدیکم من بلیه
شما بخاطر آن نرسد که آمده‌اید جان خود را فدای من کنید بلکه من آمده‌ام جانم را فدای
شما کنم پس بعد از آنی که فهمیدید مقام شما چنین شد و بعد از آنی که گناهان شما اگر
بعد از آنی که در مجلس علم حاضر شدید و آمدید که از برای شما باهای خود را بیرون کردند و اینجا
گفته این قطعه زمین بر سایر زمینها که بر روی فرش شیعیان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم جمعین
نشستند و بر روی فرش فاطمه عزای حسین را کردند پس عرض میکنم که قدمهای شما نفرید دامان
بر چشمهای ما رحمت کشیدید اندازه در آمدید با عنایت ما آمدید از برای فاطمه عزای حسین

آمدید جرم شما بر حسین جرم شما بر محمد صلی الله علیه و آله جرم شما بر خداوند عالم پس چون مجلس بانجا رسید
و موافق تواریخ و موافق ضرورت مذهب شیعه گناهان ما نشاء الله آمرزیده است
باید حسن ظن بخدا داشت پس دعاهای مستجاب شما جبران ما و خدا گناهان ما را
شما بگناهان که رفت نشاء الله دعاها مستجاب میشود این را داریم اینهم است که اگر چهل نفر
جمع شوند و دعا کنند دعاهایشان مستجاب میشود اگر چهل نفر نباشند ده نفر باشند بهمین
چهار دفعه دعا کنند مستجاب میشود اگر چهار نفر باشند یکی ده دفعه اگر یکنفر دعا کند چهل دفعه
دعا کند مستجاب میشود و الحمد لله شما اربعینهای بسیار رسیدید پس نشاء الله دعا میکنیم و دعاهایمان
هم باید و قبول شما تعارف هم نمیخواهیم بکنیم دعا کنیم که خدا ما را نجات بدهد دعا کنیم از روی
حضور از روی ادب از روی تمسک بولایت حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه پس
دعاها هم باید آنچه اهم است بکنیم هر چیزی اهم است آن دعا باید مقدم داشت پس آنچه
واجب تر و لازم تر است مقدم میداریم بیشتر دعا برای آن باید کرد و بعد درجه بدرجه
دعا را کرد پس چیزیکه اهم اشیاء است آنست که نشاء الله با توجه تام دعا میکنیم و شما
هم نشاء الله آمین بگویید باید هر دعائی را هم قبل صلوات فرستاد آخر هم صلوات باید فرستاد
اگر ما هجر کردیم خدا معامله‌اش دیگر جور است چنین است که او را قبول کند و آخر او را
قبول کند و یا نه او را قبول نکند پس نمیخواهیم این صلوات را که فرموده‌اند هر که یکمرتبه بخواند
چنین است که از مادر متولد شده باشد صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه
و رسله و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد و السلام علیه و علیهم و رحمة الله

و بر کاتب سر خدا را میخوانیم نه باین روی سیاه بلکه بمحمد و آل محمد خدا را میخوانیم نه باین تیرگی
گناهکار بلکه بدستها محمد و آل محمد صلوات الله علیهم خدا را میخوانیم بتوجه کامل ایشان بتوجه
قهر خصمان با تمسک بدامان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که سبب اتصال و باب اتصال
نه با انقطاع از ایشان پس خدا را میخوانیم ببرکت امام زمان صلوات الله علیه که اولاد
بر عمر و عزت و رفعت و شوکت امام زمان عجل الله فرجه بیفزاید و ظهور موفور آن بزرگوار
آن بزرگوار را نزدیک کند و چشمهای ما بنور جمال آن بزرگوار روشن و منور
فرماید و خداوند دل آن بزرگوار را بر ما مهربان گرداند و او را رؤف و عطوف
بر ما گرداند و این آرزو را بدل ما نگذارد و خداوند چشم ما را بجمال آن بزرگوار
روشن بفرماید حرمت چیزی که حرمت است و دعائی که واجب است دعا برای خلیفه زمان
این امام است و برای حکامی که از جانب آن بزرگوارند و آنها علمائی هستند که
حافظ این شریعتند و حافظ دین محمد صلی الله علیه و آله و ناشر فضل آل محمد
علیهم السلام پس خدا را ببرکت امام زمان میخوانیم و بحرمت امام زمان که جمیع
علمای شیعه که حافظ دین محمد صلی الله علیه و آله اند درجات همه را عالی و متعالی
گرداند ایشان را با اولاد ایشان و اتباع ایشان محشور کند و از برای ما همه واجب است
دعا بر علما همه میدانید چه حق عظیم بگردن ما دارند پس برای شیخ مرحوم
و سید مرحوم طاب الله مقامهما باید دعا کنیم و دعای ایشان بر ما واجب است حق

بسیار

بسیار بگردن ما دارند زیرا که جمیع این نعمتی که داریم از ایشان است اگر خبری بتحصیل
کرده ایم از ایشان است اگر معرفتی تحصیل کرده ایم از ایشان است خلاصه جمیع
آنچه داریم از دین از ایشان است خداوند ببرکت وجود مودی ما صلوات الله و سلامه
علیه که این بزرگواران سه جمله خیر بدهد و دست ایشان را از دامان امام زمان
کوتاه نکند بعد از این دعا دعای بسیار عظیم عظیم که بکار عامه خلق میاید و بر همه
واجب است دعای بسلطان است دعای بحاکم است باینطور که عرض میکنم
تعلیم بگیرید خداوند ببرکت مودیم امام زمان صلوات الله و سلامه علیه پادشاه
اسلام ناصر الدین شاه را بر این رعیت رؤف و مهربان بگرداند و عدل
و داد با او روزی کند و شاه را جنود اسلام را خداوند بر کفار ظفر عنایت
فرماید و همچنین آن حکامی را که از جانب او در شهرها هستند خدا آنها را
بخلق و رعایا همه مهربان بگرداند و در مزاج ایشان و دل ایشان ظلم را
قبیح بگرداند و این دعا دعای بسیار لازمی است اگر این حکام و سلاطین
مهربان نباشند بدی است که خدا نازل کرده باید دعا کرد که خدا آنها را
رؤف و مهربان بگرداند ایشان را عدالت گستر و رعیت پرور بفرماید
از این هم که گذشتیم آن دعائی که بسیار لازم است اینست که اگرچه بسیار
عظیم است بسیار عظیم بسیار عظیم خداوند ما را بحق امام زمان

توفیق عطا کند که حقوق بزرگان را ادا کنیم توفیق بدهد که بعضی بر بعضی دیگر
ظلم نکنیم و ادای حق یکدیگر را بکنیم شرط حرمت اینست که با یکدیگر در راه
رویم خدا را حجت بنیت پیغمبر را حجت بنیت ما بعضی محتاج
ببعضیم اگر ما هم بغی و ظلم بکنیم عالم فاسد خواهد شد خداوند ببرکت وجود
امام زمان ما را توفیق ادای حقوق اخوان عطا کند هر عظیم عظیم است حقوق
اخوان حقوق خدا عظیم عظیم دارند اخوان و بعد از آن سؤال میکنیم از خدا ببرکت
امام زمان که جمیع آفات و عاهات و بلیات را ببرد و کفر و کفار مستولی
کند و از بد و شیعه دور کند و جمیع بدها و مخالفان از شیعیان دور و بر جان
کفار بیندازد که انشاء الله امام تشریف بیاورند و کار پیش بیفتد قدری که باید
بکشد بدها و غدرها آنها را بکشد دعای مذهب انصاف دعای در حق
امام است پس خداوند جمیع عدوی آل محمد را هلاک کند و جمیع دوستان آل
محمد علیهم السلام را نصرت بدهد بر آنها و ایشان را یاری کند ختم کلام را باین دعا میکنیم
که خداوند ببرکت محمد و آل محمد و ببرکت امام زمان بر خود ما رحم کند و خاتمه ما را
بخیر کند ما را بمحبت محمد و آل محمد و مودت اولیای ایشان و عداوت اعدای
ایشان وقتی میرد و بهمان محشور کند وقتی محشور کند و بهمان خدا را مقامات
کنیم وقتی صدقات میکنیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

از بندگان
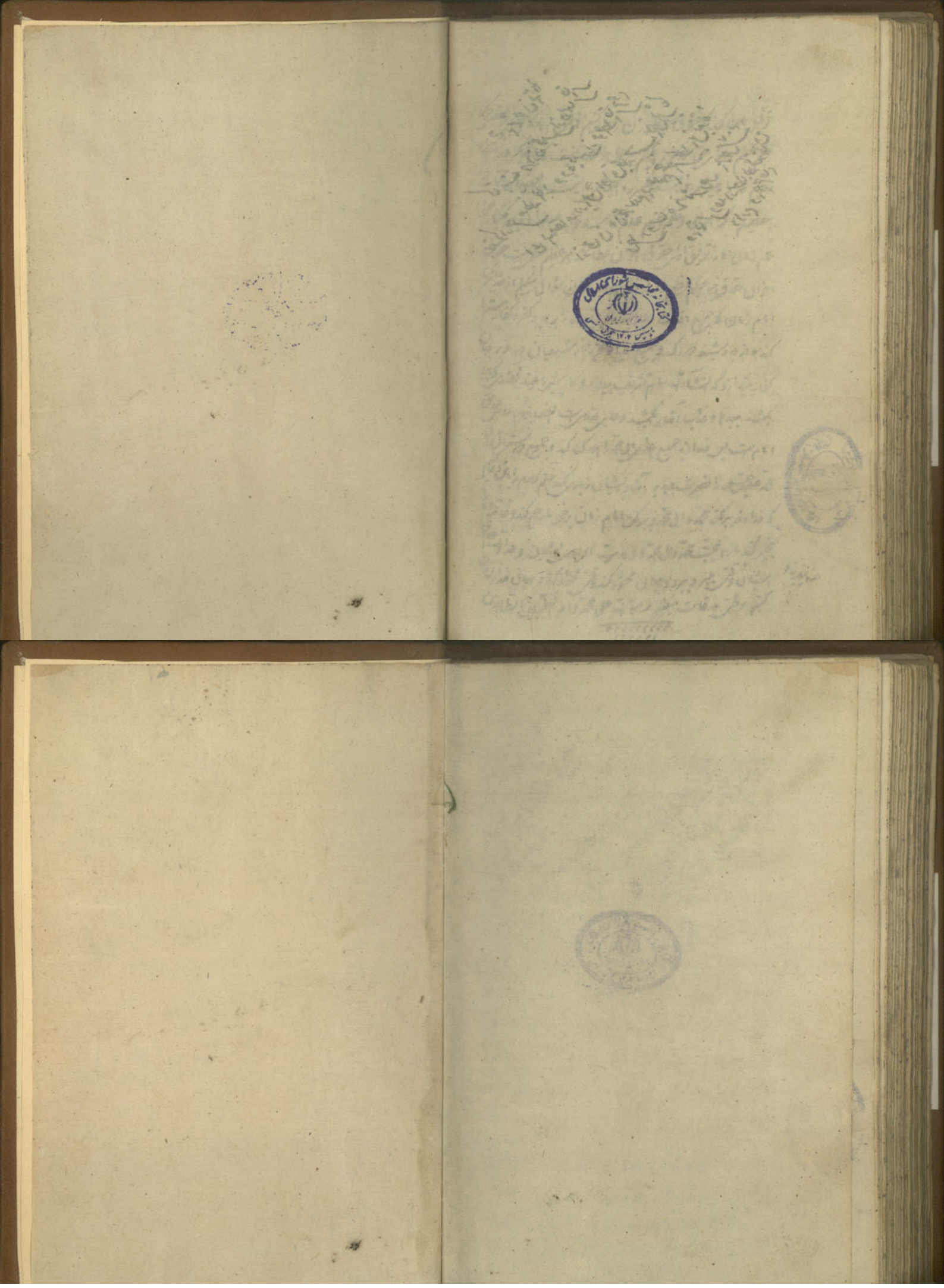
نام بنده بدبخت
سنی بنده مطلب لکاه در این اوراق مجلد جمعیت موعظه انسانی
بزرگوار حضرت امام الله علیه السلام از زبان جمعیت از دوره بهار فارسی
از جانب ال محمد علیهم السلام در مدرسه مطالعه کنندگان
خاطر روسیاه ۱۲۰۷
و تا باسلام خارج مطالعه کنندگان
دارم و امام